

نگین

شماره ۹۲ - سال هشتم

دی ماه ۱۳۵۱

تک شماره بیست ریال



دهسال پیشرفت انقلابی

ابتکار و خرد رهبر داهی خود ، چنین تجربیاتی را در برابر جهانیان قرار دهد .

پیشرفت انقلابی دهساله آینده نوید دهنده آینده‌ای پر بارتر و امید بخش‌تر برای مردم ایران است و دومین دهه انقلاب ایران که از این ماه آغاز میشود ایران را در آستانه تمدن بزرگ قرار خواهد داد و ایران را به صورت ینت قدرت بزرگ بین‌المللی در خواهد آورد و در عین حال بهترین زندگی و امکانات رفاه را در اختیار مردم ایران قرار خواهد داد . مردم ایران آینده پرشکوه خود را با دستهای پرتوان خویش و به رهبری داهیانه شاهنشاه آریامهر خواهند ساخت .

پیشرفت سرنوشت حتمی ایرانست و مردم ایران سرنوشت خود را به دست خود خواهند ساخت .



در این شماره :

راپرت

شخصیت رستم در داستان رستم و اسفندیار	دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن
گریز از آزادی	ترجمه : عزت‌اله فولادوند
فانتری های شوم اردشیر	ترجمه سیروس حبیبی
غروب در شمال	نادر نادریور
گزارشی از روستای لیوینگت	ترجمه بابک قهرمان
ملاقات بزرگان	علی اصغر حلبی
عرفان درون	دکتر ناصرالدین صاحب‌الزمانی
دنیا در سال ۲۰۷۰	ترجمه بابک قهرمان
بشیر - خرم - مینو - بیباک	دکتر نصرت‌اله باستان
جامعه‌شناسی گروه‌های کوچک	ترجمه واقتباس : حسین ادیبی
بازاندیشی درباره روز مادر	خانم طوسی طباطبائی
نمایشنامه ابراهیم توپچی و آقاییک	داریوش مودبیان
آشنائی با کتابهای ماه	از : موسوی گرمارودی
نقدی بر فیلم‌های ماه	دکتر ژاله مهدوی
ظهور زرتشت پیامبر ایرانی در پاریس	سید محمدعلی جمال‌زاده

و اشعاری از فرخ تمیمی و گلچین گیلانی

* مقاله آقای دکتر محمدعلی اسلامی را در صفحه ۴۴ ملاحظه فرمائید.
* مقاله « بازاندیشی روز مادر » بقلم خانم طوسی طباطبائی نوشته شده و چون خود ایشان ذیل مقاله خود امضاء نگذاشته‌اند ناگزیر در چاپ هم نام ایشان از قلم افتاده است .
★ طرحی که در صفحه ۱۵ چاپ شده از آقای عباس نابغ است .

روی جلد : فروغ فرخ‌زاد
طرح از : مرتضی ممیز

نگین

شماره ۹۳ دی ماه ۱۳۵۱

صاحب امتیاز و مدیر :
دکتر محمود عنایت
نشانی مجله : تهران - خیابان پهلوی
کوچه عدل - شماره ۵۲
تلفن ۶۶۷۹
تلفن مدیر ۸۲۷۵۴۷
اشتراک سالانه ۴۴۰ ریال
برای خارج : باضافه مخارج پست

هم‌اکنون که مجله به‌دست شما میرسد ، کنگره بزرگ مردم ایران بخاطر بزرگداشت دهه انقلاب سفید شاه و مردم تشکیل شده و فعلاً به کار ادامه میدهد . در طی ده سالی که از انقلاب ایران میگذرد ، سیمای ایران بکلی دگرگون شده‌است . شهر و روستا با سرعتی روزافزون به پیش ناخته‌اند و زندگی مردم ایران رنگ تازه و شادابی گرفته است .

در این دهساله انقلاب ، مردم ایران با روحیه انقلابی خود و به رهبری شاهنشاه آریامهر رهبر خردمند و داهی خود وبا رهنمونی معظم‌له توانسته‌اند به‌سوی صنعتی شدن بشتابند . صنایع ایران در این دهساله گسترش عظیم یافته‌است ، ایران موفق شد نخستین کارخانه ذوب آهن خود را نصب کند و دومین کارخانه ذوب آهن نیز بزودی تاسیس شده ، آغاز به کار خواهد کرد . از طرف دیگر کارخانه‌های ماشین سازی و ساختن ماشین های کشاورزی و صنعتی نیز درگوشه و کنار مملکت ایجاد شده است . زندگی مدرن با تمام شکوفائی خود مردم مملکت ما را به آینده بازهم بهتر خود امیدوار ساخته . در همین حال ، به رهبری شاهنشاه آریا مهرکار تقسیم اراضی و اصلاحات ارضی در روستاهای ایران انجام گردیده است و دهقانانی که تا دهسال پیش عنوان رعیت داشتند ، عنوان مردان و زنان آزاد از قید بند فئودالی را یافته‌اند . شرکت‌های سهامی زراعی با ادغام روستاهای نزدیک به هم ایجاد شده است و مکانیزاسیون و مدرنیزاسیون کشاورزی ایران گسترشی شگرف یافته‌است و اکنون کشاورزی ایران می‌رود که از شکل گذشته خود به درآید و با شکل متعالی‌تر و پر بهره‌تری به شکل قطب های کشاورزی جلوه‌گر شود .

پیشرفت ایران در این دهسال - که از نظر تاریخی مدت زمانی بس کوتاه است - نه تنها موجب شکوفائی زندگی برای مردم ایران شده و نه تنها بهروزی مردم ایران را فراهم آورده‌است ، بلکه نمونه والگو و تجربه‌ای برای تمامی کشورهای در حال رشد شده است و هرروز گروه‌های مختلفی از نقاط مختلف جهان به ایران می‌ایند تا از این نمونه اعجاب انگیز پیشرفت دیدار کنند و تجربه‌های گرانباه ایران را به مثابه سوغاتی پر بها به کشورهای خود برند .

نمونه‌های گرانبهر سپاه بهداشت و سپاه دانش و دیگر سپاه‌های انقلابی ایران برای جهانیان ، تجربیات عظیمی است که ایران توانست با

تجدید حیات فرهنگی ایران

تحولات محسوسی که در هر رشته و زمینه‌ای و به شکلی کاملاً بنیادی بوجود آمده ناگهان روحیه مردم را تغییر داده و غرور و نیاز عجیبی در آنها بوجود آورده است. اینست که باید سازمانی تشکیل می‌شد که بتواند جوابگوی این روحیه و نیاز باشد.

پهلبد افزود:

«... ما، از همان آغاز انقلاب می‌دانستیم که در آینده‌ای نزدیک، وضع اجتماعی و اقتصادی مردم به حدی می‌رسد که فرهنگ می‌خواهند. بنابراین، از همان وقت سیاست فرهنگی را طوری تنظیم کردیم که با این حرکت و تغییر منطبق باشد. تا حدی که امروزه دیگر کمبود اعتبار نداریم و آنچه تمام توجه ما را بخود جلب کرده است، کمبود آدم است که با زمینه‌های سریعی که در امر آموزش فراهم می‌شود، امید می‌رود در برنامه‌های پنجم و ششم، این کمبود را هم اصلاً احساس نکنیم...»

حفظ میراث فرهنگی

سازمانی که سال ۱۳۴۳ تأسیس شد و مدام گسترش یافت، حاصل آنچه را در راه حفظ میراث فرهنگی و برین فرهنگ حتی به روستاهای انجام داده، در مجموعه نمایشگاهی که ده قسمت را شامل است، به ما نشان می‌دهد.

شناخت سنت‌ها و رسم‌ها و ارزش‌های بومی و محلی فرهنگ، یکی از مسائلی بود که از همان سال ۱۳۴۳، توجه وزارت فرهنگ و هنر را به خود جلب کرد. برای این کار، گروههایی بسیج شدند، تعلیم یافتند و اداره فرهنگ عامه و مردم‌شناسی تأسیس شد تا در عمق روستاها و شهرهای ایران خصلت‌ها، ارزش‌های فرهنگی، عادت‌ها، سنت‌ها، دلبستگی‌ها و روش زندگی مردم را بشناسد. چرا که شناخت این زمینه‌های ملی، رسیدن به حد مطلوب وحدت ملی را آسان می‌کرد.

نمایشگاه مردم‌شناسی و فرهنگ عامه، کوشش این گروههای محقق را در روستاهای ایران نشان می‌دهد.

مسئله دیگری که اقدامی فوری و وسیع را می‌طلبد، حفظ آثار باستانی و بناهای تاریخی و نیز مرمت و تعمیر آنها بود که بهر حال، به عنوان پشوتانه‌های فرهنگ ایران می‌توان از آنها نام برد. اینست که نمایشگاهی هم به نشان دادن کوشش معماران بناهای تاریخی و پاسداران آثار باستانی اختصاص یافته است.

سالماتی بود که مردم ارزش این آثار و بناها را نمی‌شناختند و بر اساس این ناآگاهی، شدیدترین لطمه‌ها را به آنها می‌رساندند. باینکه، کنگره حقارن غیر مجاز، مدام تپه‌ها و نقاط باستانی را می‌کند و میراث این مملکت به یغما می‌رفت. در بسیاری نقاط ایران، مثلاً درساهو و مسجد جامع ساوه، این سودجویان، حتی کاشی مسجدها و بناهای تاریخی را می‌زدیدند. این بود که اداره کل باستانشناسی شکل گرفت، تقویت شد و نگذاشت از آن پس لطمه‌ای به اثری وارد آید و یا کنگری غیر مجاز به زمین بخورد.

امر دیگر، پژوهش‌ها و کاوش‌های باستانشناسی بود تا از این رهگذر، آنچه از تمدن و هنر گذشته ایران در دل خاک نهفته است بدر آید و گوشه‌های تاریک تاریخ ایران را روشن کند. از حاصل این اقدام هم نمایشگاهی ترتیب داده شده است.

حفظ زبان فارسی و بوجود آوردن حالتی دفاعی در برابر هجوم واژه‌ها و اصطلاحات بیگانه، تأسیس فرهنگستان زبان ایران را می‌طلبد که در همین دوره‌ی هشت ساله دست داد. یا تحقیق در شاهنامه فردوسی از نظر مردم‌شناسی و شناخت ارزش‌های زبان فارسی و حماسه سرائی. از این دو اقدام نیز نمایشگاهی ترتیب داده شده است.

یکی از مهم‌ترین برنامه‌های وزارت فرهنگ و هنر از آغاز کار، ساختن کتابخانه در سطح کشور و تقویت کتابخانه‌های موجود از سویی و کمک به انتشار کتاب و بالا بردن کمیت و کیفیت کتاب از سوی دیگر بود. این بود که هیأت امنای کتابخانه‌های کشور تأسیس شد تا در سطح کشور کتابخانه بسازد و برایشان کتاب تهیه کند.

بناسبت اولین دهه انقلاب و با توجه به سبک و روش «مجله نگین» بجا دیدیم که قسمتی از مصاحبه‌ای را که آقای مهرداد پهلبد وزیر فرهنگ و هنر با آقای فریدون گیلانی نویسنده روزنامه کیهان بعمل آورده و در شماره ۸۸۵۸۵ کیهان درج شده ذیلاً برای خوانندگان نگین نقل کنیم. پیشرفتهای فرهنگی ایران در طی دهسال اخیر در این مقاله بخوبی تشریح شده است.

شاید ده سال پیش بود که دو روستائی خوزستانی هنگام کار در مزرعه خود با تکه پاره‌هایی از ظرف‌های سفالین کهن روبرو شدند، بلافاصله تراکتورهای متوقف شد و روستائیان به تماشای آنچه تصادفاً یافته بودند پرداختند. شاید آن‌ها برای يك لحظه تصور کردند که گنجی یافته‌اند. در واقع گنج یافته بودند اما نه گنجی از طلا و جواهر بلکه گنجی از میراث فرهنگی ایران. این سرزمین بزرگ که زادگاه تمدن‌های بزرگ بوده است در تاریخ چنان جلوه می‌کند که گفتمی هرگز نمی‌توانسته است بی‌فرهنگ روزگار بگذراند. يك روز پس از کشف تصادفی دو روستائی خوزستانی، چند کارشناس وزارت فرهنگ و هنر به محل رسیدند تا آنچه را یافت شده بود حفظ کنند، به موزه‌ها ببرند و بهمه مردم ایران بشناسانند.

زیستن در متن يك فرهنگ کوشا و زنده همواره از مشخصات قوم ایرانی بوده است. از این روست که ایران امروز نمی‌خواهد و نمی‌تواند هدف نهائی خود را بهبود سطح زندگی مادی خود قرار دهد. پیشرفت اقتصادی تنها يك وسیله است. هدف، از نو زنده کردن فرهنگ ایرانی و ایجاد جنبش‌های هنری و فکری نو در این سرزمین مستعد است.

در دهه گذشته، بسیار کوشش‌ها در زمینه‌های فرهنگی گوناگون در ایران آغاز شده است. اما، همانطور که مهرداد پهلبد وزیر فرهنگ و هنر عقیده دارد، ما هنوز در آغاز کار هستیم، تردید نیست که در این ده سال يك زیر بنای امروزی برای رشد فرهنگی ایران بوجود آمده است و اکنون می‌توان بر این اساس، کار سازندگی را در مقیاسی وسیع‌تر آغاز کرد.

سازمان فرهنگی

پیش از سال ۱۳۴۳، «هنرهای زیبای کشور» با امکانات محدودی که داشت، تمام کارش این بود که استخوان بندی يك سازمان فرهنگی را که بتواند در حفظ ارزش‌های فرهنگی ایران و گسترش و بالا بردن سطح خلاقیت فرهنگی، گام‌های موثری بردارد، بوجود آورد.

سال ۱۳۴۳ بود که زمینه‌ها آماده شد و این سازمان، با تأسیس وزارت فرهنگ و هنر بوجود آمد. البته در سال‌های اول، بودجه فرهنگی آنقدر نبود که حرکت سریع باشد. اما، در همین حال، سازمان‌ها و بنیادهای وابسته‌ای بوجود آمدند که بتوانند در رساندن فرهنگ به همه مردم در درجه اول روشن کردن شناسنامه فرهنگی ایران، خود را بخوبی نشان بدهند.

در سال‌های بعد و بویژه سالی که در جریان است، بودجه و اعتبار فرهنگی، به حدی که باید رسید و با وجودی که بلافاصله به قول مهرداد پهلبد وزیر فرهنگ و هنر، مساله کمبود آدم پیش‌آمد، گام اساسی در راه اشاعه‌ی فرهنگ از سویی و حفظ میراث فرهنگی از سوی دیگر، برداشته شد، اما این هنوز آغاز کار است.

وزیر فرهنگ و هنر را در نمایشگاه فعالیت‌های ده ساله فرهنگی و در جوش فراهم کردن مقدمات گشایش نمایشگاه ملاقات کردم. این نمایشگاه بناسبت بزرگداشت دهه انقلاب ایران ترتیب یافته است. پهلبد گفت:

«... از چند قرن پیش به این سو، حرکات و تغییرات مثبت فرهنگی، اصلاً با این سال‌ها قابل مقایسه نیست. امروزه، مساله اینست که نیاز و تقاضای فرهنگی مردم، ناگهان به چنان حدی رسیده است که شاید برای دیگران انتظار نمی‌رفته است.»

راپرت

اشغالی به سمع مبارک همسلکان محترم برساند . اما پمپیدو رئیس جمهوری فرانسه ، که تقارن تشکیل « بین الملل سوسیالیست ها » در پاریس را با انتخابات تازه فرانسه ، گونه ای دخالت در امور داخلی فرانسه میداند ، پیش از آغاز سفر علیا مخدره گلدامایر به پاریس ، او و چند سوسیالیست سر رشته دار دیگر را ، سخت به انتقاد گرفت و حتی بنا به قول یکی از خبرگزاریها ، او و چند تن همکار و همتای او را « ماجر اجویان بین المللی » خواند .

جالب توجه آنکه وقتی سرکار علیه گلدامایر عازم سفر پاریس بود ، به خبرنگاران گفت حملات رئیس جمهوری فرانسه را به خود فی نفسه نوعی تعارف محبت آمیز می داند . چرا که این حملات ، « نشان می دهد که مسافرت من به پاریس آنقدر برای رئیس جمهوری فرانسه اهمیت داشته است که حرفهای آنچنانی درباره من گفته است » . ضمناً علیا مخدره گلدامایر در پایان حرفهایش گفته است :

« از اینکه رئیس جمهوری فرانسه مرا دوست نمی دارد ، بسیار متاسفم . »
وقتی علیا مخدره حملات ژرژ پمپیدو به خود را دلیل « اهمیت » خود و « نوعی تعارف محبت آمیز » مینگارد ، ظاهراً باید در قضیه « اهمیت » و « محبت » خیلی کسری داشته باشد و این کسری را در مورد خود و حکومتش خیلی احساس کرده باشد .

اما وقتی علیا مخدره می گوید متاسف است که آقای پمپیدو ایشان را دوست نمی دارد ، آدمیزاد به فکر می افتد که شاید مسائل ذوقی هم درین مورد دخالتی داشته است ! و علیا مخدره از حضرت پمپیدو که فرانسویست و مانند هر فرانسوی دیگر خوش ذوق و صاحب ظرافت است ، انتظار چنین کم التفاتی را نداشته است . و اگر فی الواقع چنین بوده است که ارادت حقیر به حضرت پمپیدو صد چندان می شود . اما اگر علیا مخدره به بی محبتی پمپیدو از نظر سیاسی توجه داشته است که باید گفت درین قضیه آقای پمپیدو تنها نیستند و اکثریت خلق الله درین مورد با پمپیدو هم عقیده هستند و بنابراین سرکار علیه می توانند خیلی بیشتر از اینها متاسف باشند چون نه تنها رئیس جمهوری فرانسه ایشان و شرکابشان را دوست نمی دارند ، بل که به قول شیخ شیراز علیه الرحمه :

کس نیاید به پای دیواری که بر آن صورت نگار کنند
گر ترا در بهشت باشد جای دیگران دوزخ اختیار کنند

سخن از سفر سرکار علیه خانم گلدامایر به پاریس پیش آمد ، به یاد چند و چون به اصطلاح « بین الملل سوسیالیست ها » افتادم که در حقیقت اجتماع ورشکستگان به تقصیرست ، اجتماع خود فروختگان پاك باخته .

روزگاری سوسیالیست های اروپائی برای سرمایه داری اروپا خطری عظیم به شمار می آمدند . اما حضرات خیلی زود به محک جریان های سیاسی خورند و خیلی زود ماهیت و کیفیت « سوسیالیسم » از نوع سرمایه داری زده آنرا نشان دادند و از به اصطلاح مواضع فکری سوسیالیسم عدول کردند و به دام سرمایه داری غرب افتادند و مورد معامله قرار گرفتند . و اکنون دیگر نه تنها این نوع « سوسیالیست ها » خطری برای سیستم سرمایه داری غرب محسوب نمی شوند ، بلکه در حقیقت حافظ و جارس این سیستم نیز هستند و حتی در بسیاری از موارد ، از احزاب غیر سوسیالیست اروپائی عقب تر مانده اند و رفته رفته به محافظه کارترین جناح سیاسی حکومت های غربی

استادنا جناب محمودخان عنایت را فرصت و توفیق سفری پیش آمد و ما را از فیض محضر مغتنم محروم کرد . به هنگام عزیمت ازین دیار ، حقیر کمترین را که از اوایل امسال - که آخرین نوشته ام در نگین چاپ شده بود و دیگر الی هذه الیوم هرگز دستی به قلم نبرده ، نامجویی را به نامجویان سپرده بودم و برای قلم زدن و چیزی سرهم کردن ، به هر شکل و عنوان و مستسکی و به هر مقام و منزلتی ، نه تمایلی احساس می کردم و نه ضرورتی ، و کاملاً از معرکه ایام کناره گرفته بودم ، از سر لطف به تمشیت امور گرامی نامه نگین امر فرمود و بدین ترتیب ، حقیر به انزوا نشسته را به عروسی خواند .

حقیر کمترین را به جز امثال فرمانش گزیری نبود . به ناچار پس از ماهها دوری از معرکه قلم و قلمزنی ، من بنده گرفتار پریشانکار ، پای از گلیم ژنده گرفتاری های شخصی خویش فرانهادم و برای آنکه رشته مودت « راپرت » نویسی بین نگین و خوانندگان عزیزش نگسلد ، به اقتدای او به « راپرت » نویسی پرداختم . اما اگر نام بیمقدارم را بر صدر « راپرت » می بینید ، بدان سبب است که « راپرت » نگاری از جمله جامه هایی است که تنها به قامت استادنا دوخته اند و « راپرت » که بحث و گفت و گویی است والا - برای همچو منی که مدتهاست از هر گونه بحث و گفت و گو به دور بوده ام - جامه ای عاریتی است ولی برای آنکه کمی و کاستی « راپرت » و رکاکت و بیمایگی نشر حقیر به حساب استادنا محمودخان عنایت نوشته نشود ، نام خود را در صدر مقال ذکر کردم . والا حقیر اداره جاتی و گرفتار معیشت و غم نان را در محفل سخن بزرگان چه کار - که این نه شرط ادب است و نه تمایل خصوصی حقیر که پای در حریم بزرگان و سر رشته داران نهم و خویشتن را انگشت نمای خاص و عام کنم که عاقبت طرف را ببین و خداوند بندگان را عاقبت بخیر کند ... که چون این کاری نه در خدمتست و نه من بنده به اصطلاح اینکاره ام و اینرا هم که پس از ماههای دراز درنگین می بینید ، برای ادای دین و حق دوستی است ... تو خود حدیث مفصل بخوان ... که توضیحی بیش ازین سبب ساز ملال و قال می شود و عرب گفته است :

بلغ ما عليك فان لم يقبلوا ما عليك .

بگذریم . غرض ازین مقدمه که اشاره ای هم بود و به درازا کشید ، آن بود که اگر اثری از خامه پر توان استادنا حضرت محمودخان عنایت نمی بینید ، علت این نکت و کاستی ، سفر مبارک اثر استادناست که لابد ره توشه و سوغات استادنا ازین سفر پر برکت ، در شماره های دیگر نگین از نظر مهر ظهورتان خواهد گذشت و ضمناً ما از هم اکنون ، بادلای پرامید قبول طاعات استادنا را آرزو می کنیم که درین ایام ، با صفای درون و خلوص نیت سفری پر برکت را میگذرانند . تقبل الله .

و اما ، درین هفته سرکار علیه خانم گلدامایر راهی پاریس شد تا در جلسات به اصطلاح « بین الملل سوسیالیست ها » شرکت جوید و با حضرت گی موله و دیگر « سوسیالیست » هایی که در سال ۱۹۵۶ در دیدار و توطئه « سور » فرانسه ، طرح حمله مشترک به قلمرو مصر را ریختند ، تجدید دیدار و تجدید عهد کند و آخرین تجربیات « سوسیالیستی » خود را در سرزمین های

بدل شده و می‌شوند و به همین سبب می‌بینیم که سکانداران حقیقی سیستم حکومتی دنیای غرب حتی گهگاه ابائی ازین ندارند که تشکیل دولت را به سوسیالیست‌هایی ازین گونه سپارند زیرا که سرمایه‌داری غرب خیلی زود دریافت که بر مسند نشستن چنین سوسیالیست‌هایی به هیچوجه برای سیستم مخاطره‌آمیز نیست و آقایان سوسیالیست‌های نیم بند اروپایی با اسلاف و اخلاف غیر سوسیالیست خود نه تنها تفاوت چندانی ندارند، بل که در اغلب موارد در تسجیل منافع سرمایه‌داری غرب در کشورهای خود و در دنیای سوم تندتر از غیر سوسیالیست می‌تازند و دیگر ایدئولوژی برای آنان چیزی جز شیر بی‌بال و دم واشکم نیست و ایدئولوژی تقریباً هیچ نقشی در راه و رسم دولتمداری و شیوه کار آنان ندارد.

و این سرنوشت مخموم هر حزب و فرقه و دولتی است که ایدئولوژی را فدای سیاست روز می‌کند. آنها که ظاهراً سیاست را به مثابه ابزار و وسیله کار برای رسیدن به هدفهای ایدئولوژیک خویش می‌پندارند ولی در عمل هدف را فدای وسیله می‌کنند و از هیچ بند و بستی در جهت اجرای «سیاست» های خود ابائی ندارند، جزین نمیتوانند سرنوشتی داشته باشند. اکنون ما در زمانه‌ای زیست می‌کنیم که تندترین حکومت‌های صاحب ایدئولوژی - که روزگاری سرنوشت دردناک بازماندگان اترناسیونال دوم را به عنوان نمونه‌هایی از بدفرجامی پشت کردن به ایدئولوژی مثال می‌اوردند - نیز رفته رفته به سرنوشت همان بازماندگان اترناسیونال دوم دچار شده و می‌شوند و در مسیری قرار گرفته‌اند که گزیری از رسیدن به سرنوشتی مشابه سرنوشت «سوسیالیست» های کنونی اروپا ندارند.

با پیشرفت مذاکرات محرمانه صلح ویتنام بین له‌دوگتو نماینده تام‌الاختیار ویتنام شمالی و کی‌سینجر مشاور امنیت و نماینده مخصوص نیکسون رئیس‌جمهوری آمریکا درباریس، روزدوشنبه بیست‌ونجم دیماه پزیدنت ایالات متحده فرمان قطع عملیات جنگی آمریکا در ویتنام شمالی را صادر کرد و نتیجه این فرمان قطع بمباران ویتنام شمالی در پائین مدار ۲۰ درجه و نیز خودداری از مین‌گذاری جدید سواحل آن کشور بود. در همین دیماه، به دنبال شکست دوربیشین مذاکرات له‌دوگتو - کی‌سینجر و دبه‌درآوردن آمریکا در مورد پیش‌نویس قراردادی که در اکتبر گذشته بین نمایندگان عالی آمریکا و ویتنام شمالی تهیه شده بود و عدم قبول این دبه از طرف ویتنام شمالی، نیروی هوایی آمریکا فرمان یافت که شدیدترین حملات هوایی در تمامی طول جنگ ویتنام را بر فراز بزرگترین مراکز جمعیت ویتنام شمالی انجام دهد و این فرمان خشونت‌بار با شدت و حدت بیسابقه‌ای اجرا شد، هزاران تن از غیر نظامیان ویتنام شمالی در جریان این بمبارانها کشته و مجروح و معلول شدند. بزرگترین بیمارستان شهر هانوی در طول این بمبارانها با خاک یکسان شد و بیماران در زیر خروارها آوار جان سپردند. بیماران آنچنان شدید و ماهر نشده بود که چند سفارتخانه بیگانه در شهر هانوی - که در محله خاصی قرار دارند - نیز از آسیب در امان نماندند، معابد، کودکستانها، مدارس، کلیساها، خانه‌ها و حتی بخشی از اردوی اسرای آمریکائی نیز درین بمباران شدید و بی‌امان آسیب دیدند. گزارش‌هایی که از ویتنام شمالی میرسید، وحشتناک بود و همه اینها به خاطر آن بود که یکطرف مذاکره درباره پیش‌نویس قرارداد صلحی که خود در تهیه آن مشارکت و موافقت داشت دبه درآورده بود و طرف دیگر که تمامی امتیازهای ممکن را به حریف داده بود تا چنان طرح صلحی تهیه شود، بهیچوجه حاضر به دادن امتیازهای جدید نبود.

مساله مهم آنکه ویتنام شمالی که پس از آماده شدن طرح پیش‌نویس قرارداد اکتبر، طرف خود را در امضای آن مردم می‌دید، دست به یک افشاگری سیاسی زد و مواد موافقتنامه را انتشار داد و بعد که بمبارانها شروع شد و باتمام حدت و شدت خود ناکام ماند و هیچ عزمی را سست نکرد و هیچ اراده‌ای را درهم نشکست و در عین حال افکار عمومی جهانپان و مردم ایالات متحده را بر ضد سیاست جدید دولت آمریکا برانگیخت و در نتیجه قرار شد با قطع بمبارانهای شمال مدار ۲۰ درجه، مذاکرات مجرمانه مجدداً آغاز شود، ویتنام شمالی رسماً اعلام کرد که دیگر هیچگونه امتیازی به حریف نخواهد داد و اصول پیش‌نویس قرارداد اکتبر باید به تمامی امضا شود و در غیر اینصورت، ویتنام شمالی در



روشنفکر

آن سوی پرده‌ها
در زیر نور شمع
یکجفت آدمک
سرگرم گفتگو:
قدری ز شعر ناب!
قدری ز فلسفه!
آنگاه شمه‌ای ز تعهد - وضد آن!
بعدش کمی جدل
یعنی: مبارزه!
و آنگاه، رختخواب!!

روشن

مهوری
را با
پیش‌از
شده‌دار
، او و

بود،
نوعی
سافرت
مرفهای
فهایش

سقم،
میت
میت
خود و

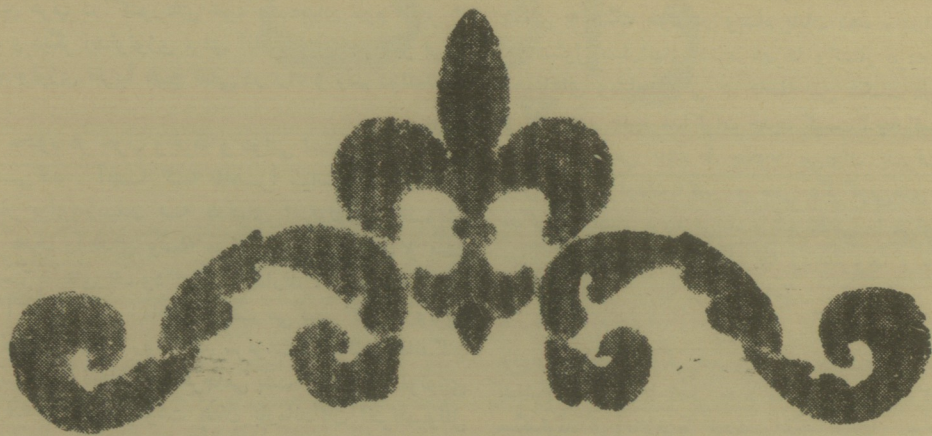
ایشان
م درین
سویست
بین کم
حضرت
از نظر
سند و
ر علیه
فرانسه
رحمه:

کنند
کنند

به یاد
حقیقت

خطری
سیاسی
به‌داری
کردند

ن دیگر
غرب
سند و
قب‌تر
غربی



آخرین برگ یک خاطره

خشونت و سوء اخلاق مصون و محفوظ دارد اما من از صدای او می ترسیدم . در همان حال که چشم برخانه خدا داشتم صدای خدا را در اعماق باطن و ضمیر خویش می جستیم . تصویری که من از خدا در دل داشتم با تصور آن زن بسی تفاوت داشت ، و من از این می ترسیدم که نگاه جماعت به اعماق روحم نفوذ کند و تصویر پنهان خدائی آشکار شود . چنین بود که گاهی را تند کردم و سپس همچون خاشاکی در میان سیلاب افتادم . بر این زمین خدائی و در بین این جمعیت انبوه ، تو چیزی بیش از خاشاک نیستی . با همه تنگی و صلابت و غرور و تفرعنی که تراست وقتی در برابر خانه خدا قرار می گیری بسی خود را حقیر و کوچک می بینی . یکباره از اوج بر حسیض و از قله به قعر می افتی ، و در حقارت و خاکساری خویش جلال و عظمت کبریا را می بینی . اینجا سر پرده خورشید است و هر خاشاک ذره ای است که بچرخ زنان بسوی این سر پرده آمده است . مردمی که از دنیای حاجب و دربانها آمده اند اینجا دیگر بین خود و خدایشان حاجب و دربانی نمی بینند . آنها کولیبار رنج و مرارت چند صدساله را در همین جا خالی میکنند و در همین جاست که داد از بیداد زمانه سر می دهند . زمانه ای که بوق افلاس و ورشکستگی همه آرمانها و ایدئولوژیها را بسدا در آورده و مشت و آفتاب و اعتاب نامقدس را باز کرده است . حالا دیگر هیچ راهی بدم ختم نمیشود ، و همه راهها به همین مقام معالی میرسد ، به پای این پرده سیاه و این سنگ سیاه ، و این درب مقفل که دستها از همه جا بسوی آن دراز شده است ، و نگاههای تب زده و درد آلود از همه سو از آستانش معجزه می طلبد .

دوازده شب بود که هواپیما از فرودگاه بجهت برخاست . خلاص ! هیچکس روز تب و تاب و جنب و جوش بی امان و بی وقته در همین جا تمام نشد . از زمین برآمدم و بر آسمان شدم . بنظر می آمد که از قعر دریا بازگشته ام . دریائی عمیق و طوفانی ، و دریائی گرم و جوشنده به من در اعماق این دریا غوطه خوردم ، بر موجهای بلند و ستبرش به اوج و نشیب رفتم . سر به تخته سنگهای عظیم سائیدم ، از فراز هزاران انسان سیدپوشی که سر به سجده گذاشته بودند گذشتم ، طنینهای دلاویز شنیدم ، دستهایی به آسمان بر شده دیدم ، و آه و ناله و ضجه شنیدم ، و اشک دیدم . بر زمین خدا لکهای سرخ افتاده بود . میان صفا و مروه راه طولانی است . من بر این راه میرفتم که لکها را دیدم . یک عرب با انگشت آنها را بمن نشان داد . و این لکها در میان سنگهای صفا گم شده بود . هر که بود و هر چه بود رهگذر از پای ننشسته بود . او بر زمین خدا راه میرفت و بسوی خدا میرفت و درد و رنج بر جانش آویخته بود اما هیچ چیز او را از خستن و پای فرسودن باز نمیداشت . بسی راهها به اندک ناهمواری در زندگی روزانه نارفته میماند اما هیچ تیغ جان شکار و جان شکافی نمیتواند زمین خدا را از رد پاهای آدمی تهی کند . و من بر این زمین در میان سیل مردمان راه میرفتم . مردمانی از همه رنگ و همه جنس ، از هر تیره و نژادی ، که هلهله و ولولشان بعرض میرسید ، و در سکوت نماز نیز وقتی به رکوع میرفتند صدائی همچون تندر در فضای مسجد الحرام می پیچید . و آنگاه طواف را آغاز کردم . در فضای من زنی از قوم عرب چنان بلند و ترساننده بانگ بر میداشت که لرزه بر اندام افتاد . چهره اش را ندیدم اما صدائی جوان داشت و گوئی در این اندیشه بود که هر چه بلندتر بانگ بردارد خدای درون کعبه ندای او را بهتر خواهد شنید . او دعا میخواند ، و از خدا طلب میکرد که وجودش را از خشم و غضب و

غرویی در شمال

شیر دریا خفته در آغوش نیزاران هنوز
بیشه بیدار است از بانگ سپیداران هنوز
دست شب ، نارنج سرخ آسمان را چیده است
خون او جاری است از دندان کهساران هنوز
با طلوع هر چراغی ، روز پر پر می شود
آسمان ، گلگون تر است از چشم تباران هنوز
باد ، سر بر میله های سرد باران می زند
مانده در زندان او همچون تبهکاران هنوز
موج ، گوئی خواب دریا را پریشان می کند
شیر خواب آلود می گردد به نیزاران هنوز
آه ، امشب در من از دریا پریشان تر کسی است
کز خیالش می پریشد خاطر یاران هنوز
حسرت تلخی است در گامش که از می خوشتر است
مستی اش خوابی است دور از چشم بیداران هنوز
گریه مستانه اش در بزم هشیاران چرا ؟
نم نم باران خوش است آخر به میخواران هنوز *
آه ، این مردی که در من می خروشد کیست ، کیست ؟
رسته از بندی در انبوه گرفتاران هنوز
پرده را پس می زنم : مرغابیان پر می زنند
گوشه ای از آسمان ، آبی است در باران هنوز !

رامسر - ۱۹ آبان ماه ۱۳۵۱

نادر نادرپور

* - « نم نم باران به میخواران خوش است » .



اریک فروم

ترجمه: عزت‌اله فولادوند

ناشر: شرکت سهامی کتابهای جیبی

گریز از آزادی

ماه گذشته چاپ دوم کتاب ارزنده «گریز از آزادی» نوشته اریک فروم و به ترجمه «عزت‌اله فولادوند» از طرف شرکت سهامی کتابهای جیبی منتشر شد.

مترجم برای این کتاب مقدمه محققانه‌ای نگاشته است که نیاز ما را در معرفی اریک فروم و تشریح نظریات او در توجیه مفهوم «گریز از آزادی» برآورده می‌سازد.

آنچه می‌خوانید متن کامل این مقدمه است:

اما ترک‌کاری خودکامان و هیاهوی عوام فریبان و شگفت‌کاری عیاران و ساده‌دلی مردمان در طی قرون چنان بوده که کشف معنای راستین آزادی اگر محال نباشد به‌دقت و امانت بسیار نیازمند است. شغنی درنگ‌رفته و شعبده‌ای به‌پا نخاسته که خطیبان و نویسندگان و طراران به‌حساب فرشته نافر جام آزادی نگذاشته باشند به‌طوری که اگر سنجش قضایا را به‌نتایج آنها وابسته بدانیم، پس از عشق باید از آزادی به‌عنوان سیئه‌کارترین دزدان سعادت آدمی نام ببریم.

برخی از آشفته‌گهائی که در معنای آزادی درآمیخته معلول بداندیشی و بعضی نتیجه استعمال وسیع و گاه نا به‌جای این لفظ است. عارف و سیاستمدار و

ده روز پیش از مرگ حکیم بزرگ آلمانی کانت، طبیب او به‌عیادتش رفت. فیلسوف کهنسال با وجود ضعف و چشمان تقریباً نابینا به‌خود جنبید و به‌احترام تازه وارد به‌پا خاست و وقتی با سرزنش پزشک مواجه شد، گفت:

«حس انسانیت هنوز از من پرنخاسته است.»

کتاب حاضر دادخواستی است که عناصر مخالف با رشد و پرورش انسان و انسانیت را در جهان ما به‌پای محاکمه می‌کشد، و از آنجا که نخستین شرط تحقق مردمی و اعتلای آدمی آزادی است، کوشش اصلی آن بر پرده بر انداختن از دشمنان آزادی متمرکز می‌گردد.

روانشناس هر سه از آزادی نام می‌برند و همه از ظن خود پاران می‌شوند، ولی تحلیل مباحثاتشان نشان خواهد داد که غالباً معنائی که هریک از این لفظ در نظر دارد اگر ناقص مراد دیگری نباشد لا اقل ارتباطی نیز با آن ندارد. از این سخن پیداست که برخلاف مباحث علمی و فنی، در گفتگو از آزادی میان نویسندگان نوشته جدائی نیست و تأثیر عوامل ذهنی و فردی در برگزیدن هدف و سیر استدلال چنان بالا می‌گیرد که پیش از ورود به اصل مطلب تعریف مفهوم و معرفی نویسنده ضروری است.

اریش فروم به سال ۱۹۰۰ در آلمان زاده شد و در دانشگاه‌های فرانکفورت و هایدلبرگ و مونیخ و موسسه روانکاو برلین آموزش یافت و به دریافت درجه دکترا در روانکاو نائل آمد. پس از مهاجرت به ایالات متحده امریکا در موسسات عالی آن کشور از جمله دانشگاه‌های میشیگان و نیویورک و کلمبیا و کالج بنیگتن به تدریس پرداخت و تا این هنگام نیز به تعلیم و نویسندگی ادامه می‌دهد. کار فروم در روانشناسی ولی گرایش وی اجتماعی است. چون ارسطو، آدمی را جانوری اساساً اجتماعی می‌بیند که نیاز به ارتباط با انسانهای دیگر و شاعران و موسسات در وی حالت غریزی یافته است. بر مشاهدات اساسی فروید به چشم قبول می‌نگرد، از هگل و مارکس هم تأثیر می‌پذیرد و معتقد است که تاریخ آدمی داستان تلاش برای آزادی است. ولی در هیچ زمینه بدون قید و شرط از این استادان تبعیت نمی‌کند و سعی دارد با نقادی و استنتاجات تازه راه نوینی بگشاید و تا آنجا که ممکن است پیش جدیدی عرضه کند و از برج عاج دستگاه‌های نظری به میان مردم رود.

انگیزه نگارش کتاب فشاری است که نیروهای ضد آزادی بر اساس فردیت و ایمنی انسان جهان ما وارد می‌آورند و شناساندن این دشمنان به خاطر برانداختن ریشه آنها. همه‌جا سخن از آزادی است و بسیاری در این تصور دلخوشند که با برافتادن سلطه قوایی که در قرنهای پیشین بر حریت و استقلال آدمی به دیده انکار می‌نگریستند زنجیرها گسسته و سدها شکست یافته است. اما مشاهده می‌آموزد که اگر مراد از آزادی نیکبختی مردم بوده اکثریت وسیع جهانیان در این معامله ناکام مانده‌اند. اگر نیل به سعادت بدون آزادی ممکن نیست، چرا فروغ از این گوهر برخاسته و چگونه انسان آزاد عصر ما هنوز در چنگال یاس تلاش می‌کند؟ پیداست که خلل در اساس کار است و در مبارزاتی که کرده‌ایم به بیراه افتاده‌ایم.

غرض از آزادی در این کتاب مفهوم ما بعد الطبیعی این لفظ نیست و نویسنده قصد ندارد در باب جبر و تفویض نکته‌های تازه بیاموزد. مشکل این نیست که در تصمیمیاتی که می‌گیریم تا چه اندازه به گفته حکما مختار و تا چه حد مجبور بوده‌ایم و سعادت و شقاوت از ازل مقدر شده یا نتیجه اعمال خود ماست. فرض بر این است که موجودی با طبیعت کلی آدمی به جهان آمده و در عرصه آن در تنازع بقاست. این تلاش موجد عادات و خصائص و موسساتی شده که پایه آنها بر غرائز اصلی و تعبیر آدمی از خواسته‌های اوست. نکته اینجاست که بینیم مفهوم آزادی به عنوان یکی از بزرگترین غایات زندگی در نظر آدمی چه بوده و چگونه این تعبیر به بحران دنیای پر خروش امروز منتهی شده است.

فروم بر این اعتقاد است که ارزیابی بحران کنونی و چاره‌یابی بر مخطراتی که تمدن امروز با آنها روبروست وابسته به فهم معنای آزادی در نظر آدمی و فهم معنای آزادی تابع درلک‌خوی یا منش انسان این عصر است. این فرض خود آشکار می‌کند که نویسنده بر روان و اجتماع هر دو نظر دارد و معتقد است که تحلیل آزادی جز از راه بررسی تأثیر متقابل عوامل روانی و اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و تاریخی بر یکدیگر میسر نیست. اجتماع را از افراد مرکب می‌داند و فهم قوای محرکه اجتماع را وابسته به فهم قوای محرکه روانشناسی فردی می‌بیند. از اینجاست که با آنکه فی‌المثل به بحث در اصول تعلیمات شاخه‌های مختلف مسیحیت و مجادلاتشان در باب اراده آدمی می‌پردازد، هدفش الهیات نیست بلکه می‌خواهد با اشاره به اهمیت تاریخی و روانی این مباحث نشان دهد که تصور انسان از جبر یا اختیار چه آثاری از لحاظ فهم وی از آزادی به بار آورده و چگونه به ایجاد یا برافزاندن آزادی در اجتماع منجر گشته است. تکیه وی بر جنبه روانی آزادی است، ولی بر این نکته نیز تأکید دارد که مشکل روانی از اساس مادی هستی بشری یعنی از ساختمان اقتصادی و سیاسی جامعه قابل تفکیک نیست. در این نظریه فروم با دونه‌ای از متفکران به مخالفت بر می‌خیزد، نخست آن‌انکه تحولات بزرگ اجتماعی را صرفاً معلول عوامل روانی می‌دانند و دوم کسانی که جز به تأثیر نیروهای اقتصادی و سیاسی در دگرگونی جامعه معتقد نیستند. ریشه تأثیر متقابل فرد و اجتماع بر یکدیگر

ساختمان جامعه است که بر حسب آن شرایط اقتصادی و اجتماعی شیوه زندگانی فرد یا روابط او را بدیگران و وسایل تولید معین می‌کنند و بدین وسیله خوی خاصی در او به وجود می‌آورند. خونی که بدین نحو پدید آمده نیز از طریق ایده‌ئولوژیهای مذهبی و فلسفی و سیاسی که از آن به ظهور می‌رسند در پرورش اقتصاد و اجتماع موثر می‌شود.

فروم نیز چون غالب نویسندگانی که به بحث در احوال خصوصی و اجتماعی آدمی پرداخته‌اند سخن از طبیعت انسانی آغاز می‌کند. طبیعت انسان بر دو بخش ثابت و متغیر تقسیم می‌شود: بخش ثابت از اموری چون تغذیه و تنفس و خواب و مانند آن در قلمرو تن و وازیک نیاز اساسی در دایره روان یعنی احتیاج به تعاق و ارتباط با جهان برون و بنا بر این بیان استعدادات فکری و هیجانی وحشی تشکیل می‌یابد. دیگر پدیده‌ها چون ترس و خواهش و اضطراب و عشق همه به عنوان عکس العمل در برابر شرایط خاص زندگی به وجود آمده‌اند. این سخن آشکار می‌کند که فروم در آدمی به چشم محصول فرهنگ اجتماع و به طور کلی تاریخ می‌نگرد ولی بر قابلیت انطباق طبیعت او نیز به دلیل بخش ثابت آن حدی قائل است. با فروید و پیروان او که نیروهای روانی را به کلی از قید تاریخ آزاد می‌بینند موافق نیست و با جامعه‌شناسانی چون دورکم نیز که نقش عوامل روانی را در سیر اجتماع به غفلت می‌گذرانند سر مخالفت دارد. به عکس فروید که خوی را محصول ارضاء یا ناکام گذاشتن سائقه‌های اصلی طبیعت آدمی می‌داند فروم معتقد است که انسان در درجه اول موجودی اجتماعی است و مساله اساسی روانشناسی از روابط شخص با دنیا و دیگران مایه می‌گیرد. بدین ترتیب روانشناسی فردی سرانجام به روانشناسی اجتماعی یا روانشناسی روابط بین افراد تبدیل می‌گردد. به خلاف فروید که تصور می‌کرد کار اجتماع فقط سرکوبی سائقه‌های اصلی انسان است، فروم اجتماع را آفریده فرد و فرد را آفریده اجتماع می‌داند و بدین ترتیب برای هریک قائل به وظیفه‌ای خلاق می‌گردد.

آزادی نیز جزئی از مساله کلی روابط شخص با دیگران و اجتماع است. وقتی به مرحله‌ای از عمر رسیدیم که علائق نخستین میان کودک و والدین کم کم می‌گسلد و سیر تعیین و تشخیص شروع می‌شود و باید رفته رفته در برابر جهان و حوادث تنها بایستیم دو راه پیش داریم: یا اینکه برای اجتناب از تنهایی و ناتوانی به دیگران تسلیم شویم و زمام اختیار در کف آنان بگذاریم تا هم از مسئولیت تصمیم برهیم و هم احساس ایمنی کنیم، یا با عشق و کار خلاق و خودانگیخته با جهان و جهانیان مرتبط شویم و بر موجودیت آنان به دیده احترام بنگریم ولی فردیت خویش را نیز از دست ننهیم. بیماری انسان عصر ما به تشخیص فروم ناشی از انتخاب راه اول است. قدرتهایی که به خاطر رفع ناتوانی و ناایمنی بدانها پناه می‌بریم یا از آن افراد یا متعلق به موسسات و نهادهای جامعه است. ولی به هر حال اگر ماهیتشان چنان باشد که میان آنها و هدف رشد و پرورش فردی انطباق به وجود نیاید، معنای این تسلیم جز گریز از آزادی و آلت قرار گرفتن و تنهایی و ناتوانی بیشتر چیزی نخواهد بود. فروم به حالتی که پس از گسستن علائق اولیه به وجود می‌آید و موجد احساسات تنهایی و ناتوانی است «آزادی منفی» نام می‌دهد و در آن به چشم برزخی می‌نگرد که به هر حال باید از آن رخت کشید و یا به «آزادی مثبت» رسید و نیرومند و مستقل با مردم و طبیعت ارتباط یافت و یا سر به درگاه صاحبان قدرت نهاد و ضعف و ناایمنی را به دست فراموشی موقت سپرد.

عیب کار آن است که قدرتها همیشه نیز حالت خصمانه ندارند. با برافتادن صورتهای واضح قدرت از قبیل حکومت‌های استبدادی و سلطه بیچون و چرای مذاهب، مردم بدین پندار دلخوش شدند که دیگر آزادند و آنچه می‌خواهند می‌اندیشند و می‌گویند و می‌کنند ولی عجز از دست یافتن به آزادی مثبت و نیاز نهفته برای تسلیم، جبارانی دیگر به وجود آورد و به نام وجدان اخلاقی و آرمان و وظیفه بر آدمی گمارد. این وضع فرموده جلال‌الدین را در خاطر زنده می‌کند که:

ای شهان کشتیم ما خیم برون ماند خصمی زان بتر اندر درون
چونکه وارستم ز پیکار برون باز گشتم سوی پیکار درون

ماهیت قدرتهای درونی در استیلا بخشی از باطن مانند عقل یا وجدان بر بخش دیگر چون تمایلات حسی و هیجانی خلاصه می‌شود و تا مدتی دراز چنین پنداشته می‌شده که کمال نفس در همین اطاعت هیجانات و مشتهیات از قوای متعلقه

فانتری‌های شوم اردشیر!

نمایشگاه بازنگری که ماه پیش در انجمن ایران و آمریکا از طرح‌های اردشیرمحصص طنزنگار معروف برپا شده بود از جالب‌ترین نمایشگاه‌های هنری بشمار میرفت. اردشیر از معدود هنرمندان ایرانی است که مقلد نیستند و خود چیزی برای گفتن دارند. البته منظور از اصالت کارهای او آن نیست که از هیچکس اثر نپذیرفته است اما عاملی ناملوس و مرموز در کارهای او مشهود است که مایه بزرگی هنرمند است. طرح‌های محصص را نمی‌توان تقلیدی از طرح دیگری دانست. به‌طوری‌که نیازی نیست که امضای او را زیر آنها جستجو کنیم. آثار او قائم با لذات است و بیننده را به‌خنده می‌اندازد، یا به‌خشم می‌آورد و یا موجب تبوع می‌شود اما نمی‌شود آنها را نادیده گرفت.

به عقیده من مهم آنست که به خاطر داشته باشیم که محصص طنزنگار است و نقاش یا مصور نیست. طنز نگاری هنرمند است و چرا که نباشد؟ چه کسی می‌گوید که فقط هنرهای «زیبا» شایستگی اطلاق عنوان هنر را دارند؟ باین همه اینجا باید تمایزی قابل شد. تمایزی که به نفع محصص موثر است. اگر یکی از هنرمندان «زیبانگار» آثاری شبیه به او عرضه کند جزو سورآلیست‌های نامطبوع و نشانی از «روح زمان» ما در حساب خواهد آمد. یعنی بیماری روانی که در به کار بردن قلم مهارتی عظیم دارد. اما محصص در مقام طنز-نگار، از این طرز قضاوت معاف

است. حتی می‌توان نقوش ناهنجاری را که از قلم يك «هنرمند» ناشایسته می‌نماید و قابل بخشایش نیست در آثار او پذیرفت زیرا که او از منبع دیگری الهام می‌گیرد.

او طرح‌های خویش را همچون گسترش یا انعکاسی از نفس خود عزیز نمی‌دارد. زیرا که آنها را همچون بیانی از غضب خود بر چهره جهان پرتاب می‌کند. او از جهان همچنانکه از خود، انتقاد می‌کند و در نتیجه در ردیف طنز نویسندگان و هنر سراوان در می‌آید و نه در وصف «ارواح تحت شکنجه».

البته در مورد محصص تشخیص این تمایز قدری دشوار است. در واقع قوی‌ترین برداشت او به‌هنر «تاب» متمایل است و در نتیجه به وضع خطرناکی به سورآلیسم و تاریکی‌های موحش آن نزدیک می‌شود. چهره‌های تیره و تاریک او که در آنها مثلا سرآدمی به ماهی یاسر خوک و یا به چهره‌ای قاب کرده که بر روی تنه‌ای موج است بدل می‌شود. اینها طرح‌هایی است نیرومند و از نظر نقاشی، دقیق و عمیق و گویی انعکاسی از «نفسی معذب». اما نه کاملاً، زیرا که پیوسته پوزخندی تیز و گزنده در وراء آنها مشهود است. آثار استاین برگه، ماگريت، رونالد سیرل، تربر، دالی و نیز تصاویر سیاه قلم دوران صفویه و قاجار و حتی گراورهای قرون هجدهم و نوزدهم و بعضی از عکس‌های قدیمی منابع الهام بخش محصص است.

وسوسه‌های کابوس گونه محصص با قوانین تشریح سازگاری ندارد. سرآدمی میان پاهایش جا می‌گیرد و به جای يك جفت، چندین جفت گوش بر شقیقه‌ها می‌نشینند، سرها وارونه روی گردن قرار می‌گیرند یا اندامهای آدمیزاد با حیوانات مخلوط می‌شود. تغییرات جهشی مشوم در اعضای آدمی پدیدار می‌شود. آدم عنکبوتی، آدم هشت پا و غیره در طرح‌های او بسیار است. اما اینها برعکس زواید سلطان گونه‌ای که در آثار اخیر «دالی» به چشم می‌خورد، از درون نگری اردشیر ناشی نیست بلکه بیشتر نتیجه برخورد نفرت درونی او با زشتیها و پلیدیهای جهان خارج است. اینجا فقط آثار محصص نیست که به نمایش آمده‌است، بلکه اجتماع انسانهاست که به صلابه خشم او آویزان شده است.

این نمایشگاه به راستی نمایشی است بازنگر. در آن از نقوشی که اردشیر در سن هفت سالگی کشیده تا آثاری که هفته پیش تمام کرده است دیده می‌شود. تحولی روشن و واضح است که در تسلط روز-افزون او بر پیچشهای خط‌سیاه به وجود آمده است. کارهای اولیه او به میزان بسیار اقتباس است اما با گذشت زمان و همراه با تجزیه و شکسته شدن خطوط اطمینان به قلم و اثر آن افزایش می‌یابد. کارهای تازه او یا به تنهایی خطوط بریده بریده است، یا بصورت نیشخندی از گراورر هابی است که از سایه سیاه شده

است و احساس گوشه‌های تاریکی را که از تار عنکبوت‌های ده ساله پلید پر شده است.

در بیننده بیدار می‌کند. چهره‌ها و طرح‌های موضوعی زنده، حاکی از توانایی و تسلط نقاشی چیره دست است، توانایی تفسیر واقعیتی، در شکلی کج و درهم پیچیده، اما قابل تشخیص، تسلطی که به روشنی حد تخیلهای وحشی او را معین می‌کند.

البته من آرزو نمی‌کنم که طرح‌های محصص را بردیوار اطاقم بیاویزم. من بیماری‌های پلیدی را که طرح‌های محصص نمایشگر آنهاست می‌شناسم و شخصا آنها را دیگر به عنوان موضوع يك اثر هنری نمی‌پسندم. شایسته‌ترین جای آثار او را در مجلات و روزنامه‌ها می‌دانم آنجاست که آثار او به نیکوئی می‌درخشد. اگر بادیده‌ای هنرجو بر آثار محصص بنگریم آنها را نقوشی ملو از کابوس خواهیم یافت.

با اینهمه هر بیننده تیزبین از تماشاى این نمایشگاه لذتی ناب و بی‌فش خواهد برد. احساسی عمیق خواهد داشت از اینکه در نمایشی مهم و اساسی شرکت داشته است. هر چند که این نمایش‌رنگی سیاه و لحنی منفی داشته باشد. مجموعه آثار محصص گویی در زیر پوششی ضخیم از تاریکی و اندوه فرو رفته است. اما این تنهاتنوعی است که بی‌لذت نیست.



گفته : لی یانگ چینگ

نوشته : یان میردال

ترجمه : بابک قهرمان

گزارشی از روستای لیولینگ

یادداشت مترجم

روایت گوندای که در زیر می‌آید حاصل مصاحبه یان میردال بایکی از زنان دهکده لیولینگ ، بنام لی یانگ - چینگ است که ۲۹ ساله و خانه‌دار است . دهکده در غرب رودخانه نان (Nan) و در جنوب یان در چین واقع شده است . نویسنده بهره‌رک رسیده مصاحبه‌ای کرده و نتیجه را بصورت مجموعه‌ای از روایات مختلف گردآورده است . زبان روایت ها بسیار ساده است و مترجم سعی کرده است که در مورد روایت حاضر ، تا آنجا که می‌تواند این سادگی را حفظ کند .

این روایت برای شناسائی چین ، مقاله جالبی است .

من زن لیوچن یونگ هستم .
لی هسیوتانگ عموی منست . لی یوته
برادر ناتنی منست . ما از مادرهای
جداگانه‌ای بدنیا آمده‌ایم . مادر
من مرده است . پدر من مرده
است . مادر شوهر من مرده‌است .
من خانه‌داری می‌کنم و هر موقع که
وقت داشته باشم در مزرعه کار
می‌کنم . ماسه بچه داریم . خواهر

شوهر من ، خانم لی پیر ، وقتی که
من کار می‌کنم از بچه‌ها مواظبت
می‌کند . بزرگترین دختر من ده‌ساله
است و به مدرسه می‌رود .
هر موقع که برایم ممکن باشد
در مزرعه کار می‌کنم . البته باید
به‌غاری (۱) که در آن زندگی
می‌کنیم نیز برسم . زندگی سالانه
من تقریباً اینطور که در زیر می‌گویم

می‌گذرد . من با تقویم خورشیدی
آشنائی ندارم . تقویم من قمری
است .

ماه‌های اول و دوم : برای
اهل خانواده کفش و لباس
میدوزم .

ماه‌های سوم و چهارم : در
مزرعه کار می‌کنم . زمین‌هائی را که
نمی‌شود با گاو شخم زد شخم

میزنم و کود را برای پخش در
مزرعه آماده می‌کنم .

ماه‌های پنجم و ششم : علفهای
هرز مزارع لویا ، گندم ، ارزن
و سیب‌زمینی را می‌کنم ..

ماه‌های هفتم و هشتم : یکبار
دیگر علفهای هرز را می‌کنیم و
بدرو گندم می‌پردازیم .

ماه‌های نهم و دهم : ما سیب

زمینی‌ها را برداشت و لوبیا و چتائی‌ها را درو می‌کنیم ، وزمین را برای گندم شخم می‌زنیم ، بآن کود میدهم و گندم میکاریم . بعد محصولاتی را که درو کرده‌ایم از مزارع برای خرمن‌کوبی بکنار کوه می‌آوریم و می‌کوبیم . نزدیکهای آخر ماه دهم ، خرمن‌کوبی تقریباً تمام میشود .

ماه‌های یازدهم و دوازدهم : در این دوماه در مزرعه کار زیادی نیست ، و زنان مجبور نیستند که از خانه بیرون بروند و کار کنند . مردها هیزم و کود جمع می‌کنند . و دوباره سال از اول شروع میشود .

زنهائی که در مزرعه کار می‌کنند خانه را در ساعت ۷ صبح ترك می‌کنند . تقریباً ساعت دوازده بخانه می‌آیند که غذای خانواده را آماده کنیم . بعد بمدت یکساعت می‌خوابیم . ساعت سه دوباره بیرون می‌رویم و ساعت ۷ تا ۸ شب بخانه برمی‌گردیم . من و شوهرم هردو در یکساعت بیدار می‌شویم . قبل از ساعت پنج . سراساعت پنج شوهرم سر کار میرود ، او صبحانه‌اش را بعد از در مزرعه می‌خورد . من صبحانه درست می‌کنم . چیزها را جمع و چور می‌کنم ، خانه را رفت و روپ می‌کنم ، بچه‌ها را لباس می‌پوشانم ، به‌خوک غذا میدهم و سری به مرغ و شترتا جوجه‌هایش می‌زنم . بعد از آن ، وقت آن می‌رسد که من سرکار بروم . ساعات استراحت ظهر ، وقتی که بخانه می‌آیم غذا می‌پزم . و بعد ، وقتی که شب بخانه برمی‌گردم ، اولین کارم غذا دادن اهل خانه است . بعد بخوک و مرغ و جوجه‌ها غذا میدهم . بعد به‌بچه‌ها میرسم و وقتی که آنها می‌خوابند من دوخت و دوز می‌کنم و تا ساعت ده سر خودم را با این چیزها گرم می‌کنم تا خسته بشوم و خوابم ببرد .

در روزهای پرکار تابستان ، وقتی که روزها بلندتر هستند ، ما قبل از چهار از خواب بلند می‌شویم و شوهرم سر ساعت چهار بکار میرود . بعد ما آنقدر کار می‌کنیم تا هوا تاریک بشود و نتوانیم چیزی را به‌بینیم و کاری بکنیم . ظهر ، ناهار می‌خوریم ، ولی برای اینکه وقت را از دست

ندهیم در سالن غذاخوری عمومی غذا صرف می‌کنیم . اما در شبهای تابستان من دیگر خیاطی نمی‌کنم . کار مشکلی نیست ، مردم همیشه کرده‌اند .

در روزهای کم‌کار زمستان ، ما بیشتر می‌خوابیم . تا ساعت شش که آفتاب طلوع می‌کند بلند نمی‌شویم . من صبحانه درست می‌کنم و شوهرم صبحانه را با ما می‌خورد . بعد ، من به حیوانات میرسم و بعضی اوقات به آسیای عمومی که به نیروی يك الاغ می‌گردد می‌روم .

این کار نصف روز مرا می‌گیرد ، و من در زمستان گاه و بیگاه سری بآسیا می‌زنم . بعد برای اهل خانه کت‌های لائی‌دار و کفش و چیزهای شبیه میدوزم . ظهر ، شوهرم بخانه می‌آید و ما ناهار می‌خوریم . در بایز بعد از ناهار استراحت نمی‌کنم . اوصبح باندازه کافی خوابیده است و بیرون هم گرم نیست . بعد از ظهرها او بیرون کار میکند و من درخانه بدوختن کفش و لباس مشغول می‌شوم . غروب که میشود او بخانه می‌آید ، واگر کار بخصوصی نداشته باشیم ، بعد از اینکه شام خوردیم می‌خوابیم .

شوهرم هفته‌ای یک‌روز استراحت دارد . من چون زن‌هستم روزهای استراحتم بیشتر است . در تابستان ، ما از این اوقات استفاده می‌کنیم و به قطعه زمین اختصاصی خود می‌رسیم . ما ذرت ، ارزن ، و دو نوع ارزن پریشان می‌کاریم . ما علاوه بر این قطعه زمین خوب که در ده داریم ، سال گذشته قطعه‌ای هم برای خود پاك و آماده کردیم . آدم هرچقدر که بخواهد میتواند زمین‌های تپه‌ها را برای خودش پاك و آماده کند . موضوع اینست که توانائی آدم برای اینکار چقدر است . سال گذشته محصول شخصی ما ۸۰۰ جین (۲) غلات بود . در زمستان ، شوهرم در روزهای استراحتش بجوب‌بری و کارهای سنگین خانه می‌پردازد .

ما زیاد به یتان (۳) نمی‌رویم . تقریباً ماهی یکبار میشود . خرید می‌کنیم و بتماشای اپرا می‌رویم . من بطور منظم نمی‌روم ، ولی اگر گروه‌های خوب و معروف اپرا بیایند ، بیشتر می‌روم . در غیر

اینصورت گاهگاه به‌اپرا می‌روم . اپرا رفتن ما باهم نیست . من روز می‌روم و شوهرم شب . علتش بچه‌ها هستند . وقتی آدم کار می‌کند و بچه‌دارست ، نمی‌تواند با شوهرش شها بیرون برود . من از اپرای شانسی (۴) بیشتر از همه خوشم می‌آید . بعضی اوقات به ده فیلم می‌آورند . من این فیلم‌ها را می‌بینم . هر یکماه یاش هفته یکبار فیلم داریم ، ولی من از فیلم خیلی خوشم نمی‌آید . اپرا خیلی بهتر است . فیلم‌ها را در سالن غذاخوری عمومی نشان میدهند .

من زیاد به ده هفت‌آسیاب می‌روم . هر پانزده روز یکبار برای خریدن نمک و سوژا و چیزهای شبیه بآن . مصرف پانزده روز خانواده عبارتست از : نمک (از نمک برای تهیه قرمه و نگهداری سایر مواد غذایی زیاد استفاده می‌کنیم)

۲۵ جین سوژا
۱۰ جین سرکه
روغن آشپزی ۱۰ جین
بیسکویت ۱۰ جین
شکر ۲۰ لیانگ
این غذائیت که مامی‌خریم . بیسکویت و شیرینی مال بچه‌هاست . تمام اینها معمولاً در حدود چهار یا پنج یوان (۵) میشود .

ما زنها معمولاً روزها برای گپ زدن دورهم می‌نشینیم . این کار را آسانتر میکند . بعضی اوقات دو یا سه نفریم و بعضی اوقات پنج تا شش . هرچقدر بیشتر باشیم خوشتر می‌گذرد . در تابستان ما وقت دیدن یکدیگر را نداریم ، ولی کار زمستان طوری است که میشود دورهم جمع شد . ما ، زنهائی که جمع می‌شویم و گپ می‌زنیم و دوخت و دوز می‌کنیم ، همه هم‌سن هستیم . با زنهای مسن نمی‌شود زیاد حرف زد .

راه دیگر تقسیم سال از روی جشن‌هاست . من هنوز دارم از سال قمری حرف می‌زنم . ماکاری با سال شمسی نداریم . ما خوک و بزهای خود را برای جشن سال نو می‌کشیم . بعد با ارزن شیرینی درست می‌کنیم و از لوبیای چینی کلوچه می‌سازیم . مانوعی شیرینی می‌پزم که در آن شراب قرمز

می‌ریزم و چیزهای دیگر می‌خوریم . بعد بدیدن همسایه‌ها می‌رویم و همسایه‌ها بدیدن ما می‌آیند ، و روز اول سال نو ، همه تا خرخره‌شان می‌خورند . ما شراب خانگی می‌خوریم و عرقی که از مفازه می‌خریم . عکس‌های روزنامه‌ها را می‌بریم و روی دیوار خانه می‌چسبانیم . این کار را خواهرم می‌کند . او توی این کارها رنگ است . شعر هم می‌نویسیم و کنار در می‌چسبانیم ، ولی من چون سواد ندارم نمی‌توانم بخوانم . بعدش نوبت جشن نیمه‌بهار میشود . در این جشن سر قبر گذشتگان می‌رویم و هدیه می‌بریم . ما باخود غذا و شراب می‌بریم ، و بقبرها شراب تعارف می‌کنیم ، و کمی جلو آنها می‌ریزم . من و شوهرم و بچه‌ها همه باهم می‌رویم . همه مردم ده در آن روز سر قبر مردگان‌شان می‌روند . هیچکس این رسم یادش نمی‌رود . قدیم‌ها ، مردم برای زیارت به معبد بنان می‌رفتند . این روزها ، در آنجا بجایش بازار مکاره تشکیل میدهند هر نوع بازی و نمایش وقصه‌گوئی که بخواهی در آنجا هست . خانواده‌ها برای گیف بردن به بنان می‌روند . اگر آدم مواظب باشد زیاد نیز خرج نمی‌شود ، ولی در غیر اینصورت تمام پول آدم دود میشود و بهوا میرود .

جشن بعدی ما روز پنجم ماه پنجم است . درست نمی‌دانم که چرا جشن می‌گیرند . فکر می‌کنم يك رسم قدیمی باشد . تنها کاری که ما در این جشن می‌کنیم خوردن شیرینی های مثلی ارزن پریشان است که خرما نیز دارد .

در روز ششم ماه ششم ، تابستان میرسد ، و ما جشن تابستان داریم و شیرینی گندم سیاه می‌خوریم . روز پانزدهم ماه هفتم « روز تولد خرمن » است و ما آنرا با خوردن غذای بهتر جشن می‌گیریم . روز پانزدهم ماه هشتم جشن قمر (ماه) است . در این روز ما کلوچه‌ای می‌خوریم که وسطش پراز مربا است . در روز نهم ماه نهم که گندم‌های سیاه ما تازه رسیده‌اند جشن می‌گیریم و رشته گندم سیاه درست می‌کنیم . این‌ها برای آدم شکون می‌آورند . در روز اول ماه دهم که ارزن‌ها را

درو کرده ایم ، جشن اوزن میگیریم و شیرینی اوزن پریشان درست می کنیم . بعد در ماه یازدهم جشن دیگری داریم که آنرا با خوردن نان اوزن طلائی و نوع دیگر اوزن پریشان خوش میگردانیم . درروز هشتم ماه دوازدهم اساج اوزن پریشان میخوریم .

در روزهای جشن مردها مثل همیشه بسرکار میروند و زنهارا برای درست کردن غذا درخانهها میمانند . در روزهای دیگر سال غذای ما از مواد ثابتی درست میشوند . اوزن غذای اصلی ما است . ازان بطرق مختلف غذا میسازیم . ولی اغلب حلیم میپزیم . در جشن سال نو گوشت میخوریم . يك غذای گوشتی حسابی ، بعد از آن ، بقیه گوشت خوک را قرمه می کنیم و در هرجشن کمی از آنرا میخوریم . بعضی اوقات ، وقتی که میهمان داشته باشیم ، از بازار گوشت می خریم و غذا درست می کنیم . امسال علاوه بر جشنها سه یا چهار بار گوشت خوردیم . ما همیشه از سبزیهای فصل استفاده می کنیم . توتون و تنباکو نمی کاریم ، شوهر من اهل دود نیست .

در ماه دهم ، من مقداری کلم شور درست می کنم . اینها را در زمستان میخوریم تا ماه سوم که سبزیهای تازه سبز شوند . اول آب را می جوشانم ، بعد کلمها را داخل آن می کنیم ، سپس آنرا با لافور بیرون می کشم و در آب سرد میگذارم . بعد ، آنها را درخمره بزرگی میگذارم و رویشان نمک می ریزم . يك لایه کلم ، يك لایه نمک . بعد با يك سنگ پاکیزه بزرگ آنها را بهم فشار میدهم . در همین ماه من شلغم و تربچه شور هم درست می کنم . آنها را حلقه حلقه می برم ، در يك خمره سنگی میگذارم و رویشان نمک می ریزم ، بعد با سنگ فشارشان میدهم .

در بهار من سبزی خشک می کنم . ریشه های خردل را تکه تکه می کنم ، آنها را بخار میدهم و بعد میگذارم تا در آفتاب خشک شوند . لوبیاها خودشان خشک میشوند . ذرت و سیب زمینی را در چاله های مخصوص نگهداری می کنیم .

در ماه دوازدهم ، شروع می کنم با نداشتن شراب . اول اوزن پریشان را برای مدت يك شب

می خیسانم . بعد آبش را بیرون می ریزم ، اوزنها را آسیا می کنم و بخار میدهم - مثل اماج سفتی میشود . بعد بان مایه می زنم و مخلوط را در يك کوزه می ریزم ، و کوزه را کنار تنور (۶) گرم میگذارم . کوزه برای چهار تا پنج روز آنجا می ماند تا تخمیر شود . بعد دیگر شراب حاضر است . وقتی می خواهیم شراب بخوریم ، کمی از اماج کوزه را بر می داریم ، آنرا خوب با آب بهم می زنیم ، بعد صافش می کنیم تا مایع صافی تشکیل شود . بعد آنرا می جوشانیم و داغ و داغ میخوریم . تفاله را به خوک می دهیم .

برایش می میرد . اگر شراب را درست بسازیم ، شیرین و ملایم میشود . ولی اگر بگذاریم برای مدت زیادی تخمیر شود ترش و قوی میشود . من از شراب شیرین بیشتر خوشم میاید ، ولی هستند مردمی که شراب قوی دوست دارند . برای همین خاطر کوزه را برای مدت زیادی کنار تنور می گذارند ، چونکه هرچه کوزه بیشتر کنار تنور بماند ، شراب قویتر میشود . من شراب خودمان را در زمستان درست می کنم ، چونکه در تابستان تخمیر کردن آن آسان نیست . گذشته از این شراب ، ما از مزه عرق هم می خریم . معمولا دو بطری برای سال نو برایمان بس است . شوهرم به مشروب علاقه زیادی ندارد ، و من هم نمی توانم عرق را تحمل کنم . زیاد قوی است . شصت درصد الکل دارد . امسال من شش جین اوزن برای انداختن شراب کنار میگذارم .

این هفته ، شوهر من تمام روزها را کار کرد . عوضش ، هفته گذشته نه ، هفته پیش از آن ، دو روز تعطیلی داشت . این هفته اصلا تعطیلی نداشت .

غذای ما یگنواخت است . تنوع زیادی ندارد .

در سال ۱۹۶۱ بما برق دادند . در زمستان برایمان تقریبا ماهانه ۸۸ یوان تمام میشود . در ماه ژوئیه ۸۰۰ یوان دادیم . ماه گذشته به ۴۷۰ یوان رسید . ما سگ و گربه نداریم ، چونکه خانه ما نواست و موش ندارد .

من لباس تمام خانواده را می دوزم . این کار سختی است .

بچه ها بزرگ شده اند و بلباس بیشتری احتیاج دارند . من برای هر فرد خانواده هرسال يك كت لانی دار ، يك كت بدون لانی ، يك شلوار لانی دار و يك شلوار بدون لانی می دوزم . بعضی اوقات لباس های کهنه را وصله و پینه می کنم .

پارسال زمستان ، من بیست چی (۷) مداد پنبه ای خریدم . از پارسال مقدار زیادی باقی مانده بود . پنج جین پنبه لانی نیز خریدم . پنبه های نو را بالائی های کهنه که پاک کرده و شسته و شانه زده بودم قاطی کردم . وقتی که لباس کهنه ای را می شکافم ، از پارچه آن بعنوان آستر لباس بچه ها استفاده می کنم . ولی اول آنرا خوب می شویم . از چرخ خیاطی استفاده نمی کنم . در ده فقط یکنفر است که چرخ خیاطی دارد . هر دو سال یکبار ، برای افراد خانواده كت لانی دار نو می دوزم . بین این دو سال ، كت های کهنه را می شکافم ، می شویم و دوباره می دوزم .

من کفش تمام خانواده را می دوزم . برای هر نفر دو جفت . یعنی دو جفت در هر زمستان . در کفش بچه ها لانی میگذارم ، ولی ما بزرگها سختی دیده و محکم شده ایم . در زمستان سرد نمی شود . خانه گرم است . برای دوختن يك جفت کفش به ده روز کار احتیاج است . زمستان طولانیست ، و من هر وقت سرم خلوت شد روی کفشها کار می کنم . اول ، تمام لباسهای کهنه را که بدرد آستری هم نمی خورند جمع می کنم . آنها را بدقت می شویم ، و با پارچه های نو رویهم می چسبانم . يك لایه پارچه نو ، يك لایه پارچه کهنه ، وقتی که اینها خشک شدند ، می برمشان و تخت کفش درست می کنم . برای شوهرم تخت کفش کلفت و برای بچه ها تخت کفش نازک . بعد آنها را با نخ چتائی می دوزم . کار بسیار دشواری است . بخیه ها باید نزدیک هم باشند و آدم نخ را باید محکم بکشد . دوام کفش بیشتر به طرز دوختن تخت آنست . در واقع نخ است که آدم می پوشد ، نه پارچه . سریش را خودم درست می کنم . آرد گندم و لوبیا را تقریبا بنسبت مساوی با آب مخلوط می کنم و می جوشانم . نخ چتائی را هم

خودم درست می کنم . چتائی را می کنم ، برگهای را جدا می کنم و بعد توی جوی آب میگذارم . جلو جوی را هم با سنگ می گیرم تا آب روی شاخه های چتائی را بگیرد . روی دسته های چتائی سنگ میگذارم تا ثابت سرجایشان باقی بمانند . چتائی ها يك هفته در آب میمانند تا بیوسند . بعد بیرونشان می کشم و پوستشان را می کنم . حالا دیگر الیاف چتائی بیرون آمده اند . با این الیاف روی رانهایم نخ می ریسیم .

شوهرم چیز می بافد . در این ناحیه ، بافتن باشوهر است . اینکار را در زمستان ، در موقع استراحتش می کند . زمستان پارسال او چهار جفت جوراب بافت . يك جفت برای خودش و یکی يك جفت برای بچه ها . من بجوراب احتیاج ندارم . همانطور که می بینید بیشتر اوقات در خانه هستم .

من اهل لیولینگ هستم . خانه داری را از مادر و زن برادرم یاد گرفتم . وقتی که جوان بودم و شوهر نکرده بودم به زن برادرم کمک می کردم . من هیچوقت ب مدرسه نرفتم و هیچوقت هم پیشاهنگ نشدم . در عوض ، وقتی که کمی بزرگتر شدم از بچه های خانواده ام مراقبت کردم .

وقتی که عروسی کردم هجده ساله بودم . در سیزده سالگی نامزد شدم . شوهرم آنوقت چهارده ساله بود . پدر و مادرها بودند که تصمیم گرفته بودند ، ولی ما را بهم دیگر نشان دادند و ما همدیگر را پسندیدیم . تا حالا یکسای دیگر فکر نکرده ام . وقتی که ازدواج کردیم ، پدر و مادر شوهرم هنوز زنده بودند و ما با آنها زندگی می کردیم . آنوقت ها زندگی برایم خیلی مشکلتر بود ، کارم نسبت بوقتی که دختر بودم خیلی سخت تر شده بود . حالا که صحبت از ازدواج شد چیزی یادم آمد ، بشما گفته اند که لی چین واک که دختر لی هسیتوانگ است نامزد لوهان هونگ ، دفتر دار گروه ، که منشی انجمن جوانان است شده است ؟

وقتی که بچه ها شروع با آمدن کردند زندگی مشکلتر شد . زن بودن آسان نیست . شوهر من هر روز چهار سطل آب از چاه بقیه در صفحه ۴۹

مهاجرت مغزها

(قسمت دوم)



ترجمه و تلخیص: دکتر خلیل هراتی

میتوان مثال دیگری از هند آورد که توسط ام. داندکار، مدیر انستیتوی سیاسی و اقتصادی گوخال در پونا گزارش داده شده است. مهندس جوان مورد نظر که متخصص در علم ساختمان است، پس از پایان تحصیلات درخشان در یک موسسه فنی مشهور در آلمان به هند مراجعت میکند. در طی یکسال پس از مراجعت، او توانست تعدادی از طرحها را پیاده کند. ولی در مورد آخرین طرح با امتناع مقام مربوطه روبرو شد. پس از آنکه توضیحاتی در این مورد از مهندس مسئول وزارتخانه خواست، جواب داده شد که احتمالاً کار او قابل ارزش است ولی چون در طرح پیشنهادی اصول اساسی را در نظر نگرفته است، لذا نمیتواند آنرا تأیید کند. مهندس جوان چون زیاد تحت تأثیر این حادثه بود، از آن به بعد کشورش را ترک گفت» (۱۵).

حقیقتی است که «سازمانهای پذیرش» تنها مسئول این وضع نیستند، بسیاری از دانشجویان جهان سوم، در خارج و یا در کشور متبوعه خود، رشته‌هایی را انتخاب میکنند که هیچگونه رابطه‌ای با فعالیت‌هایی که باید در کشورشان انجام دهند،

میکند که شخصیت فتودال وابسته به آن است، حال ارزش شخصی او هرچه میخواهد باشد، انتظار دارد افراد کوچکتر به او احترام بگذارند و باو کرنش کنند. نتیجه این وضع و بویژه امتناع من از خوش خدمتی نسبت به «قدما» این بود که در پایان دوره آزمایشی دو ساله پیمان من تجدید نشد. میتوانستم شغل منشی‌گری را با حقوق مکفی داشته باشم ولی بزودی متوجه شدم که در شغل جدید مانند پیاده نظامی خواهیم بود که برای تشریفات و راهنمایی مستقر کرده‌اند و یا صورت ظاهری است که به من هیچ فرصتی نخواهد داد تا پژوهش واقعی را انجام دهم و نخواهم توانست نظریاتم را بطور صریح و صادقانه بیان کنم. این عوامل مرا وادار کرد که شغلی را در خارج جستجو کنم.

درست است که پروفیسور سوری متخصص در تاریخ اجتماعی آلمان است و همچنین دانستن عقاید و نظرات دیگران و داشتن روابط در علوم اجتماعی اهمیت زیاد دارد. معذالک، غالباً وضع در علوم دقیقه و تکنولوژی یکسان است. بدین مناسبت،

در بعضی از کشورها نوع سازمانهای آموزشی به عدم علاقه و شوق کارمندان متخصص محلی کمک میکند. غالب اوقات مراکز تحقیق و حتی ادارات و موسسات صنعتی تابع نظام خشن و پاترنالیست سلسله مراتب اداری هستند که در آن «قدما» جا و مسئولیت کمتری برای جوانان باقی میگذارند. پروفیسور سوربند آرسوری در اینمورد اظهارات بسیار روشن و آموزنده‌ای را از تجربه شخصی خود در هند بیان میکند. اظهارات او بویژه در این زمینه پر معنی است. پروفیسور مزبور میگوید: «در مراجعت به کشور به بعضی از مسائل مربوط به ساخت جامعه، بخصوص ساخت طبقات اجتماعی و گروههای خانوادگی که سابقاً آشنا نبودم، آگاهی یافتیم متوجه شدم که ساخت طبقات، مبانی طبقات اجتماعی» که برایم بی‌اهمیت بود، برای موفق شدن در هند، حد اقل در ابتدا، دارای اهمیت عظیمی است ... ولی این موضوع عامل اساسی نبود. سنت پدر شاهی هنوز در هند حفظ شده و بی نهایت قدرتمند است. این بدان معنی است که مثلاً فردی که موقعیتی را اشغال

ندارند. این جهت گیری موقعی که نتیجه تصمیم فردی است باعث تأسف است ولی زمانی که بدنبال عدم تطابق موسسات دانشگاهی ملی در برابر احتیاجات ملی واقعی و مشاغل عرضه شده این جهت گیری مضر شکل دسته جمعی بخود میگرد خطرناک است. در آن صورت دارندگان دیپلمهای غیر قابل مصرف باید بین بیکاری و مهاجرت یکی را انتخاب کنند.

بیکاری روشنفکری در جهان سوم

در گزارشی کادر اولین کنفرانس بین المللی کارشناسان غیردولتی مربوط «نشت ماده خاستری» داده شد و در نوزان از ۲۴ تا ۲۶ اوت ۱۹۶۷ میلادی تشکیل گردید، آدم و دیرلم از شک و تردید خود درباره امکانات کشورهای جهان سوم در جذب کلیه جوانان دیپلمه فارغ التحصیل دانشگاهها، کنفرانس را مطلع کردند. بعقیده این دو «اکثر کشورهای عقب نگهداشته شده، شاید بخاطر غرور ملی - یا ناخودآگاه - سعی و کوشش میکنند تا تعداد زیادی افراد صلاحیتدار و متخصص تربیت کنند، حال آنکه تقاضای موجود یا قابل پیش بینی آنرا توجیه نمیکند» این دو اضافه میکنند که کشورهای مذکور برای اجرای سیاستهای تکنولوژیک و صنعتی که باید در امر تسهیل جذب انبوه ذخیره روشنفکران بدون شغل کوشا باشند، هیچ کاری انجام نمیدهند.

این توجیه بهیچ وجه درباره کشور های آفریقائی جنوب صحرا که بتازگی باستقلال نائل آمده اند قابل انطباق نیست. تعداد موسسات آموزش عالی در این کشور ها ناچیز است چه مدت کمی از تاسیس آنها میگذرد. بنظر میرسد که توجیه فوق بیشتر متکی به وضع ممالکی باشد که علیرغم نارسائی توسعه شان، سالها قبل در جنوب شرقی آسیا، آمریکای لاتین و خاور میانه دارای سنت دانشگاهی غالباً بسیار قدیمی هستند. در این کشورها بدست آوردن دیپلم دانشگاهی تنها مظهر ارتقاء اجتماعی نیست. این دیپلم بنظر بورژوازی که تعدادش در رابطه با امکانات اقتصادی واقعی خیلی زیادتر است، بعنوان ضامن موقعیت اجتماعی میباشد که در اثر ناپایداری شرایط زندگی مورد تهدید واقع شده است. از طرفی موسسات دانشگاهی در این ممالک سعی میورزند بدون کم و کاست از موسسات دانشگاهی غرب تقلید کنند. تا جایی که رشته های تخصصی را که خیلی بندرت مورد احتیاج است توسعه داده و نوعی آموزش را گسترش میدهند که هیچگونه رابطه ای با موقعیت و شرایط محلی آنها ندارند.

بطور کلی، اکثر دانشجویان در چند رشته بخصوص تمرکز یافته اند. در حالی که بقیه علیرغم امکانات شغلی که این رشته عرضه میکنند، دلسرد و خسته شده اند. در آمریکای لاتین دانشجویان به دانشکده های حقوق و پزشکی هجوم میآورند و به دانشکده های علوم و مدارس مهندسی که معذالک مشاغل بیشتری را عرضه میکنند، نمیروند این جهت - یابی ناقص و غیر عادی لاجرم به بیکاری کامل

یا پنهانی پزشکان جوان و حقوقدانان منتهی میشود. بدینسان آرژانتین یک پزشک برای ۶۰۰ نفر در سراسر کشور دارد، حال آنکه در بونئوس - آیرس یک پزشک برای ۳۰۰ نفر وجود دارد. این تعداد برای اینکه کلیه پزشکان آرژانتین بیکار نمانند و حقوق کافی دریافت کنند خیلی زیاد است. در مورد دانشجویان فیلیپین وضع بهمین منوال است چون فقط نیمی از پزشکان میتوانند بشغل طبابت بپردازند. بالتجیه از ۱۲۰۰ پزشکی که هر سال از دانشگاهها فارغ التحصیل میشوند ۶۵۰ نفرشان مهاجرت میکنند ویا اینکه بان شغل ادامه نمیدهند.

بعکس در سایر مناطق، بویژه در جنوب شرقی آسیا، از افزایش دانشمندان و تکنیسین ها با مشکل بزرگی روبرو هستند. مثلاً هندوستان هر ساله ۴۰۰۰۰ مهندس و تکنیسین صنعتی تربیت میکند در صورتیکه تعداد بیکارانی که در این گروه حرفه ای وجود دارد فعلاً به ۷۵۰۰۰ نفر میرسد. (۱۶)

بالاخره در کشورهایی مثل لبنان و مصر افزایش متخصصین برجسته تقریباً در تمام رشته ها، آموزشی، چشم میخورد. خواه در رشته های علمی یا فنی، خواه در رشته های ادبی.

درست است که کشورهای آفریقائی تازه باستقلال رسیده در چنین موقعیتی قرار ندارند ولی اکثر آنها از کمبود شدید پزشک، معلم کادر های اداری و فنی در مضیقه هستند.

کنگوگینشا (زائیر) هنگام استقلال بیش از ۲۰ نفر دیپلمه آموزش عالی که از بومیان بودند، نداشت در گینه ۵۰ در صد از کادرهای اداری بیسوادت و فقط ۳۰ در صد از آنها تعلیم و تربیت عالی و تکنیکی دیده اند (۱۷) مثالهایی بویژه در مورد اکثر کشورهای آفریقائی جنوب صحرا میتوان آورد، باستانیای کشور های توگوو سنگال ویا بعضی از ممالک انگلیسی زبان منطقه.

گرچه کمبود کادر آفریقائی شمالی کمتر محسوس است، لکن کشور های این منطقه فاقد کارمندان واجد صلاحیت و متخصص در زمینه های مختلف میباشد. لیبی در موقعی که مستقل شد (۱۹۶۴ م - ۱۳۳۵ ه) فقط ۱۲ نفر دیپلمه آموزش عالی در اختیار داشت. از طرف دیگر کشور های مغرب بعات نداشتن کادر های بومی به خدمات دهها هزار معلم پزشک و تکنیسین خارجی احتیاج دارند. معذالک در این وضع هم عدم تعادلی وجود دارد که در اثر جهت یابی غلط دروس و عدم شناخت بازار های محلی توسعه پیدا میکند در بعضی از کشورها محل توگوودا هومی، قدرت استعماری سابق مسئول چنین اوضاعی است. در حقیقت فرانسه مدت زمانی طولانی از دو کشور فوق بعنوان منبع کادرهای متوسط و جزء برای دوسازمان A.O.F., A.E.F. استفاده میکرد (۱۸). در ساحل عاج یک سوم از کارمندانی که در ۱۹۵۴ م (۱۳۳۳ ه) از طریق اداری استخدام شده بودند

تبعه این کشور نبودند. غالب آنها از توگو و داهومی آمده بودند. پس از کسب استقلال این کادرها مجبور بمراجعت بشور خود شدند بطوریکه تعداد زیادی از تحصیل کرده ها بیکار ماندند (۱۹). باوجود این نباید در اهمیت اثرات مستقیم نظام استعماری غلو کرد. امروزه جهت یابی غلط دانشجویان و نبودن مشاغل کافی برای تحصیل کرده ها که خود ناشی از امر اول است، بیشتر نتیجه جذبه غلو آمیز کشورهای صنعتی است تا اثری که کادر دولتی و دروس و مطالعات ادبی و حقوقی بروی روشنفکران آفریقائی میگذارد.***

رئیس جمهور مالگاش ضمن یک سخنرانی اظهار داشت: «بدبختی ما اینست همینکه یک طفل وارد مدرسه میشود فکر میکند دیگر کارمند است و والدینش هم مثل او فکر میکنند» تحقیقی که در ۱۹۶۱ م (۱۳۴۰ ه) در میان دانشجویان آفریقائی دانشگاههای فرانسه بعمل آمده است گسترش این گرایش را ثابت میکند از ۲۹۴ دانشجوی مصاحبه شده، ۷۱٫۲ در صد قصد دارند پس از مراجعت به کشور متبوعه خود کارمند دولت بشوند. ۱۹٫۳ در صد مایل اند شغل آزادی را انتخاب کنند. فقط ۸٫۶ در صد میخواهند در بخش خصوصی داخل شوند. حال آنکه بخش خصوصی مهمترین سهم را در فعالیتهای تولیدی دارد (۲۰)

بعلاوه باید گرایش دیگری را که در نزد دانشجویان آفریقائی و کلیه دانشجویان جهان سوم وجود دارد خاطر نشان کنیم. این دانشجویان زمان تحصیلی را طولانی میکنند تا به درجات دانشگاهی بسیار بالاتری راه یابند. بنابراین با تخصص «فعلی» که از این طریق کسب میکنند علیرغم یادآوری و تذکر صریح دول متبوعه، بندرت میتوانند در کشور خود مورد استفاده قرار گیرند چون شغل مناسبی برای آنها پیدا نمیشود.

بعضی از دانشجویان آفریقائی، مثل رفقای آسیائی و آمریکای لاتین خود، در مراجعت بشور با مشکلات جدی در زمینه شغل دست بگریبان میشوند. حتی بعضی از آنها موفق نمیشوند به خانه و کاشانه خود برگردند و در همان کشور غربی که فارغ التحصیل شده اند محصور میگردند، چون سفارتخانه های مربوط هزینه مراجعت این متخصصین را تامین نمیکند و این کار را بیهوده میدانند زیرا رشته تخصصی فارغ التحصیلان مذکور پاسخگوی احتیاجات مملکت نیست. بالاخره عده زیادی از شغل پیشنهاد شده راضی و قانع نیستند. این ناراضائی شاید بیشتر متکی بر عدم سازش تدریجی در محیط اصلی و امکانات مادی باشد تا انگیزه های صد در صد حرفه ای.

فرار از محیط اصلی

ژان فویلہ ضمن سخن از ماداگاسکار اشاره به «تحقیقی» میکند که طبقات حاکمه محلی غالب

*** برای توضیح در اینمورد به پیش گفتار مراجعه فرمائید.

اوقات نسبت به گویش های توده‌ای و دهقانی احساس میکنند ، بخصوص نسبت به ساکنین مناطق ده‌نشین . فویلہ مینویسد «از یک معلم مالگاش که برای تعلیم به جنوب شرقی جزیره فرستاده شده بود ، شنیدم که میگفت : او (معلم) جیغ جیغ می‌مونہا را نمی‌فهمد » . و نیز معلم دیگری از مرکز جزیره که در جنوب شرقی مستقر شده بود از تبعید خود شکایت داشت چون با زبان آن منطقه آشنائی نداشت . با توجه باینکه تغییرات لهجه‌ای در یک زبان واحد مثل زبان مالگاش خیلی ضعیف است شکایت معلم مذکور بهانه‌ای بیش برای فرار از کار در روستا نبوده (۲۱) .

تنها معلمین ماداگاسکار نیستند که از سکنی گزیدن در دهات امتناع می‌ورزند . تقریباً همه جا ، جوانان روشنفکر جهان سوم که بنازگی از دانشگاه های ملی و یا خارجی فارغ التحصیل شده‌اند ، چنانچه شغل پیشنهادی خارج از شهرهای بزرگ غرب زده باشد آنرا نوعی بی‌لطفی نسبت بخود تلقی میکنند

از جهتی « فرار از برابر ده » نمایشگر این تمایل است که بعضی از تحصیلکرده ها نمی‌خواهند تسهیلات مادی را از دست بدهند و نیز نمایشگر کوشش در حفظ شخصیت و اعتباری است که زندگی در محیط شهری با آنان می‌بخشد . اصولاً « فرار از ده » زائیده این ترس است که نکند از مزایای تماس فرهنگی که فقط در شهرهای بسیار بزرگ امکان آن وجود دارد محروم شوند . و بالاخره منوط است به « فاصله » حقیقی دانشجویانی که تحت تاثیر ارزش‌های جامعه صنعتی یا جامعه سنتسی قرار گرفته‌اند یا بطور خلاصه با محیط مردمی که اکثر خود اهل آنجا نیستند .

همانطور که « دووی‌نو » ضمن تحقیقی بآن اشاره کرده است (این تحقیق با کمک جوانان محلی ، متخصص در جامعه شناسی ، که در پاریس ویا در تونس تحصیل کرده‌اند (۲۲) در دهکده‌ای در جنوب تونس انجام یافته است) .

بنظر میرسد که فاصله اجتماعی و فرهنگی بین دانشجویان قدیمی و ساکنین دهات « عقب مانده » بمیزان نزدیکی و وابستگی به اصل دهقانی بودن جوان روشنفکر خیلی بیشتر است .

در مورد دانشجویانی که تحصیلاتشان را در اروپا و یا آمریکای شمالی انجام داده‌اند ، باید اضافه کرد که میل آنان به اقامت در کشورهای پیشرفته تنها از عدم تطابق وسازش تدریجی با محیط اصلی و شرایط زندگی موجود ناشی نمیشود . ادامه نامعلوم اقامت دانشجویان در خارجه غالباً به علت مستحیل شدن و وابستگی کامل در جوامع اروپائی یا آمریکائی است ***** چون گاهی این دانشجویان قسمت مهمی از زندگی خود را یعنی دوران

***** این برداشت صحیح نیست . معدودی از روشنفکران جهان سوم چنین وضعی را دارند ولی نمیتوان موقعیت آنانرا در باره همگی تعمیم داد و نتیجه کلی گرفت .

باو غ و جوانی را در این کشور ها گذرانده‌اند .

این وابستگی در تمام سطوح دیده می‌شود . از عادات غذایی کاملاً غربی گرفته تا در زمینه تمایلات حرفه‌ای که عمیقاً در اثر تحصیلات و تماس با دانشجویان غرب تغییر یافته‌اند . از طرفی ازدواج بابک دختر اروپائی یا آمریکائی معمولاً به خواسته های خانوادگی تغییر شکل میدهد تا جائیکه به تصمیم و تمایل مراجعت بشکور اساساً پایان میدهد .

دلایل سیاسی

گرچه دلایلی که دانشجویان مقیم در خارج از کشور اصلی می‌آورند برای سرپوش گذاردن به انگیزه‌های دیگری است . معذراً علل سیاسی نیز نقش قابل ملاحظه‌ای در نگهداشتن متخصصین و روشنفکران جهان سوم در خارج از کشور ایفا میکنند . تحقیقی که بوسیله ندیان در میان دانشجویان آفریقائی در فرانسه انجام شده است روشنگر این امر میباشد . چون با ۶۳ در صد از دانشجویانی که مصاحبه شده اظهار داشتند که با دولت متبوعه خویش در نزاع‌اند . نسبت مخالفین در بین اتباع سابق آفریقای فرانسه در منطقه استوایی و کامرون حتی به ۸۱٫۵ در صد میرسد . مخالفت این دانشجویان اساساً علیه طرز تفکر و اقدامات سیاسی حکومت‌های مربوط (این جواب ۴۵٫۶ در صد از دانشجویانی است که با حکومتشان مخالفند) . سپس ثبوت به دلایلی میرسد که ارتباط با شخصیت رهبران دول آفریقائی دارند (عده مخالفان از این نظر ۳۵ در صد است) ، بالاخره دلایلی که از سیاست رهبران آفریقائی نسبت به دانشجویان (۱۹٫۴ در صد) ناشی میشود .

طاغیان سیاسی نیز در میان آسیائی ها ، بخصوص دانشجویان کره ، ***** ویت نام و فرمز زیاد چشم می‌خورد . بنا بر تحقیقی که بوسیله موسسه بین‌المللی تعلیم و تربیت در اتانزونی انجام یافته است تقریباً تمام دانشجویان فرمزی که در دانشگاه های آمریکا تحصیل میکنند قصد مراجعت فوری به کشور خود را ندارند . دلایلی را که غالباً بمنظور پشتیبانی از این تصمیم می‌آورند این است که آنها در انتظار سقوط رژیم کومین-نانگ هستند (۲۳) .

در مورد دانشجویان برخی از کشورهای خاورمیانه و خاصه کشور های اطراف مدیترانه گاهی علاوه بر پیش‌بینی های سیاسی که مانع از رجعت آنها به کشور میشود مسئله دیگری نیز مزید بر علت میگردد و آن آلوده نشدن به فساد نظام موجود است که در بعضی از کشور های منطقه دیده میشود . پروفیسور

***** در این مورد دزدیدن تعدادی از دانشجویان کره را در آلمان و فرانسه در سال ۱۹۶۸ م (۱۳۴۷ هـ) که مخالف حکومتشان بودند ، باید یادآوری کرد .

کیندل برژه شاید زیاد هم بی راه نگفته باشد وقتی که اظهار میدارد که آینده این دانشجویان در بسیاری از مواقع بجز آینده یک کارمند کم و بیش فاسد یا مستخدم کمپانیهای نفتی و بایک انقلابی نمیتواند باشد .

موارد و اشکال مهاجرت مغزها در جهان سوم موارد اشکال مهاجرت در کادرهای برجسته در مناطق در حال توسعه با موارد مهاجرت علمی و روشنفکری کشور های صنعتی بطور حساسی فرق دارد . این اختلافات اساساً بر سه مسئله دور میزند: اولاً تمایل همگانی دانشجویان جهان سوم به عزیمت یا مسکن گزیدن در خارجه ثانیاً عدم مراجعت به وطن دانشجویانی که در اروپا ویا آمریکای شمالی تحصیل میکنند . ثالثاً کثرت مسیر های انتخاب شده از طریق مهاجرت علمی و روشنفکری کشورهای در حال توسعه .

بنظر میرسد که تقریباً تمام دانشجویان آسیائی آفریقائی و تا حدودی دانشجویان آمریکای لاتین ، مستقیماً با احتمال پیدا کردن شغلی در خارج احساس علاقه میکنند ، حال آنکه داوطلبان مهاجرت اقلیتی را تشکیل میدهند که اهمیت آن دراروپا متغیر است .

از یکطرف دیپلمه های جوان جهان سوم در پایان تحصیلات با مشکلات مادی روبرو هستند که بهیچوجه بانوع مشکلات رفقای اروپائی و آمریکائی آنها قابل مقایسه نیست . این مشکلات مربوط به ناچیز بودن حقوق دریافتی آنهاست و نیز در اثر نبودن مشاغل مناسب در محل میباشد . این امر بخاطر نقصی است که بین تحصیلات دانشجویان و احتیاجات محلی وجود دارد .

از طرف دیگر بعثت « فاصله فرهنگی » عظیمی است که میان اکثر دانشجویان آسیائی و آفریقائی ، به‌ویژه در مورد دانشجویانی که اقامت طولانی در خارج داشته‌اند ، با فرهنگ مائتی کشور های متبوعه به چشم می‌خورد .

به عات نقایص اجتناب ناپذیر آموزش عالی محلی و نیز بخاطر کنجکاوای روشنفکرانه دانشجویانی که مایل به کشف دنیای صنعتی هستند ، در کشورهای آسیا ، آمریکای لاتین و بخصوص در آفریقا استفاده از نوع تعلیم و تربیتی که در دانشگاه های اروپا یا آمریکا رایج است یک روش عمومی و حتی غالباً اجباری است .

بعکس در کشور های پیشرفته از نظر صنعتی تحصیلات در خارج استثنائی است . چون فقط مورد توجه دانشجویان پیشرفته‌ای است که میخواهند تخصص دقیقی را در رشته مربوط کسب نمایند ویا اینکه تجربه دانشگاهی خود را غنی سازند .

از این قرار جوانان دیپلمه در کشورهای در حال توسعه تنها ذخیره بالقوه مهاجرین را که خیلی وسیع تر از ذخیره موجود در اروپا است ، تشکیل نمیدهند ، در اروپا امکانات شغلی بی‌نهایت زیاداند و مشکلات انطباق خیلی محدودتر . در حال حاضر کشورهای صنعتی بخاطر احتیاج مبرمی که



به متخصصین دارند عده کثیری از این دانشجویان را استخدام میکنند. بعلاوه دانشجویان مذکور در برابر تقاضا های مستقیم و غیر مستقیم قرار گرفته اند که قابل مقایسه با وضع رفقای اروپائی آنها نیست.

این تقاضاها بی نتیجه نیستند. مطابق بررسی موسسه بین المللی تعلیم و تربیت در آمریکا ۱۱۰۰۰ نفر از ۹۰۰۰۰ دانشجوی خارجی حاضر در دانشگاهها میل دارند پس از کسب دیپلم در آمریکا باقی بمانند.

بر طبق مآخذ دیگر ۵۰ در صد از متخصصین علمی ایرانی، پاکستانی و ترک که خارج از کشور خود تحصیل کرده اند بهیچ عنوان برای کار کردن به موطن خویش مراجعت نمیکند. این وضع در مورد

دانشجویان لبنانی و یا دانشجویان ویتنامی در فرانسه صدق نیز میکند (۴۴). وانگهی باید به تعداد متخصصینی که در اروپا و آمریکای شمالی استخدام میشوند گروه کثیر دیگری را اضافه کرد این دسته به راه حل میانگین دست میآزند. یعنی با کار کردن در يك سازمان بین المللی در نیویورک، پاریس، ژنو و ... بعضی از این کارمندان بین المللی به تدریج بصورت مهاجر در میآیند و غالباً قادر نیستند نظریات ملی کشور خویش را که دیگر به آن بیگانه شده اند بدرستی بیان کنند. درست است که بسیاری از دانشجویان جهان سوم اقامتشان را در کشورهای خارج طولانی میسازند ولی این امر بعلاوه شکستهای پی در پی تحصیلی است نه بخاطر عرضه شغلی. چون مادامی که امتحانات را با موفقیت بانجام نرسانیده باشند

نمیتوانند مشغول بکار شوند. مثلاً در آلمان از مجموعه ۱۵۰۰۰ دانشجوی آفریقائی و آسیائی که در ۱۹۶۳ میلادی (۱۳۴۲ هـ) در دانشگاههای مختلف به تحصیل اشتغال داشته اند، نسبت شکست در امتحانات به ۸۰ در صد میرسد (۳۵). پس از يك شکست قطعی مراجعت بوطن برای دانشجویان مزبور دیگر تحمل ناپذیر میشود.

بعضی از دانشجویان برای همیشه در اروپا و یا آمریکای شمالی رحل اقامت میافکنند مثل این دانشجوی چینی اهل فرمز که طی یکسال و نیم در محل ناقوس کلیسای دانشگاه می شینگان سکنی گزید و ترجیح داد بدون دیپلم به میهن خود باز نگردد.

نوع مهاجرت علمی و فکری کشورهای جهان سوم از نوع مهاجرت مغزهای اروپائی و کانادائی

متمایز است. متخصصین اروپائی در مرحله اول به اتازونی و سپس به کانادا میروند. بعکس متخصصین کشورهای در حال توسعه به اتازونی و اروپا و حتی به سایر کشورهای آسیائی، آفریقائی و آمریکای لاتین که غنی تر از کشور خودشان هستند و بهترین امکانات شغلی را در اختیارشان میگذارند، مهاجرت میکنند، لبنان، کویت، عربستان و ونزوئلا و ساحل عاج، مانند اتازونی، کانادا، بریتانیا و فرانسه، جذبه و کشش خاصی بر روی کارهای متخصص و برجسته کشور های در حال توسعه مجاور میگذارند.

اختلاف بین کشور های توسعه یافته و جهان سوم در زمینه آزادی رفت و آمد کادرهای متخصص بی نهایت کم است. حکومت های آمریکای لاتین، آسیائی و آفریقائی مانند دول اروپا، پابند به اصول آزادبخش میباشند. ***** البته غالب اوقات، در زمینه های دیگر باین اصول معترضند و عموماً با گفتن اظهار تاسفی درباره فرار مغزها اکتفا میکنند. بدون آنکه تصمیمات موثری که واقعا بتوانند مانع از عزیمت یا طولانی شدن اقامت متخصصین خود در خارج گردد، اتخاذ نمایند. دست بالا حکومت های مذکور تصمیمات محدودی در خصوص بورسهای تحصیلی دانشجویانیکه منافع و احتیاجات ملی را مورد توجه قرار نمیدهند، میگیرند. تا به امروز کشور های نادری مثل مالی یا کنگو کینشاسا (زائیر) پیدا شده اند که باروشی خشونت آمیز از مهاجرت و یا تمرکز جوانان دیپلمه آموزش عالی، در شهرهای بزرگ جلوگیری میکنند. (۲۶). تجربه ای که بتازگی بوسیله یکی از سازمان های تخصصی وابسته به سازمان ماسل متحد انجام یافته است نشان میدهد که بسیاری از حکومت های جهان سوم بامر مهاجرت مغزها زیاد ترتیب اثر نمیدهند و به ویژه آماری را که باین پدیده اشاره کند در اختیار ندارند.

وضع هندوستان

با در نظر گرفتن مراتب بالا غیر ممکن است صورت آمار عمومی و مقایسه ای از مهاجرت متخصصین برجسته این منطقه از دنیا تهیه کرد. تنها معلومات دقیق موجود آماری هستند که توسط اداره مهاجرت آمریکا در صفحات قبل بآن رجوع کردیم، منتشر شده است. بنظر میرسد که این آمار تقریباً نصف تعداد کل از مهاجرت مغزها در دنیا را در بر میگیرد. این آمار اهمیت تعداد مهاجرین آسیائی، آنتیلی و آمریکای جنوبی را در میان کشورهای عقب نگهداشته شده نشان میدهد. در واقع، مهاجرین علمی و روشنفکری سه منطقه مذکور، حدود ۹۰ درصد از تعداد کل متخصصین برجسته جهان سوم را که بطور دائم بین سالهای ۱۹۶۲ و ۱۹۶۶ میلادی (۱۳۴۱ و ۱۳۴۵ هـ) در

***** البته این نظر آقای گی هر مه نویسنده مقاله است. شواهد عینی در هر يك از سه قاره مذکور عکس آنرا ثابت میکند (۲).

آمریکا پذیرفته شده اند شامل میشود (۲۷). در انگلستان نیز هندیها، پاکستانیها و آنتیلی های انگلیسی را، باستانی سایر ملیتها تشکیل میدهند. برجسته را، باستانی سایر ملیتها تشکیل میدهند. در مقابل چنانچه به آمار قطعی رجوع کنیم، بجز در مورد استثنائی مهاجرت به فرانسه، آفریقائی ها به کشورهای دیگر مهاجرت میکنند. با در نظر گرفتن این واقعیت و بعثت نقص اطلاعاتی که احتمالاً میتوانست از نظر مقایسه ای کشورهای بیشتری را مورد مطالعه قرار دهد، مهاجرت مغزها را در جهان سوم انتخاب کردیم تا بطور دقیق و عینی نمونه هایی از دو کشور آسیائی و آمریکای لاتین را نشان دهیم. چون برای هر يك از دو کشور مزبور تاحدودی اسناد و مدارك موجود است. این دو کشور عبارتند از:

هندوستان و آرژانتین

هند یکی از پر معنی ترین و مهمترین آنها از جهت تعداد نفقات در آسیا میباشد گرچه عزیمت به انگلستان قبل از جنگ جهانی هم رواج داشته است، لکن مهاجرت اکثریت دانشمندان، پزشکان و تکنیسین های هندی به سالهای ۱۹۶۰ م (۱۳۴۴ هـ) می رسد بعلاوه از آغاز سال ۱۹۶۳ م (۱۳۴۴ هـ) این جنبش آشکارا وسعت یافته است.

اساساً مهاجرت بین سالهای ۱۹۵۸ و ۱۹۶۲ م (۱۳۳۷ و ۱۳۴۱ هـ) کار متخصصین علمی واجد صلاحیتی بوده است که کشور خود را بخاطر تحصیل حقوق و مزایای بیشتر و امکات جالب تری ترك کرده اند. از آن به بعد عده بسیار زیادی از مهندسين، پزشکان و تکنیسین ها که شغلی در هندوستان پیدا نمیکردند بگروه متخصصین علمی ملحق شدند. مطابق نتایج بررسی های منتشره بوسیله دفتر ملی هند در مورد کارمندان علمی و فنی تعداد دانشجویان و دیپلمه های آموزش عالی که در خارج اقامت دارند از ۱۰۰۰۰۰ نفر در ۱۹۶۰ م (۱۳۳۹ هـ) به ۲۰۰۰۰۰ نفر در ابتدای سال ۱۹۶۷ م (۱۳۴۶ هـ) رسیده است (۳۸) این افزایش بخصوص از ازدیاد عزیمت متخصصین به انگلستان ناشی میگردد. ولی قریب دو سال است که سهم ایالات متحده آمریکا در جذب متخصصین هندی از سهم انگلستان تجاوز میکند.

در اثر اجرای قانون جدید مهاجرت به آمریکا که در ۱۹۶۵ م (۱۳۴۴ هـ) مقدار سهمیه را لغو کرد، تعداد مهاجرین علمی از هند به آمریکا هر ساله ۲۰ برابر افزایش یافته است. در واقع تعداد پزشکان، متخصصین علمی و تکنیسین های هندی که مجاز بوده اند بطور دائم در ایالات متحده آمریکا کار کنند از ۵۴ نفر در ۱۹۶۵ م (۱۳۴۴ هـ) به ۱۱۶۴ نفر در ۱۹۶۶ م (۱۳۴۵ هـ) رسیده است. از مجموع ۱۱۶۸ مهاجر تقریباً ۱۰۰۰ نفر تحصیلاتی را در دانشگاه های آمریکا انجام داده اند. لذا نمیتوان آنها را بعنوان دانشجویانی بحساب آورد که دیگر به کشور خود مراجعت نمیکند. بنا به گفته اداره مهاجرت آمریکا، بدین طریق، در صد نمایشگر کارمندان برجسته علمی هندی و

پاکستانی از ۴۰۰ در صد از کل مهاجرت مربوط به پزشکی، علمی و فنی در ایالات متحده آمریکا در ۱۹۵۶ به ۴۱ در صد در ۱۹۶۵ و به ۴۱٫۳ در صد در ۱۹۶۶ رسیده است (۳۹).

انگیزه های این مهاجرت گفته شد ولی باید تسلیم آشکار حکومت دهلی نورانیتر خاطر نشان کنیم. به گفته يك فیزیك دان جوان هندی که به کشور، مراجعت کرده است در پارلمان در ادارات و در میان «نجبان» همگی معتقدند که بخاطر شرایط مادی موجود در کشور متخصصین علمی خود را محروم احساس میکنند. لذا موقعی که با استعداد ترین آنها اقامت در خارجه را انتخاب میکنند عمل آنها اقدامی «قابل درك» است.

تجلیل از «انتر ناسیونالیسم» پژوهش در قرن فضا یکی از رفتارهای بسیار معمولی در میان قشر روشنفکر میباشد. این قشر می خواهد به بی کفایتی ملی در برخورد عینی مسئله جنبه عقلانی بدهد. چه کسی جرئت دارد اعتراف کند که مهاجرت مغزها بطور ساده فراری است از برابر فداکاری و از خود گذشتگی های بسیار دشوار که ساختمان يك ملت بدان احتیاج دارد. «همین جوان هندی در چند سطر بعد تا بانجا میرود که «از خود سؤال میکند آیا تعلیم و تربیت رایج در دانشگاه های هندوستان، به ویژه در دانشکده های علوم و تکنوژری باین محدود نشده است که فقط مقداری دانش و اطلاعات را در مغز دانشجویان وارد کند بدون آنکه دقیقاً به رفتار و روش آنها که برای ساختمان و آینده يك ملت ضروری است اهمیتی قائل شود و بدان توجه نماید. آیا آموزش عالی ما باید جوانان هندی را در چارچوب اجتماعی و مادی، در محیط فرهنگی خود آنها، علیرغم تخصص شان، داخل کند تا احساس هبستگی نمایند، یا آنکه آنها را با خود بیگانه بسازد».

اتهامات فوق بیشتر متوجه موسسات دانشگاهی و مسئولان مربوط است تا دانشجویان هندی، در حال حاضر شاید این اتهامات زیاد هم وارد نباشد. قریب چند سال است که کوششهایی در زمینه مراجعت متخصصینی که در خارجه اقامت دارند انجام یافته است و غالباً توأم با موفقیت بوده است. هیات حاکمه سعی میکند با تشکیل صندوق کمک به دانشمندان حقوقهای مناسبی را به داوطلبان احتمالی مراجعت به کشور پیشنهاد کند از طرفی تعداد مراجعت کنندگان نسبت بمشاغل موجود بیشتر است. از ۱۰۰۰۰۰ جواب مثنی که تا ۱۹۶۶ میلادی به ثبت رسیده است فقط ۳۲۰۰ نفر آن مشغول بکار شدند. (۴۰)

بعضی از دانشگاه های هندوستان بنوبه خود تبلیغاتی را از این نوع برای انداختن اند بدون آنکه قادر باشند به کلیه تقاضاها ترتیب اثر دهند. ۵۰ درصد از دانشجویانی که با آنها تماس برقرار

ملاقات بزرگان

ترک احسان خواجه اولیتر

کاحتمال جفای دربانان (۱)

شکی نیست که امروز زندگی دشوار شده است، دشوارتر از همیشه. اگر در روزگار قدیم جیروت سیاست و اقتدار مادی، برخی از بزرگان را سرمست می کرد بدانسان که چون افعی مست می شدند، و فیل هم جلودارشان نمی شد، و گاهی چون نرون (۲) امپراطور روم آرزو می کردند که: «ایکاش همه ابناء بشر یک سر می داشتند، و من بایک ضرب شمشیر آنها می انداختم.» باز خرده فضیلتی داشتند، یعنی: مردم را هم از جنس خود می پنداشتند، و پیران و پارسایان و دانشمندان و حکیمان را بزرگ می داشتند. لیکن امروز همه معیارهای زندگی دگرگون شده و می شود، و «هر زمان تو می شود دنیا وما». از این رو، اصل تحول در اخلاقیات و فضایل هم رخنه کرده، و روش های گذشتگان «منسوخ» گشته و دانش و آزادگی و علم و مروت متروک شده، و مذهب و روش دیگری «مختار». گویی همه کمالات و مکارم رخت بر بسته و جز در دفتر های نویسندگان و حکیمان باقی نمانده است. (۳)

در گذشته، رجال به دیدار عالمان و پارسایان می رفتند، امروز غیر از اینکه بیدار آنان نمی روند و کم کم آن دست و پا شکستگان و بکنجی خریدگان در اثر گرفتاری و تیره بختی مجبور می شوند به خدمت اینان بیایند، احساس می شود که وجود آنان را نیز زاید و بیهوده می دانند. آدم وقتی فکر می کند بیاد عبید زاکانی (وفات حدود ۷۷۱ هـ) می افتد که می نویسد: «در تواریخ مغول آمده است که هلاکوخان را چون بغداد مسخر شد، جمعی را که از شمشیر باز مانده بودند بفرمود تا حاضر کردند. حال هر قومی را باز پرسید. چون بر احوال مجموع واقف گشت، گفت: از محترفه و پیشه‌وران ناگزیر است. ایشان را رخصت داد تا بر سر کار خود رفتند. تجار را مایه فرمود تا از بهر او بازرگانی کنند. جهودان را فرمود که قومی مظلوم اند، و به جزیه از ایشان قانع شد. لیکن قاضیان و شیخان و قلندران و صوفیان و حاجیان و واعظان و متکلمان و گدایان و کشتی-گیران و شاعران و فیلسوفان و عالمان و قصه‌خوانان را جدا کرد و فرمود: اینان در آفرینش زیادت‌اند، و نعمت خدای را بزیان می‌برند. آنگاه فرمود: همه را در دریا ریزند، و روی زمین را از خبث وجود ایشان پاک کرد.» (۴)

روزگاری بود که وضع بدین منوال نبود. یعنی مردم می‌توانستند: دردها و گرفتاریهای خود را بگوش بالا دست‌ها برسانند و چاره‌ها بخواهند. هم مردم و هم حجاب و دربان و هم‌خداوندگاران آنان همدیگر را از یک جنس می‌شمردند. به دانشمندان و عالمان احترام می‌کردند، و در حل و عقد امور کشور از آنها مشورت می‌خواستند. آن بزرگان نیز بخاطر مناعت و بزرگ-منشی که داشتند برخی اوقات گذشته از راهنمایی و ارشاد، عتاب نیز می‌کردند، و گردانندگان هم بسمع رضا و خرسندی می‌شیدند:

بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور بنیض بخشی اهل نظر توانی کرد
ولی تو تالاب معشوق و جام می‌خواهی طمع مدار که کار دگر توانی کرد!
ابوالفضل بیهقی می‌نویسد: «ابوریحان بیرونی گفت خوارزمشاه سوار شده شراب می‌خورد نزدیک حجره من رسید. فرمود تا مرا بخوانند. دیرتر رسیدم، بدو اسب براند تا در حجره من. و خواست که فرود آید، زمین بوس کردم و سوگند گران خوردم تا فرود نیامد، و گفت:

«العلم من اشراف الولايات بأیة کل الوری ولایاتی» دانش ارجمند-ترین ولایت هاست، همه بسوی او روند، و او بسوی کسی نرود. پس گفت: اگر رسوم دنیا در میان نبودی، اورا بحضور نمی‌خواستیم، زیرا علم برتر آید، و چیزی برتر از او نشود.» (۵)

توصیه‌های پتر اول

به امپراطوران روسیه

بنام سه وجود مقدس (تثلیث) ما پتر، امپراطور و حاکم مطلق تمام روسیه به کلیه اعقاب و جانشینان خود در تاج و تخت و دولت روسیه اظهار می‌داریم.

چون خدای بزرگ که حیات و تاج خود را از او داریم دائماً ما را با نور خود روشن کرده و از ما پشتیبانی فرموده است چنین می‌گوئیم: (در اینجا پتر اول می‌گوید که بموجب نظرات ما که آنها را با حکمت الهی منطبق میدانم ملت عقیده دارد مقدرات ملت روسیه در آینده بر تمام اروپا تسلط خواهد یافت. این فکر را بر این امر استوار می‌سازد که بنظر وی اکثر ملت‌های اروپا به کهلوتی نزدیک به ناتوانی رسیده و یا با گام‌های بلند بآن نزدیک میشوند و بنا بر این باید با سهولت و بدون تردید از طرف یک ملت جوان و تازه نفس وقتیکه این ملت به کمال قدرت و رشد خود رسیده باشد مغلوب شوند.

سلطان روس این هجوم خیالی به کشور های غرب و شرق از طرف شمال را بمنزله یک حرکت متناوب ناشی از حکمت الهی دانسته و می‌گوید: ملت روم بهمین نحو در نتیجه هجوم اقوام وحشی تجدید حیات یافت. او این مهاجرت مردان قطبی را با طغیان رود نیل که در بعضی مواقع با گل و لای خود اراضی تضعیف شده مصر را تقویت مینماید مقایسه میکند و اضافه مینماید روسیه‌ای که وی آنرا بشکل نهر کوچکی یافته و بصورت رود عظیمی برجای خواهد گذاشت در زمان جانشینان وی، اگر بتواند جریان آنرا هدایت نماید، تبدیل به دریای بزرگی خواهد شد که اروپای فقیر شده را حاصلخیز خواهد کرد و آب‌های آن علیرغم سدهائی که بادست‌های تضعیف شده در برابر آن ایجاد شود طغیان خواهد کرد.

لذا تعلیماتی بشرح زیر برای آنها باقی گذاشته و توجه آنها را به مطالب آن جلب کرده و توصیه مینماید آنها را همانطور که مؤشی‌لوحه‌های قانون را بقوم یهود سپرده بود دائماً رعایت کنند.)

۱

نگاهداشتن ملت روسیه در حالت جنگی دائمی تا سربازان همیشه ورزیده و آماده باشند و بآنها فقط برای بهبود وضع مالی دولت و تجدید نیروی ارتش و انتخاب فرصت مناسب برای تعرض استراحت داده شود تا باین ترتیب بمنظور توسعه و آبادانی روز افزون روسیه صلح در خدمت جنگ و جنگ در خدمت صلح باشد.

۲

بهر وسیله ممکن از میان پیشرفته‌ترین ملت‌های اروپا افسرانی در زمان جنگ و دانشمندیانی در زمان صلح دعوت شوند تا ملت روسیه بدون از دست دادن مزایای خود از مزایای سایر کشورها برخوردار گردد.

۳

در هر فرصت مناسب، در هر گونه امور و اختلافات موجود در اروپا مخصوصاً آنها که مربوط به کشور آلمان میباشد؛ زیرا نزدیکتر و بنابراین مورد توجه مستقیم میباشد، مداخله شود.

ناتمام

لیکن اگر امروز يك گرفتاری پیش آید ، و انسان مجبور به زیارت و ملاقات یکی از صاحب‌جاهان شود ، تا مگر گوشه‌یی از مطالب مشروع خود را بازگوید و گشادی طلبد ، بقدری بی‌اعتنائی و تندى و ناسزا و گردن‌فرازی از این و آن وحاجب و دربان می‌شود که عرصه براو تنگ می‌شود :

باکم از گردان تیرانداز نیست

طعنه تیر آوارنم می‌کشد .

دوستی حکایت می‌کرد که بمنزل یکی از بزرگان که (الفقر فخری) ورد زبان اوست ، و با سفیه و رشید و کبیر و صغیر « ما آبروی فقر قناعت نمی‌بریم » می‌گوید تلفن کردم . بسابقه معرفت و آشنایی که داشتیم بسیار حرمت کرد و وعده‌ها داد و دلشادم کرد که گره کار شما در دست من است ، و پدر در پدر بخلمت سرکار و دودمان شما ارادت دارم ، و در پایان سخن را بدآنجا رسانید که « از تو بیک اشارت از ما بسر دویدن . » گفتم : وقتی بگذاریم . گفت : در درگاه ما حاجب و دربان نیست و بروی همه باز است . چند روز بر این واقعه نگذشت . بحضور آن دوست شرفیاب شدم ، پشت میزشان نبودند . روز بعد رفتم خارج از مؤسسه داشتم . روز سوم رفتم بمجلس ترحیم رفته بودند . روز چهارم رفتم علیا مخدره‌یی که منشی آقا بود ، و از ظاهرشان معلوم بود که منشأشان قلم بر همه نوشته‌های قائم مقام فراهانی می‌کشید ، با رویت این حقیر از کوره در رفتند که : آقا اینجا دکان بقالی نیست و آقای مدیر و رئیس ما هم تشریف ندارند . و تازه اگر باشند یکسایه اجازه ملاقات نداده‌اند . با شنیدن صدای ظریف آن مخدره گرامی ، مستخدم یا دربان چنان در بنده نظر کرد که آن فقیه در سعدی :

نظر کرد رنجیده در من فقیه

نگه کردن عاقل اندر سفیه

خواستیم من هم تندى کنم ، بیادم آمد که گفته‌اند :

مزن بانگ بر شیر مردان درشت

چو با کودکان بر نیایی بمشت !

بناچار باز گشتم و دست از پا دراز و سرافکنده و شرم زده از در مؤسسه آقا بیرون آمدم . بیاد قصه دزدی افتادم که در فصل زمستان بدزدی رفت ، بخانه‌یی درآمد تا گلییی برآید . چیزی نیافت . چون بیرون می‌آمد سگ‌ها دنبالش افتادند . بناچار دست سوی زمین برد تا سنگی بردارد ، یخ بسته بود . گفت : اینان عجب قومی‌اند که « سگ را بسته‌اند و سگ را گشاده ! »

چون دوستم از بیان درد دل خود فارغ شد ، گفت آقا چه کار باید کرد ؟ برای تسلی خاطر او گفتم : غم مدار که در ایران همواره چنین بوده . ولیکن او آرام نگرفت . یاد آمد که وقتی در کتابی داستانی مانند سرگذشت ایشان دیده‌ام . بر ذهنم فشار آوردم و سرانجام آن داستان را یافتم .

داستان مربوط به ابو حیان توحیدی (وفات پس از ۴۰۰ هجری) دانشمند ادیب و فیلسوف و متکلم و صوفی و لغوی بزرگ ایرانی نژاد است که اصلاً نیشابوری و هم شهری خیام است . و نیش زبان او و تندی نوشته‌هایش از خیام باز نمی‌ماند . نهایت آنکه بخت با او یاری نکرده ، و آنکهی نوشته‌هایش بعرى است . در زندگی فقر و بدبختی زیاد کشیده ، و تمام عمر خود را در کار تالیف و تصنیف و پیشه وراقی و نسخه‌برداری از کتابها گذرانده ، بدر امیران و وزیران رفته ، تا مگر پایه فضل و ادب او را بشناسند . ولیکن ازین همه فایده‌یی ندیده و چنانکه در یکی از تصانیف خویش می‌گوید : در روزهای نکبت گیاه صحرا خورده ، و در روزگار عشرت تنها با چهل درهم در ماه زندگی کرده است . و همچنانکه در زندگی آدمی نگون بخت و محروم بوده ، پس از مرگ نیز چنین بوده ، و هیچ مترجمی (۶) از او نام نبرده است . چنانکه « باقوت حموی » از این امر تعجب می‌کند و می‌گوید : « هیچ يك از اهل علم را ندیده‌ام که در کتابی از او یاد کنند ، و یا نامی از او ببرند . وین سخت عجب است ، زیرا او شیخ صوفیان و فیلسوف ادیبان است . و در سخن محقق است ، و در علم کلام (۷) از برجسته‌ترین متکلمان و پیشوای بلیغان است . » (۷)

این توحیدی می‌گوید : « من نصیبی نام شاعری آهنگ خانه یکی از معتمدان و کریمان کردیم که ساکنان را رد نمی‌کرد ، و آرزوی آرزومندان را بر می‌آورد . و زبان مردم بر وجود و کرم او اتفاق داشت ، و چشم همه به عطا و بخشش او بود . در هر سال اهل علم و مستمندان را احسان و اطعام

بسیار می‌کرد ، و آنرا که روزگارش زده و از پا در انداخته ، می‌نواخت . چون بدر خانه‌اش رسیدیم آگاه شدیم که در خانه نیست . بار دیگر رفتیم از وارد شدن ما مانع شدند . بارسوم رفتیم گفتند : بشکار رفته‌است ؛ بار چهارم رفتیم گفتند : در گرمابه است ، بار پنجم رفتیم گفتند : خوابیده است ؛ بار ششم رفتیم گفتند : بسبب کار بزرگی با مأمور برید خلوت کرده است ؛ بار هفتم رفتیم گفتند : به هیچ کس اجازه ورود نداده است ؛ بار هشتم رفتیم گفتند مشغول غذا خوردن است و بعلتی اجازه دخول نیست ؛ بار نهم رفتیم گفتند : یکی از فرزندان از نردبان افتاده و مجروح گشته ، سرگرم علاج اوست ؛ بار دهم رفتیم گفتند : دارو خورده است ؛ بار یازدهم رفتیم گفتند : از دو روز پیش دوا خورده و کاری انجام نداده ، و امروز برای تقویت دارویی دگر خورده است ؛ بار دوازدهم رفتیم گفتند : تا حال بیمار نشده بود و اکنون در حجره شد ؛ بار سیزدهم رفتیم گفتند : برای مهمی از خانه بیرون رفته است ؛ بار چهاردهم رفتیم ، دیدیم که بدارالاماره می‌رفت ، و محافظان مردم را بتازیانه می‌زدند و از او دور می‌کردند ؛ بار پانزدهم رفتیم و با گروه مردم وارد شدیم . مردم بنابر طبقاتشان نشسته بودند . جماعتی واردان را می‌نشانند و خدمت می‌کردند . معلوم شد برای او عزایی رخ داده است ، از این رو بما نرسید و عزایتی نکرد . ما از جای خود بلند نشدیم و بول خود را حبس کردیم و به گرمی و تشنگی صبر نمودیم ، تا مگر خلوت شود ، و بما نیز گوشه چشایی نشان دهد .

نصیبی بمن گفت امروز که توانستم بار بایم ، مصیبت ما دو چندان گشت . چاره‌یی نداریم جز اینکه در او را ترك گوئیم و از دیدار او اعراض کنیم ، و طمع از او ببریم و در دیگری بندیم . گفتم : رنج کشیدیم ، و عمر خویش در زیارت خانه او تباه کردیم ، ولی اسبابی که مانع رویت او شد عذرهای آشکار بود ، و برای همه ما نیز رخ می‌دهد .

چون ایام تعزیه سپری شد ، آهنگ او کردیم و تا بیست بار دیدار خود را تکرار نمودیم ، ولی نه توانستیم با او دیدار کنیم و نه توانستیم با او سخن بگوئیم . سرانجام نصیبی خسته شد و گفت : اگر بدانم که خانه وی بهشت برین است و رفتن در آن موجب خلود و جاودانی خواهد شد . و شنیدن سخنان او مایه خشنودی خدا و کامیابی ابدی است ، پس از این دیگر نخواهم رفت ! من نیز خسته شدم و از دیدار او اعراض کردم . « (۹)

دوست من چون این قصه را شنید گفت : پس این رشته سری دراز دارد ، و روشی تازه نیست و تا بوده چنین بوده و تا هست چنین خواهد بود . ماره را كز رفته‌ایم . گفتم چطور ؟ گفت : هیچ . اصرار کردم گفت : حکایت آن لولی بیسادم آمد که با پسر ماجرا می‌کرد که « تو هیچ نمی‌کنی و عمر در بطالت بسر می‌بری . چند با تو بگویم که معلق زند بیاموز و سگ را از چنبر جهانیدن و رسن بازی تعلیم کن تا از عمر خود بر خوردار شوی ؟ اگر از من نمی‌شنوی بخدا ترا در مدرسه اندازم تا آن علم مرده ریگ ایشان بیاموزی و دانشمند شوی ، و تا زنده باشی در مذلت و فلاکت و « ادبار بمانی و يك جواز هیچ‌جا حاصل نتوانی کرد . »

آری ما كز رفته‌ایم ، باید بر قول انوری کار کرد که گوید :

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم

کساند طاب راتب هر روز بمانی

روم‌سخرگی پیشه کن و مطربی آموز

تا داد خود از مهتر و کهتر بستانی (۱۰)

گفتم : صحبت ما تنها از اهل علم نبود . گفت : فرق نمی‌کند . ما که چهار کلمه حرف بلدیم ، ما را از جنس خودشان نمی‌دانند ، و این همه کبر و ناز می‌فروشد ، مردم بیچاره و امانده که بیشتر سخنان عادی خود را بزور بیان می‌کنند چکار باید بکنند ؟ مگر اینان در حقیقت نان این مردم را نمی‌خورند ؟ پس چرا این همه ناز بر فلک و حکم بر ستاره می‌کنند ؟ مگر فراموش کرده‌اند که بسیار کسان که دیروز در « جاه » بودند امروز به « جاه » اندرند ؟ آخر تواضع و فروتنی و تقوی و افتادگی و انسانیت کجا رفت

تواضع ز گردن فرازان نکوست

گدا گر تواضع کند خوی اوست

بسا ایستاده در آمد ز پای

که افتاد گانش گرفتند جای

بزرگی به ناموس و گفتار نیست

بلندی به دعوی و پندار نیست

تواضع کند هوشمند گزین

نهد شاخ پر میوه سر برزمین

عرفان درون

«قسمت دوم»

... آن خطاط ،

سه گونه خط نوشتی :

— یکی ، او خواندی ، لاغیر !

— یکی را ، هم او خواندی ،

هم غیر !

— یکی ، نه او خواندی ، نه غیر او !

آن «خط سوم» منم ! ...

شمس تبریزی

وبدین ترتیب ، بخاطر تنوع وتبرک ، افزون برنامهای برجای مانده از عصر جاهلی — عبدالله ، وعبدالرحمن — عنوان «عبد» ، به نشان عبودیت وسرپرستی وبندگی با نامهای دیگر خداوند که قرآن ، همه آنها را باز شناسانده بود همراه گشت ، ویک سلسله نامهای تازه درمیان اسامی اعلام عرب متداول گردید. مانند عبدالاحد ، عبدالصمد ، عبدالمجید ، عبدالکریم ، عبدالحمید ، عبدالاله ، عبدربه ، عبده ، عبدالجبار ، عبدالقهار ، عبدالقادر ، عبدالعزيز ، عبدالرحیم ، عبدالحکیم ، وهمانند آن .

لیکن بزودی درنظام «خداسالاری» ، این عبودیت که نخست ویژهی خداوند بشمار میرفت ، دست کم بطور مجازی و سمبلیک بعنوان نشان اخلاص وسرپرستی ، اندک اندک ، بویژه در «تشیع» بهجانشینان ، ونمایندگان خداوند نیز تعمیم یافت ، و بشرهایی ، تاحدالوهیت ، ونیمهخدائی ، وتققدس وحرمت ، ارتقاء یافتند . وازآن پس ، نام هائی اینچنین رواج پیدا کرد : عبدالرسول ، عبدالمحمد ، عبدالعلی ، عبدالحسن ، عبدالحسین ، عبدالرضا ، عبدالاثمه ، عبدالمؤمن وهمانند آن !

درجنبهی نظری ، تازمانیکه پیامبر اسلام ، خود زنده بود ، وحتى تاادوار نخستین حکومت خلفای راشدین ، پیروی موفقیت آمیز از آموزش عبودیت ، وتسليم محض بهپیشگاه خداوند ، بهرهری پیامبر ، وخلفای راستین او ، چندان دشوار نمی نمود . بلکه برترین مزیت ، برترین افتخار ، وبرترین شیوهی رستگاری بشمار میرفت . لیکن پس از سپری شدن عصرطلائی رهبری راستین اسلامی ، ونفوذ عناصر فاسد در دستگاه خلافت اسلامی ، بزودی این مسائل برای مسلمانان ، مطرح گشت که :

۱ — جانشینان بهحق خداوند درزمین چهکسانند ؟

۲ — چگونه آنانرا باید شناخت ؟

۳ — بنام خداوند ، وجانشین ، یاسایه ، ونمایندگی راستین او در

زمین ، تسليم محض چهکس باید بود ؟

۴ — وسرانجام ، عصیان علیه چهکس ، عصیان علیه خداوند ، بشمار

خواهد رفت ؟

بدیهی است هیئت حاکمهی وقت تمایلی نداشت که هرگز این پرسشها در ذهن کسی مطرح شود . وتردید درصحت واصلت خلافت آنان دردلی

اینجا وآنجا درخط سوم ، ما بارها براصطلاح انسانسالاری تکیه کرده ایم ، و تصوف عشق ، بویژه مکتب شمس را مکتب انسانسالاری معرفی نموده ایم. لیکن هیچگاه فرصت توضیحی دربارهی مقصود خود از آنرا برسائی نیافته ایم. ازآنجا که روانشناسی درمکتب شمس برپایهی نظریهی انسانسالاری مبتنی است ، سودمند می نماید که لحظه ای چند به طرح سیمای کلی نظریهی انسانسالاری ورشد آن در دامن فرهنگ و تمدن اسلامی همت گماریم .

روی گردانی از «متافزیک» ، اعراض از پژوهش در فراسوی انسان وطبیعت ، سرانجام گریز ازخدا ، وانسان گرایی را درجهان نگری های بزرگ از ویژگی های آئین «بودا» (۴۸۳؟-۵۶۳ق م) بویژه شاخهی بودائی «زن» می دانند. درهرحال تصوف ایران چه از «تصوف بودائی» متأثر شده باشد ، وچه نباشد ، درآن نیز رگه ها یاحتی امواجی از «خداگریزی» یادست کم — اگر نه خداگریزی — بطور مسلم هومانیسیم ، «هومو کراتی» ، یا انسان گرایی ، وانسان سالاری ، باتأکید دیده می شود .

«مقام انسان» ، در «اسلام» مشخص است : «عبودیت» ، بندگی بیچون وچرا ، و تسليم محض !

«عاصی» دراسلام ، اگر «فرشته» باشد ، «ابلیس» می شود ، وبصورت آدمی ، اگر «ابوالحکم» باشد ، «ابوجهل» (۲هـ — ۵۳ق هـ ۶۲؟-۵۷۰م) می گردد !

«بشر» پیش ازاسلام در «عصر جاهلی» نیز درمقام بندگی بود ، «عبد» ، بود ! لیکن «عبدالشمس» ، «عبدمناف» ، «عبدالعزی» ، عبدبتها ، ونیروها ، ومظاهر قدرت های طبیعی بود ! وگه گاه نیز عبدالرحمن وعبدالله خوانده می شد .

درمیان مسیحیان عرب نیز ، «عبدالمسیح» ، چه پیش از اسلام ، وچه پس ازآن ازنام های محبوب بشمار میرفت .

لیکن پس از اسلام ، در آغاز ، عبودیت در نامگذاری نیز ویژهی «الله» — خداوند یکتای اسلام — بشمار رفت . وترکیب «عبد» ، باهرنام دیگری ، بجز بانام خداوند ، خود بخود درمیان مسلمانان موقوف گشت .

اراده‌ی خداوند» در زمین می‌دانستند. جهان اسلام، بادوخلیفه، یعنی باین مسئله روبرو شده بود که:

— کدام غاصب، و کدام برحق باید شمرده شوند؟

— فرمان راستین کراست، و مظهر اراده‌ی خداوند، کدام يك از آن دو توانند بود؟

— و تسلیم محض، در برابر کدام يك از آن دو باید بود؟

مسئله برای مسلمانان که می‌پنداشتند خداوند آنان را برگزیده است، و باعطای برترین کیش‌ها به آنان نعمت خویش را برایشان تمام کرده است، مهمتر از يك رویداد سیاسی معمولی، يك زدو خورد دورقیب جاده‌طلب، و یایك

راه‌یابد! لیکن، آیا مگر هرگز، امکان آن وجود داشته است که ذهن‌ها همه از جستجو فروبازمانند، و پرسش و تردید در مسئله‌ای این‌چنین اساسی هرگز به‌خاطرهای خطور نکند؟!

نخستین و برترین شکاف که تا به امروز نیز ترمیم نیافته است، در داخل حوزه‌ی خلافت، بلافاصله پس از قتل «عثمان» (خلافت ۳۵-۲۳ هـ ۶۵۵-۶۴۴ م) — بزرگترین عصیان علیه تسلیم محض در برابر اراده‌ی خداوند، به تعبیر «معاویه» (ح ۵۹-۴۱ هـ ۶۷۸-۶۶۱ م) یا بزرگترین قبول دعوت حق، علیه غصب‌جانشینی خداوند در زمین، به تعبیر شیعه — روی داد: «علی» (ح ۴۰-۳۵ هـ ۶۶۱-۶۵۶ م) و «معاویه» روی در روی هم، صف آرا شدند. دوتن خویشتن را «مظهر



طرح از: امین‌الله رضائی

واقعهای زودگذر بود. مسئله برای آنان، آزمایش آرمان، تعیین تکلیف بشر، باآئین نوگزیده، و روشن گشت فرجام، و سرنوشت وی دراین جهان و دیگر سرای بود!

سوکمندانه، ضرورت و زمان طرح و حل این مسئله، با گذشت زمان سپری نگشته است. بلکه مسئلهی تعیین رهبری در اسلام بزبان امروز، همچنان يك مسئلهی «ثیده لوژیک» ، يك مسئلهی اساسی آرمانی، برای هر مسلمان، در هر لحظه از تاریخ است! زیرا همچنانکه اشاره رفت، مسلمان باید بداند که جانشین بر حق خداوند در زمین کیست؟ و او باید تسلیم چه کس، بنام خداوند باشد؟ عصیان علیه چه کس، عصیان علیه خداوند، بشمار می رود؟ دلهره، تردید، سرگردانی و بلاتکلیفی مسلمانان راستین ناظر بر ستیز میان «علی» و «معاویه»، در امکان تصور انسانهای دور از «عصر ایمان»، نیست! بالاخره چه کس باید تکلیف را روشن سازد؟ و میان «حق» و «باطل»، تفکیک نهد؟!

خدا سالاری

ماهیت «نظام اسلامی»، يك «نظام تئوکراتی»، يك «نظام خدا سالاری» است! مردمان درآن، در تحلیل نهائی، نقش «اجرائی» را دارا هستند. در نظام اسلامی، نقش «داوری»، و «قانونگذاری» از آن خداوند است، نه از آن انسان! از اینرو، هرگونه داوری، هرگونه ارائه راه حل بشری برای حل معمای جانشینی خداوند در زمین، يك راه حل نهائی، يك راه قاطع، قانع کننده، و شایان پذیرش از طرف عموم بشمار نمی رود. و تاریخ اسلام، خود بهترین شاهد این عدم امکان است. تاریخ مذاهب اسلام، در حقیقت بیك معنی، تاریخ ناموفق كوشش انسان برای یافتن راه حلی همه زمانی و همه مکانی برای تعیین تکلیف مسئلهی جانشینی راستین خداوند در زمین، و حق مطلق «رهبری مردمان» و حد تسلیم یا عصیان انسان هاست! در حقیقت راز تفرقه ی مسلمانان به «هفتاد و دو ملت» — بگفتنی «حافظ»، حقیقت نادیدگان افسانه پوی — بازگوی تلاش همگانی آنان، برای یافتن يك راه حل نهائی، برای «مسئلهی رهبری»، و کیفیت تسلیم بشر است. هر فرقه برای خود راه حلی اختیار کرده است که دیگر فرقه ها، آنرا گمراهی محض می پندارند! هر فرقه تنها خود را، «فرقهی ناجیه»، «فرقهی رستگار»، و دیگران را فرقه های سرگشته و گمراه می انگارد.

نخستین داوری اضطراری — «تحکیم» — بنمابندگی «ابوموسی اشعری» (؟ ۴۲-۷ ق ه / ۶۶۲-۶۱۴ م) از جانب علی، و «عمر و عاص» (؟ ۴۲-۴۸ ق ه / ۶۶۳-۵۷۳ م) از جانب معاویه، در سال ۳۷ هجری / ۶۵۸ میلادی، چنانکه می دانیم، بر سوائی و عدم رضایت عمومی، و تفرقه ای خطرناک و تازه — انشعاب «خوارج» در جهان اسلام، منجر گشت.

— داوری و فرمان، چه کس راست؟

این پرسش اساسی مسلمانان، در «جبههی نهروان» بود! «خوارج»، در نفی داوری مسخره آمیز، و توطئه ی مزورانه ای که بسود «معاویه» انجام پذیرفت بدان این چنین پاسخ گفتند که: — «الحکم لله»، داوری و فرمان، فقط خداوند راست! — «لاحکم الا لله»، داوری و فرمان، فقط ویژه ی خداوند است! لیکن در نظام خدا سالاری اسلام، خداوند خود بطور مستقیم داوری نمی کند و فرمان نمی راند. «شعار خوارج»، هیچگونه پاسخی تازه، و راه حلی، حتی موقت نیز، نمی نمود! فقط ارزش نفی، ارزش عصیانی داشت. «نه — گفتن!» به نظام موجود بود. فریاد خشم، شعار نبی هیلستی، فغان قهر، و عدم امکان سازش بود!

— داوری و فرمان، خداوند راست!

لیکن، چه کس، از جانب خداوند، باید داوری کند و فرمان براند؟! دوباره همان حرکت دائره وار، دوباره همان راه کور، دوباره همان

بن بست، دوباره بازگشت به همان نقطه ی آغاز! و دوباره، همان تلاش بیهوده، برای یافتن راه حلی فردی، تفرقه انداز، فرقه ساز، و غیر قابل قبول برای همه!

در میان جنبش ها، در خلال تکاپوهای گوناگون برای یافتن يك راه حل اساسی، بخاطر مسئلهی رهبری و پیروی، فرماندهی و فرمانبرداری، حکومت و اطاعت در جهان اسلامی، از جمله رگه های تلاشی گهگاهی از همان آغاز — البته نه همواره منظم، و نه همواره منطقی، اما پیوسته فراینده — برای يك «تغییر گرانگه» ، تغییر نقطه ی ثقل، در نظام خدا سالاری اسلامی، بطور آگاه یا ناآگاه دیده می شود: یعنی تکاپویی برای انتقال و تغییر پایگاه انسان، از قلمرو «عبودیت محض» به عرصه ی «خود — رهبری»، به «خدا — همسانی»، به «انسان سالاری»، و حتی به «انسان — خدائی»!

دریافت عاطفی، بینش دل آگاهی، و استنباط خردمندانه ی این تحول این بود که: اگر «فرد»، از قید «تسلیم محض»، از قید عبودیت مطلق، از قید لزوم فرمانگیری از فراسوی خویش، رهائی یابد خود رهبر خویش، و خود حاکم بر سرنوشت خویش گردد، درآضورت آیا اصولاً از «بن بست خدا سالاری» خارج نمی شود؟ و از قید معمای ناگشودنی شناخت جانشین راستین خداوند در زمین رهائی نمی یابد؟

در هر حال، این یکنوع جستجو، و تکاپو، در تمدن اسلامی، برای پاسخ گوئی به مسئلهی رهبری انسان است! و جای شگفتی نیست که گاه نیز به ارتداد، به عصیان علیه نظام خدا سالاری، به ضدیت با اسلام، محکوم شده باشد؟!

تصوف، و تغییر گرانیکا در نظام خدا سالاری

«تصوف» — البته نه همیشه، و نه یکسره، و نه همواره آشکارا — لیکن بیش از هر نهضت دیگری بویژه در موج نو، و مکتب عشق خود، با این تغییر گرانگه در نظام خدا سالاری اسلامی روی موافق نشان داده است. و حتی برای آن، توده ای انبوه از شعارها، تمثیل ها، آیات قرآن، احادیث، شعرها، حماسه ها، با تفسیر و تاویل های ویژه فراهم آورده است. «تصوف» در انسانگرایی خود عموماً با ظرافت عمل کرده است. لیکن تاریخ آن، از گرافه پوئی و افراط نیز مبری نیست. با این وصف، از هر قیام دیگری کمتر قربانی داده است.

از آنجا که پیکار تصوف بیشتر از شیوه ی جنگ سرد بهره می جسته است تا از قیام مسلحانه، و ستیزش عموماً نظری و آرمانی بوده است، از اینرو نیز نخست بیشتر فقها و ارباب حدیث و متکلمان نسبت به آن می شوریده اند، تا ارکان حکومت. حکمرانان درآغاز، کمتر از جانب تصوف خطری برای خود احساس می کرده اند. آنها بویژه مردان تصوف را زاهدانی بی اعتنا به حکومت و دنیا، و مردمانی بی آزار می یافته اند. و کمتر مایل بوده اند، با آنان درافتند، و در ستیز میان فقیه و صوفی، جانب تعصب فقیهان را بگیرند. تصویر این دوره از بی طرفی، و پرهیز حکومت از درگیری با صوفیان را، در دوره های نخستین خلافت اسلامی، «شمس» در داستانگونه ای برای ما ترسیم می کند:

— فلانی، کفر می گوید فاش، و خلق را گمراه

می کند!

بارها، این تشنیع (سرزنش) می زدند، و «خلیفه» دفع می گفت.

بعد از آن گفتند که:

— اینک، خلقی با او یار شدند، و گمشده شدند! این ترا مبارک نیست که در عهد تو، کفر ظاهر شود. دین محمدی ویران شود!

خلیفه، او را حاضر کرد. روی با روی شدند. فرمود که:

— او را در شط اندازند، سبویی در پای او بندند!

بازگشت، می گوید خلیفه را:

— در حق من ، چرا [چنین] می کنی ؟

خلیفه گفت :

— جهت مصلحت خلق ، ترا در آب اندازم !
گفت :

— خود جهت مصلحت من ، خلق را ، در آب انداز !

مرا پیش تو ، چندان حرمت نیست ؟ !

ازین سخن ، خلیفه راهبیتی آمد و رقتی ظاهر شد . گفت :

— بعد ازین هر که سخن او گوید پیش من ، آن

کنم که او گوید ! (مقالات ، ۳۱۵ — ۳۱۴)

حلاج ، ابر شهید انسان سالاری

لیکن خلفا همه این چنین نبوده اند . پاره ای از آنها ، نه تنها خود را

جانشین خداوند می دانسته اند ، بلکه ترجیح می داده اند حتی مظهر خود خداوند

بشمار آیند . و « تصوف » ، با شهادت حسین بن منصور « حلاج » ، در ۳۰۹

هجری ۹۲۲ میلادی ، به فرمان «المقتدر» (خ ۲۹۵-۳۲۰ / ه ۹۰۸-۹۳۲ م)
ز ۲۸۲-۳۲۰ / ه ۸۹۵-۹۳۲ م)

نوزدهمین خلیفه عباسی ، نخستین قربانی مذهب انسان سالاری خویش را

تقدیم داشته است . و نظام خلافت نیز دیگر بجای ملاطفت و مدارا ، تندی

و خشونت را در برابر انسان سالاران در پیش گرفت !

بنابر نگاشته « عطار » ، در سبب قتل « حلاج » :

« جمله بر قتل او ، اتفاق کردند از آنکه می گفت :

— انا الحق ! ... »

خلیفه بفرمود تا او را بزدانان برند . او را بزدانان بردند ، یکسال .

اما « حق » می رفتند و مسائل می پرسیدند . بعد از آن « خلق » را از آمدن منع

کردند ...

... یکبار ، « این عطا » کس فرستاد که :

— ای شیخ ، ازین سخن که گفتی عذر خواه ، تا خلاص یابی !

« حلاج » گفت :

— کسی که [این] گفت ، گو عذر خواه ! ...

این خبر به « خلیفه » رسید . گفت :

— فتنه خواهد ساخت . او را بکشید ! ...

پس ... « حسین » را بردند ، تا بردار کنند . صد هزار آدمی گرد

آمدند ، و او چشم گردمی آورد ، و می گفت :

— « حق ، حق ، حق ، انا الحق ! » ...

چون زیر دارش بردند ... پای برنردبان نهاد .

گفتند

— حال چیست ؟

گفت :

— « معراج مردان » ، سر دار است !

(تذکره ، ج ۲ ، ص ۱۲۲ — ۱۱۹) .

شگفت است که بی خبران از شکل شناسی نهضت های خنق و قیام

انسان سالاران علیه استبداد بغداد ، بویژه خاورشناسان ، و سرآمد آنها

علامه ی فقید «لویی ماسینیون» (۱۹۶۳ — ۱۸۸۳) همواره « انا الحق » گوئی

« حلاج » را به پیروی از تفسیر گران مغرض دستگاه تبلیغاتی «المقتدر» ، شعار

« مذهب حول » — خدا در بشر بینی — و دعوی « خود خدایی » حلاج

دانسته اند ، و « انا الحق » را به « من حق » ، یعنی « من خدا هستم » ، ترجمه

کرده اند ! در صورتیکه از متن تمام گزارش های تاریخی ، دیده می شود که

بیش از هر کس « خلیفه » ، نه « خلق » ، از جانب « حلاج » احساس خطر

و فتنه می کرده است ! در حالیکه اگر ، « انا الحق گوئی » حلاج ، بمعنی

« دعوی خدائی » بشمار می رفت ، توده ی متعصب ، بیش از هر کس از گستاخی

مذهبی او در خشم فرو می رفت . لیکن ، در متن تمام گزارش ها ، منعکس است

که « خلیفه » ، « حلاج » را در « زندان » می کند ، و باز هم « خلق » همچنان

بدیدن او می روند و از او مسائل می پرسند !

تحلیل جامعه شناسانه ی توطئه ی خلافت بغداد ، و اصرار به فتوی

گیری از فقها علیه « حلاج » ، و روی کرد مردمان به وی ، باتوجه به وضع

آشفته ، قحط ، گرسنگی ، و و باز دگی « بغداد عصر مقتدر » ، و پریشانی جهان

اسلامی آن روزگار ، چیزی دیگر را عرضه می دارد : « حلاج » ، علیه نظام

خلافت قیام کرده بوده است ! « حلاج » نهضت خود را « حق » ، و نظام خلافت

را « باطل » می شمرده است !

اینك چرا « انا الحق گوئی حلاج » را به این آیه از « قرآن » نسبت

ندیم که کاملاً در « شان بعثت » ، قیام و ظهور « آئین حق » در برابر

« نظام باطل ارزش ها » ابلاغ شده است . و در دوره ای همدان ، بعنوان

مژدگانی « پایان عصر جاهلی » ، و « سر آغاز عصری راستین » ، از دهان

پیامبر در اوج پیکار او برای استقرار اسلام اعلام گشته است ! :

— « ... جاء الحق و زهق الباطل ! ان الباطل كان زهوقا ! »

— « ... حق ، راستی ، آمد ، و باطل ، ناراستی ، تباهی پذیرفت .

زیرا ، در حقیقت ، باطل ، تباهی پذیر است ! » (قرآن ، س ۱۷ ، آ ۸۱) .

و اینك به مژدگانی همدان دیگری — از يك منشور دیگر بشارت برای

بشریت ، در دوره ای همانند از آشفتگی معیارها ، پریشانی ضابطه ها ، و

بی نهای خنق ها — از « انجیل یوحنا » ، دیده بردوزیم ! :

« ... چون او ، یعنی « روح راستی » ، [روح حق] آید ، شما را

به ... راستی ، [به حق] هدایت خواهد کرد ! » (انجیل یوحنا ، فصل ۱۶ ،

آیه ۱۳) .

در این بشارت ، « عیسی » سخن می گوید . و از آمدن « مظهر حق »

و راستی در جهان ، مژده می دهد !

یکی از نسبت ها و گناهانی را که برای « حلاج » بر شمرده اند ،

اینست که او دعوی « مهدویت » کرده بوده است . و همین شایعه ، کاملاً مقصود

« حلاج » را از ذکر « انا الحق » — « من حقم » و در برابر ، خلیفه « باطل »

است — بخوبی روشن می دارد !

« خاور میانه » ، از زمان « رستاخیز عیسی » ، از زمان « بشارت زرتشت » ،

با دپالک تیک حق و باطل ، با تقابل درستی و نادرستی ، با دوگانگی راستی

و دروغ با ناسازگاری روشنائی و تاریکی ، با جبهه گیری خیر و شر در برابر

هم ، با قنوت ستیزه جویانه ی اهورا واهرن ، و باتضاد « شیطان » و « خداوند » ،

بعنوان مظهر پلیدی و نیکی ، بخوبی آشناست ! « حق » ، ضد ، بر نهاده ، و

آنتی تز « باطل » است . از اینرو ، « حلاج » نیز که بویژه اروپائیان وی را

مسیح اسلامش خوانده اند ، و در حوزه ی اسلامی ، « مهدی موعود » ، یا مدعی

مهدویتش گفته اند آگاهانه با تکیه بر سنت چندین هزار ساله ی فرهنگ خاور

میانه بهمین زبان سخن می گوید :

— من حقم ، و نظام خلافت باطل ! « ظهور حق » ، مژده ی « افول

باطل » است . زیرا ، در حقیقت ، باطل ، تباهی پذیر است !

« خلافت بغداد » بسیار کوشیده است تا ذهن ها را نسبت به حلاج

گمراه گرداند . با استناد به « انا الحق گوئی » او ، بر حسب خود خدایی را

به حلاج برزند . او را به شرك والحاد ، متهم سازد . کوتاه سخن ، وی را

کسی معرفی دارد که خدای اسلام را انکار کرده است . خود را خداوند پنداشته

است ، و مردمان را به زندیقگری سوق داده است !

بغداد ظاهراً در مورد دگرگون نمائی حلاج تا حد فراوانی به هدف

خود رسیده است . چنانکه تا امروز نیز این سوء درک و فهم حتی در میان

خاورشناسان حکمفرماست ! در حالیکه حلاج ، هرگز چنین هدف و حتی ادعائی

نداشته است . « حامد بن عباس » (؟ ۳۱۱ — ه / ؟ ۹۲۴ — م) وزیر المقتدر

بسیار کوشیده است تا علیه حلاج مدارکی جمع آوری نماید . از جمله ،

افرادی را به ادای شهادت علیه او مجبور می سازد . لیکن کمتر به مقصود خود

ناائل می گردد . حتی در یکی از نزدیک ترین شهادت ها به تهمت خود خدایی

حلاج ، وی از چنین افترائی ، صریحاً بری اعلام شده است . در این باره ،

« میرخواند » (۹۰۳ — ۸۳۸ ه / ۱۴۹۷ — ۱۴۳۴ م) می نگارد :

« حسین » [بن منصور حلاج] را ، به « حامد » سپردند .

در خلال این احوال ، زنی را که مدتی مصاحب حلاج بود ...

به مجلس حامد آوردند و حامد از آن عورت ، استفسار حال

حلاج نمود ... گفت که :

حسین بن منصور ، در شان من ، اصناف الطاف ارزانی

داشته و وعده فرموده که : « تورا به پسر خویش ، « سلیمان »

۲۵

که اعزوار شد اولاد من است ، خواهم داد ! ...
و دیگر آنکه دختر حسین ، روزی با من گفت که :
— پدرم را ، سجد کن !
من گفتم که

— سجد ، مخصوص حضرت معبود است !
حلاج این سخن را شنیده گفت که :

— چنین است ! اما در زمین خدائی است . و در آسمان
خدائی ! ... (۱)

و بدین ترتیب دیده می شود که حلاج ، بهیچ روی قصد دعوی خدائی
آسمانها را نداشته است ، بلکه هدفش خداوندگاری زمین ، ورهبری مردمان ،
در عصری پریشان و بی صاحب بوده است !

اینک برای آنکه به بینیم ، حلاج در برابر چه دستگاهی شعار
انالحق — من حقم ، و شما باطل اید — را سر داده است به نقل سخنی چند از
مورخان درباره «المقتدر» و «حامدبن عباس» ، سر توطئه گر قتل حلاج ،
می پردازیم .

«هندوشاه» ، درباره «مقتدر» می نگارد :

«... چون بر سریر خلافت نشست [در ۲۹۵/۹۰۷ م]

«سیزده ساله» بود ... گویند در سرای مقتدر ، «یازده هزار
خادم خصی» (خواجه ، اخته) بودند ، از رومی و سودان .
و خزاین جواهر در ایام او ... مملو بود . از آن جمعه یاقوت
پاره ای داشت که «هارون الرشید» آن را به سیصد هزار دینار
(بیول امروز معادل ۲۱ میلیون تومان) بخرید .. «مقتدر»
این همه نفایس را ، در اندک زمانی برانداخت ...

و به سبب آنکه مقتدر در صغر سن به خلافت نشست ،
زنان و مادر و خادمان بر او مستولی بودند ، و کارهای دولت
او بر تدبیر این جماعت می رفت ، و او به لذات ، مشغول . و
ممالك خراب می شد ، و خزائن تهی می گشت ، واصحاب
اطراف (درباریان) را طمع تضاعف می یافت ... (تجارب ،
۲۰۰ - ۱۹۸) .

در چنین عصری از خودکامگی و لجام گسیختگی که مردی حرم باره
در سیزده سالگی ، بنام «خلیفه ی خداوند» ، تکیه برمسند «خلفای راشدین»
می زند ، و تنها حرم سرای او را «یازده هزار خواجه» پاسداری می کند ،
مردی دیگر در برابر می ایستد ، و ندا درمی دهد که :

— انالحق ، من حقم !

و مردم به وی روی می آورند !

— اینک واکنش خنیفه و دستگاه خلافت ، در برابر این مرد — مردی
که گواهان اضطرابی در دادگاه سفارشی دربارش گفته اند که در شان ما
«اصناف الطاف ارزانی داشته» — واکنش حرم بارگان رسوا در برابر این
محبوب مردمان چیست ؟

— جز آنکه آنان :

زیان کسان از پی سود خویش ،

بجویند و ،

دین اندر آرند پیش ؟!

بگفته ی «هندوشاه» :

«چون «مقتدر» را از احوال «میل عوام به حلاج»
معنوم شد ... وزیر خود «حامد عباس» ... را فرمود که علما
و فقها را بخوانند ، «حلاج» را حاضر کنند ، و باهم بحث
کنند ، و آنچه حکم و فتوای شرع باشد ، ما را اعلام دهند ،
تا با او آن کنیم !»

(تجارب ، ۱۹۹)

«حامد عباس» ، اراده ی خلیفه را در مورد حلاج به بهترین وجه ،
به فقها و فتوی نویسان تفهیم می کند ! و دیوان بلخی در بغداد ترتیب می دهد
که «دیوان بغداد» روی «دیوان بلخ» واقعی را ، سفید می دارد !
اینک برای شناسائی بهتر فراسوی چهره ی کارگردانان واقعی

۳۶ این دادگاه نمایشی لحظه ای بتاریخ فرانگیرم !

«مقتدر» ، در سال ۳۰۶ هجری / ۹۱۸ میلادی ، سه سال پیش از
قتل حلاج ، «حامدبن عباس» را وزارت می بخشد . لیکن ، بنابر نوشته ی
مورخان :

«چون «حامد» ، در وزارت شروع کرد ، مردم
بدانستند که او قوانین آن منصب نمی داند . و «مقتدر» از
تولیت آن پشیمان شد . و نخواست که بزودی نقض رای
خویش کند . [پس] «علی بن عیسی» ... را ، از حبس درآورد ،
و با او منضم گردانید . بطریق نیابت ، تا نقص «حامد» ،
به کمال او ، متدارك شود !

(تجارب ، ۲۰۶)

و باز مورخان و شاهدان زمان ، درباره «حامدبن عباس» می نگارند :

«... به بی ادبی و رکیک گوئی معروف بود . دراین
باب ... «علی بن هشام» می گوید :

— هیچ رئیسی را هرزه گوتر از حامدبن عباس ،
ندیده و نشنیده ایم . او درباره ی هیچکس از ناسزاگوئی
فروگذاری نمی کرد ! ...

وقتی «علی بن عیسی» الفاظ رکیک او را می شنید
می گفت :

— خدا یا به بخش ! چه پستی و فرومایگی !؟ « (۲)
قتل «حلاج» ، يك قتل نمایشی ، يك زهرچشم گیری آشکار و تصاعد
خشونت است ، تا دیگر کسی یارای آن نکند که در برابر دستگاه خلافت ،
دم از «حقانیت» بزند . قتل حلاج ، يك اعدام عادی نبوده است ، بلکه
سراپا آکنده از هراس ، و خشم ، و کینه توزی و انتقامجویی نظام فاسد بغداد
بوده است . و این نیز گراشی کوتاه از فاجعه قتل کینه توزانه ی ابر شهید
تصوف انسانسالاری ایران ، در برابر دستگاه ستمباری خلافت عباسی ، از
هندوشاه نخجوانی :

«مقتدر» بفرمود تا «حلاج» را ، هزار تازیانه بزدند ، تا باشد که
بمیرد . نمرد ! بعد از آن ، مثله کردند ، و در آخر ، سرش ببریدند ، و
تش را بسوختند !»

(تجارب ، ۱۱۹)

«حلاج» ، بی شك يك انقلابی است . يك انسان سالار است .
دادستان خلق است . يك صوفی عشق است ! در جهانی آشفته ، و ستم زده ،
احساس مسئولیت ، احساس تعهد و التزام ، در برابر خلق می کند ، و از
همین روی نیز «خلق» برخلاف دستگاه خلافت بغداد دوستش می داشته اند . و همچنان
و به هنگام محنت و اسارت نیز مشتاقانه به دیدارش می شتافته اند . و همچنان
از او کسب تکلیف و درخواست راهنمایی می کرده اند ! و حماسه ها ، ماورای
تهمت ها و افترا ها ، خاطره ی وی را ، بعنوان مظهر پایمردی و پایداری
بری همیشه زنده داشته اند :

«منصور وار» ،

گر به برنم ، به پای دار ،

مردانه جان دهم —

که جهان پایدار نیست !

«شمس» نیز ، سه قرن بعد ، نسبت به شایعه سازی درباره ی حلاج ،
و ناتوانی از درك حقیقت پیام او ، باحساسیت خاص ابراز عقیده می دارد
که :

«قصه ی حلاج» که این دیگران ، در زبان [ها] انداخته اند ...
«بخ» از ، آن ، می بارد ! آن حکایت از کسی خوش آید که «همان
حال» دارد ! ...»

(مقالات ، ۳۱۰)

۱- محمد میرخواند : روضة الصفا ، چاپ سنگی ، تهران ، ۱۲۷۰ هـ /
۱۸۵۲ م ، ج ۲ ، بدون شماره صفحه ، ذیل وقایع خلافت المقتدر بالله ،
در ذکر قتل حلاج .

۲- محمد بن عبدوس جهشیاری (۳۳۱ - هـ / ۹۴۲ م) : کتاب الوزراء
والکتاب ، ترجمه ی ابوالفضل طباطبائی ، چاپ خصوصی مترجم ، تهران
۱۳۴۸ ، ص ۱۱ .

و بدینسان، « شمس »، « حلاج » را در سلسله‌ی « اهل حال »، در زمره‌ی رهبران راستین تصوف عشق، تصوف انسانسالاری، مقم می‌دهد! « حلاج »، در حقیقت قربانی شهامت، و صراحت بیش از حد خود شده است، نه آئین برگزیده‌ی خویش! پس از « حلاج »، اعدام « عین‌القضات همدانی » (۵۲۵ - ۴۹۲ هـ / ۱۱۳۰ - ۱۰۹۸ م) در دهه‌ی سوم سده‌ی ششم هجری / دوازدهم میلادی، در سی و سه سالگی، در « همدان » به جرم‌الحاد و اسلام‌گریزی، و اعدام شهاب‌الدین یحیی « سهروردی » (۵۸۷ - ۵۴۹ هـ / ۱۱۹۶ - ۱۱۵۹ م) در سی و هشت سالگی، در « حاب » نشان داد که روزگار، در طول سه قرن، برای انسان‌گرایان بهیچ روی‌تغییری نکرده است، و « روح بغداد »، با حضور و بی‌حضور خلیفه، همچنان در همه‌جا، در « شام »، یا در « همدان »، حکمفرماست!

از این‌روی، هنرمندان انسان‌گرای، درس خود را از این قربانی‌ها گرفتند، و زبان از صراحت باز پس کشیدند! نبرد شیوه‌ی مستقیم سخن‌گوئی در رو به روی حریف را رها کردند! و بدینسان در نبرد چریکی عرفان، شیوه‌های فراسوئی، و من غیر مستقیم شیخون شعر به آرمان حاکم، جنگ ایده‌ئولوژیکی سخن‌هنرمندانه، رازگرائی، کنایه‌سرائی، باطنی‌گری و تقیف یعنی تمام آنچه را که هم امروز « برتولت برشت » (۱۹۵۶ - ۱۸۹۸) برای بسیاری از جامعه‌ها، و نبرد با پارامای از نظام‌ها، توصیه می‌کند - همه را به زیباترین شکل‌ها، و پرشکوهرترین رنگ‌ها آغاز کردند. نبردی که خداوندان آن، حماسه‌ی رزم بزرگ خویش را، بزم‌گونه، به تمام زوایای زندگی مردمان گسترش دادند، و قدرت فنی خود را در کارگردانی سخن بنا بدلیخواه به اوج کمال شکوفائی، ذوقی و ظرافت ممکن ارتقاء بخشیدند!

دیگر بجای « انا الحق گوئی صریح » منصور، و « سبحانی ما اعظم شأنی » (زهی من، چه والاست شأن من!) « بایزید »، می‌بینیم، ابرسالار پیکار آرمان انسان‌گرائی ایران - مولوی در مثنوی، و در دیوان شمس - بدین‌گونه، اعلام نبرد شیوه می‌کند که:

خوش‌تر آن باشد که سر دلبران،
گفته آید، در حدیث دیگران! ...

*

سر من از ناله‌ی من دور نیست،
لیک چشم و گوش را، آن نور نیست! ...

*

شنوید ای دوستان، این داستان،
خود حقیقت، نقد حال ماست آن!

شمس انسان‌گرای

« شمس »، نیز، چنانکه خواهیم دید، بی‌شک یک انسان‌گرا است. لیکن اینک به‌بینم که او از شهیدان پیشین صراحت خویش‌ترین راه چگونه یاد می‌کند!

زیرا تنها در این رهگذر است، یعنی در نقد شیوه‌ی آزمایش و خطای رهبران نهضت انسان‌گرائی گذشته است که می‌توان انگیزه‌ی خورده‌گیری‌های شمس را از آنان دریافت:

« عیب از آن بزرگان بوده است که از سر عات (بیماری، شیفتگی آرمانی؟) سخن‌ها، گفته‌اند [نظیر] « اناالحق »! و « متابعت » (پیروی از ظاهر دین) رها کرده‌اند، و در دهان این‌ها، افتاده است! اگر نه! چه سگ‌اند که آن سخن گویند! »

این‌ها را یا کشتن، یا توبه! (مقالات، ۲۷۴). آیا در غیر این‌صورت هیچ این همه تعصب از شیخ عرفان، از شیخ صلح جوئی و صفا، از ابر رهبر ضد قشری‌گری، قابل درک است؟

— کشتن! ؟

— یا توبه! ؟

آیا این همه خشونت، این همه سخت‌گیری، این همه انعطاف‌ناپذیری، از رهبر نهضتی که مرزی میان کفر و ایمان نمی‌شناسد، و بی‌پروا اعلام می‌دارد

که ما را بس دوستان است در کلیساها و بتکده‌ها (ش ۹۷، ۹۸، ۲۸۱)، و کافران را دوست می‌داریم (ش ۲۸۰)، قابل درک و درخور توجیه است؟! یعنی البته بدون در نظر گرفتن اهمیتی که آنان برای پیکار خویش قائل بوده‌اند!

آیا فریاد « خشم شمس »، دشمنان او به مقلدان رهبران پیشین عرفان، درست انگیزه از نگرانی او از تکرار اشتباهات گذشته، بوسیله‌ی یک عده رزمندگان ناپخته نیست که بازنده داشت ناشیانه‌ی شعارهای ورشکسته‌ی دوره‌ی خامی نهضتی بی‌تجربه، راز توطئه‌ی چریکی رزمندگان راستین را برملا می‌سازند؟!

شمس نگران است که مبدا، وجود یک عده دوستان نادان و ابراز احساسات تند، بی‌لگام، و نابهنگام مشتی بی‌خبر از حقیقت « انقلاب فرهنگی عرفان »، و ناشیگری‌های ناشکیبانه‌ی گروهی ناپخته و ناآشنای به لزوم ظرافت و دقت در شیوه‌ی پیکار، رنج سه سده میراث گرانبار « سراعظم »، و کتمان بزرگ عرفان را بر باد دهد، و برچسب نامقبول هویت عین‌القضاتی و انسان‌خدا بینی منصوری را بر پیشانی عرفان نقش زند!

شمس، از خیانت نادانسته از داخل نهضت به انقلاب فرهنگی عرفان هراسان و خشم‌ناک است! از این‌روی، در عین نقد « شطحیات » - سخنان خود خداپیتانه و خود پسند نمایانه‌ی اهل سکر - درحقیقت به بررسی اشتباهات تاکتیکی و نبرد شیوه‌ی رزمندگان تند و بی‌پروای پیشین عرفان می‌پردازد، و به ظاهر بینان، نعل وارونه می‌زند که:

۱ - « منصور را، هنوز روح، تمام جمال، ننموده بود. و اگر نه « اناالحق » چگونه گوید؟! » (ش، ۳۱)

۲ - « اگر از « حقیقت » حق خبر داشتی « اناالحق » نگفتی! » (ش، ۳۲)

۳ - « ابایزید » [بسطامی] را اگر خبر بودی، هرگز « انا (من) نگفتی! » (ش، ۳۴)

۴ - « می‌گفت:

— از سر تا پایم همه را خدا گرفته! این بیخبران!

این بی ذوقان!

چه فرسوده‌اند! ؟

چه مردودند! ؟

چه بی‌ذوق‌اند! ؟! » (مقالات، ۳۳۹)

۵ - « علیکم بدین‌العجائز » (بر شماست که به دین پیرزنان، ائید! : از سخنان پیامبر)!

یعنی عجوز [بخدا] گوید:

— ای تو، ای همه تو!

آخر، چو [ن] « همه » گفت، عجوز (خودگویند) نیز داخل [همه] است! پس این، به‌بود از « اناالحق » گفتن!

[منصور] اگر به « حق » رسیده، به حقیقت حق نرسیده!

اگر از حقیقت حق، خبر داشتی، « اناالحق » نگفتی! ...

از پیرزنی بی‌آموز! » (مقالات، ۳۱۹)

۶ - « از « عین‌القضاة »، چند سخن نقل کردند، یخ از آن فرو می‌بارید! » (ش، ۴۷)

۷ - « شهاب » [الدین سهروردی مقتول] را، علمش، برعقش، غالب بود. عقل می‌باید که بر علم غالب باشد. دماغ [او] که محل عقل است، ضعیف گشته بود! » (ش، ۴۶)

این چهره‌ی واقعی شمس نیست! شمس نسبت به رهبران عرفان، آنچنان نیز سخت‌گیر نیست که می‌خواهد بنماید. باز سازی سخنان شمس در یک نظام منطقی، و توجه به آموزش‌های پرمدارای عرفان، باز می‌نماید که همچنانکه یادآور شدیم شمس از نقد گذشتگان عموماً دو هدف و ویژه‌را دنبال می‌کند، نه تخطئه‌ی واقعی رهبران شهید عرفان را - این دو هدف شمس عبارتند از:

۱ - بررسی خطاها، در شیوه‌ی آزمایش و خطای آرمان انسان‌گرائی در چار چوب یک نظام خدا سالاری حاکم.

۲ - تقیه، « ایز گم کردن »، و نعل وارونه زدن، به‌مراقبان قشری

و ظاهر بین ، لیکن پیوسته بی اعتماد و بدگمان خارجی نهضت تصوف !
سیری در سخنان و آموزش های گونه گون شمس برای درک عمق
اندیشه و بازیابی فراسوی چهره ی او لازم است .

« شمس » همه جا از « حفظ ظاهر دین » ، به اصطلاح فنی « متابعت » ،
خلاصه ی « متابعت شرع » ، یعنی پیروی و انجام مراسم مذهبی در برابر خلق ،
و از لزوم آن یاد می کند . پس هر « نوآموز » مکتب شمس ، باید به « همزیستی
دین و عرفان » تن در دهد . این دو را مخالف یکدیگر نپندارد . و به
« متابعت شرع » ، همت گمارد . حتی روزه های طولانی بگیرد . نماز بر پای
دارد ، و مانند آن . تنها در طی مراحل سلوک در کلاس های پیاپی عرفان
است که او با چهره ای تازه از تفسیرهای دینی آشنا می شود . هر « سخن » ،
« ظاهر » ، و « باطنی » دارد . تاکنون ظاهر بینان ، به ظاهر سخنان توجه
داشته اند . لیکن او ، اندک اندک ، به « باطن » به معانی ویژه ، به کنایه ها ،
به رمزها ، به رازها ، به غیر ملموس ها در فراسوی تصریح ها ، و ملموس ها و
عینی ها پی می برد !

نوآموز ، در نخستین درس های خود ، در مکتب شمس می بیند که
« شمس » مانند هر « مفتی » سختگیر است . در باره ی کسی که متابعت از شرع
نکند ، و با سخنانی ابهام آمیز گوید که از آنها بوی شرک ، انکار خداوند ،
و خود خدا بینی استشمام شود ، سرسخانه فتوی می دهد که او ، یا باید توبه
کند ، و یا آنکه کشته شود ! « شمس » در « لزوم متابعت » و توبیخ ترك
گویان آن می گوید

۱ - « قومی گمان بردند که چون حضور قلب یافتند
از صورت نماز ، مستغنی شدند و گفتند :
— طلب الوسيلة بعد حصول المقصود قبیح (طلب وسیله
بعد از رسیدن به هدف ، ناپسند است) !
بر زعم ایشان ، خود ، راست گرفتیم که ایشان را
« حال تمام » روی نمود ، و « ولایت » و « حصول دل »
حاصل شد ، باین همه ترك ظاهر نماز نقصان ایشانست . این
« کمال » که ترا حاصل شد رسول (پیامبر) را حاصل شده
باشد !

اگر گوید : « نشد ! » گردش بزنند . و بکشندش
و اگر گوید : « آری ، حاصل شده بوده » ، گویم :
— پس چرا ، متابعت نمی کنی چنین رسول کریم بشیر
نذیر بی نظیر [را] ؟ ! ...
اگر اینجا ، « ولی » بی از اولیاء خدا باشد که ولایت
او درست شده باشد بر تقدیری که هیچ شبهه نمانده باشد [ولی
ترك متابعت ظاهر دین کند] ، و این فلان الدین که ظاهر نشده
باشد ولایت او ، مواظبت نماید بر ظاهر [شرع] ، من پیروی
این فلان الدین کنم ، و برآن [ولی تارك متابعت] سلام
ندهم !

بعد از آن ، [شمس] روی به مولانا « صلاح الدین »
[رزکوب] کرد گفت :

— چون می گوئیم ؟
مولانا ، صلاح الدین گفت :
— حکم تراست ! هر چه گوئی ، مارا جوابی
نیست ! ... « (مقالات ، ۶۱-۶۲) .

۲ - « آخر بنگر که آن چله نشینی » و آن ذکر
هیچ « متابعت محمد » هست ؟ « (مقالات ، ۳۳۹) .
آیا واقعا این آموزش نهائی ، نبرد شیوه ی حقیقی و قلبی ، و راز
ناگفته ی مکتب شمس است که این گونه آنرا در میان مریدان اعلام می دارد ،
و برای تأیید آن نیز از « صلاح الدین رزکوب » ، شاهد می طلبد ؟ !
آیا برآستی « شمس » ، با هر که « ترك متابعت » کند ، ترك
صحبت خواهد کرد ! از آنان ، از تارکان متابعت روی بر خواهد تافت ،
و از سلامی نیز به آنان ، هر چند هم که بزرگ باشند ، دریغ خواهد
ورزید ؟ !

در تحلیل نهائی ، سخنان پراکنده ی شمس ، خود عکس این انتظار

را استوار می دارد . « شمس » از روی « مصلحت » ، در میان جمیع ، گفتگو
می کند ! لیکن در محفلی خصوصی تر ، به هنگام یاد کرد خاطرات شیرین
مصاحبت های گذشته ، خود را لو می دهد که بزرگترین عرفان ، نیک مردانی
که او در راه پیمائی بزرگ خود در جستجوی آرمان خویش به آنان بر
خورده است ، غالبا « ترك متابعت » کرده بوده اند . اینک به بینیم ، او از
یکی از اینان ، از خاطره ی خود در دمشق ، از محمد « محیی الدین عربی »
(۶۳۸ - ۵۶۰ هـ / ۱۲۴۰ - ۱۱۶۵ م) - یکی از ابر مردان و راه گشایان
بی چون و چرای انسانگرایی عرفان اسلامی - چگونه یاد می کند :

۱ - « نیکو همدرد بود ! نیکو مؤنس بود ! شگرف
مردی بود ، شیخ محمد [محیی الدین عربی] ! اما ، در
« متابعت » نبود ! عین متابعت خود آن بود . نی ، متابعت
نمی کرد ! » (ش ، ۲۹) .

۲ - « وقت ها ، شیخ محمد (محیی الدین) ، سجود
کردی و گفتمی که :

— بنده ی اهل شرع !

اما ، متابعت [از شرع] ! نداشت . مرا از او فایده
بسیار بود ! » (ش ، ۳۰) .

« شهاب هریوه » - بگفتنی شمس ، « گبر خاندان پیامبر » -
یکی دیگر از « مصاحبان غیر متابع » شمس است . « شمس » در وی ، از
جمع « کفر » ، و صفا و « روحانیت » ، از هزار سودمندی برای مردمان ،
در عین انکار قیامت و ترك متابعت ، با دشنام به مخالفان او ، و با حمایت
تام از وی ، یاد می کند

۱ - « می آمدند به خدمت . . . شهاب [هریوه در
دمشق] . هزار معقول می شنیدند . فایده می گرفتند ! ...

قیامت را ، منکر بودی ! ... » (ش ، ۴۳) .

۲ - « آن شهاب ، اگر چه کفر می گفت ، اما صافی
و روحانی بود ! » (ش ، ۴۴) .

۳ - « آن شهاب را ، آشکارا کافر می گفتند آن
سگان !

— شهاب ، کافر چون باشد ؟ ! » (ش ، ۴۵) .

« شیخ علی » نیز یکی دیگر از « یاران غیر متابع » شمس است .
با « شمس » درد دل می کند . از برچسب بدعتگری دیگران بخود برای
شمس حکایت می دارد . و شمس نیز ، آنرا تأیید می نماید که درست می گویند .
و شیخ علی دلیل این برچسب را ، « کاهل نمازی » ، ترك متابعت خود از
دقت در برپا داشت نماز ، می داند :

« [شیخ] علی مرا می گوید :

— جماعتی مرا طعنه می زنند که مبتدعی (ملاطبی)
هستی ، اهل بدعتی ، سنت شکنی !
گفتم :

— راست می گویند ، مبتدعی !

گفت :

— از آنکه در صورت ظاهر نماز ، وقتی کاهلی می کنم ،

مرا چنین می گویند ! » (مقالات ، ۳۷۵) .

« شمس » ، با آنکه از شهاب الدین بیحی سهروردی مقتول ، مشهور
به « شیخ اشراق » (۵۸۷-۵۴۹ هـ / ۱۱۹۶-۱۱۵۸ م) بعنوان کسی یاد
می کند که « علمش بر عقاش غالب بود » (ش ، ۴۶) . با این وصف ،
وی را مردی بزرگ و صاحب کرامت معرفی می نماید که همین قدرت کرامت
او ، یکی از موجبات نگرانی سلطان غیاث الدین « منك الظاهر » (ح ۶۱۲ -
۵۸۲ هـ / ۱۲۱۵ - ۱۱۸۶ م) پادشاه جاب ، فرزند سلطان « صلاح الدین
ایوبی » (ح ۵۸۸-۵۶۴ هـ / ۱۱۹۲-۱۱۶۹) گردید (مقالات ، ۳۵۰) .
آنگاه با ملایمت ، بدون هیچگونه توبیخ و تندی ، خاطر نشان می سازد که :
« این « شهاب الدین » ... « ترك متابعت دین محمد »
گفت . اگر از من ... پرسند :

— متابعت ، خود او می کرد ؟

— نی ، نمی کرد ! » (مقالات ، ۳۵۰) .

— عقل ، کافر است !؟

فلسفیان ، عقل اند !

— «عقل» ، «کفر» چون باشد !؟ (مقالات ، ۳۲۹).

ابر مردان راستین تصوف ، همچنان در زبان «شمس» ، «اولیاء حق» ، خوانده می‌شوند ، «سخن اولیاء حق» آکنده از «اسرار» است . «ظاهر بینان» از آن رازها بی‌خبراند . و چون از فن تعبیر صوفیانه ، و تاویل عرفانی ، بی‌خبرند کوتاه‌نظرانه آنها را «سوء تعبیر» می‌کنند ، و اولیاء حق را «متهم» می‌دارند ! در حالیکه آنان خود در خور — سرزنش‌اند

«اسرار اولیاء حق را بدانند . رساله‌ی ایشان ، مطالعه می‌کنند . هرکسی خیالی می‌انگیزند . گوینده‌ی آن سخن را متهم می‌کنند ! [لیکن] خود را هرگز متهم نکنند ، و نگویند : — این کفر و خطا در آن سخن نیست ، در جهل و «خیال اندیشی» ماست !» (مقالات ، ۳۲۶) .

بدین ترتیب ، «شمس» محتاطانه پیرو دو شیوه‌ی کاملاً متضاد است :

۱- ظاهری‌گری : یا تظاهر به متابعت از شرع ، و تبلیغ لزوم حفظ آن . ودعوی قهر و خشم با تارکان متابعت نظام حاکم . و به هنگام لزوم سود جوئی از اسلحه‌ی شرع و چماق تکفیر ، برای کوبیدن مخالفان یا همراهان بی‌احتیاط و نادان در راه پیمائی طولانی آرمانی خویش !
۲- باطنی‌گری : یا تقیه و پنهانکاری بر خلاف نظام حاکم بخاطر سقوط آن ، و یا دست کم کاستن از سختگیری‌های آن ، برای تحقق «مدینه‌ی فاضله‌ی انسان سالاری» ، بجای تظاهری سالوسانه به خدا سالاری دروغین معاویه پرور و خوارزمشاه آفرین از مردم بیخبر (ش ، ۵۵) .
«شمس» ، اندک اندک ، ماهرانه و آگاهانه ، نوآموز مکتب خود را برای راز گرایی ، برای پذیرش باطنی‌گری ، برای ورود به فراسوی ظاهر همساز خود آماده می‌سازد !

لیکن چگونه ؟

شمس معتقد است که برای این مقصود ، باید به سراغ پیامبران رفت ، به سخنان ایشان ، به سرچشمه ، دست یازید ! از اینروی ، نوآموز باید ، با دو مفهوم آشنا شود :

۱- با تاویل

۲- با مصلحت

پیامبران بنا بر آموزش شمس تا مرز نهائی تناقض گوئی تاویل کردند ، و بنا بر مصلحت ، و در خور فهم ، و شایستگی مستمع ، سخن می‌گویند . شمس خاطر نشان می‌سازد که :

۱- «سخن انبیاء را ، تاویلی هست ! باشد که گویند :

— برو ! ،

آن «برو !» ، «مرو !» باشد !» (مقالات ، ۲۹۱) .

۲- «هر بار مصطفی را پرسیدندی که :

— ایمان چیست ؟

موافق حال پرسنده جواب دادی ، تا پرسنده را ، چه در خور بودی !» (مقالات ، ۲۹۹) .

۳- «انبیا را گویند :

— حکیم بودند ! الا ، جهت مصلحت مصالح خلق

چنین‌ها گفته‌اند ! (ش ۱۸۶) .

۴- «آنجا شیخی بود . مرا ، نصیحت آغاز کرد

که :

— با خلق ، به قدر حوصله‌ی ایشان سخن گوی و بقدر

صفا و اتحاد ایشان ناز کن !

گفتم !

— راست می‌گوئی ! ...» (ش ۷۹) .

شمس ، باز «ژست‌های تاکتیکی» ، قیافه‌های جدلی ، و چماق تکفیر مصلحتی بدست می‌گیرد . این زمان ، نوبت «فخر رازی» (۶۰۶ — ۵۴۴ هـ / ۱۲۰۹ — ۱۱۴۹ م) است ! مردی که بایکی از بزرگترین تفسیر — های خود از قرآن — «تفسیر کبیر» — نام‌آور مسلم قرن‌هاست و در دستگاه «خوارزمشاه» ، همان مردی که ایران را به مسلخ مغول فرو در کشانید احترامی بس شگرف دارد ! او را باید با اسلحه‌ی خود او کوبید ! چون او ، دشمن عرفان است . و بنا بر مشهور یکی از عاملین مهم آوارگی خاندان مولوی از بلخ بشمار می‌رود :

«فخر رازی» ، چه زهره داشت که گفت :

— «مخمد تازی» چنین می‌گوید ، و «محمد رازی» ،

چنین می‌گوید !؟

— این مرتد وقت نباشد ؟

— این کافر مطلق نبود ؟

— مگر توبه کند ! (ش ، ۳۷) .

با این وصف ، «شمس» چندان در یورش خود به «فخر رازی» جدی نیست ! نخست ، راه فراری بس ساده — توبه را در برابر «فخر» فرا باز می‌گشاید ، و سپس ، خود با ذکر تساوی برادرانه با پیامبر اسلام ، جرم قرینه‌گری ، اظهار همطرازی و همسری با پیامبر را در تحلیل نهائی در فخر رازی ، سالبه‌ی به انفاء موضوع ، جرمی کاذب ، احیاناً «ترک — اولی» ، و یک سهل‌انگاری در اظهار فروتنی تشریفاتی معرفی می‌دارد ! سرانجام ، اگر «فخر رازی» ، نادانسته جرمی را مرتکب شده باشد ، «شمس» آگاهانه ، به ارتکاب همان جرم دست یازیده است :

۱- «با» «محمد» (پیامبر اسلام) ، جز به «اخوت» نمی‌زیم ! [بر] طریق اخوت و برادری می‌باشم . زیرا فوق او کسی هست . آخر ، خدای [که از میان] نرفته [است] !

وقتی باشد که ذکر بزرگی شان کنم ، از روی حرمت داشت و تعظیم ، نه از روی حاجت ! ...»

(مقالات ، ص ۳۰۰)

۲- «مارا» «مهار» می‌است که هیچکس را زهره نباشد که آن «مهار من» بگیرد ، الا «محمد» رسول‌الله ! [لیکن] او نیز مهار من به حساب گیرد ، آن وقت که تند باشم که «نخوت درویشی» در سرم آید ، مهارم را هرگز نگیرد !» (مقالات ، ۳۰۳) .

۳- «معاملت (خدمت به) خلق ، به چیزی دگر باشد ، و ترک متابعت دین محمد [چیز دگر] !» (مقالات ، ۳۵۰) .

شمس ، «فیلسوفان» را عموماً «اهل متابعت» و پیرو دین نمی — شناسد ، چنانکه در مورد «شهاب هریوه» — همراه با تقدیم داشت دو لقب «الفیلسوف» و «گبر خاندان» به وی — اظهار می‌دارد (ش ۴۵ — ۴۲) . و با چنانکه در مورد «شیخ اشراق» ، تصریح می‌کند (ش ۴۶ ، مقالات ۳۵۰) . همچنان ، «افلاطونیان» و پیروان فلسفه‌ی الهی را در یکجا یاوه سرایانی «ژاژ» خوی ، می‌نامد (ش ۱۸۵) ، «فلسفی» را به سبب انکار «معاد جسمانی» یعنی رستاخیز تن‌ها ، پس از مرگ بدن‌ها ، در قیامت — «احق» می‌خواند (ش ۱۸۱) . در حالیکه به‌شیوه‌ی یک بام و دو هوای دآوری در ارزیابی پندارها شهاب هریوه ، «الفیلسوف» خود را ، باوجود همین ناباوری به رستاخیز تن‌ها ، حتی بالاتر از آن ، باوجود انکار قطعی قیامت — اعم از رستاخیز تن‌ها ، یا روان‌ها — می‌ستاید ، با صفا و روحانیت می‌خواند ، و برعکس ، تکفیر کنندگان را پر خاشجویانه ، یکجا و بی‌پروا ، «سکان» نام می‌دهد ! (ش ۴۵) . و در تأیید آن ، یکبار از «هوهویت» ، از وحدت ، از «این همانی» ، از یکسانی ، از برابری عقل ، با فلسفه ، و ایمان ، از یکنائی فیلسوف ، با عاقل ، و با ایمان ، در برابر جبهه‌ی «کفر» سخن می‌گوید و با شگفتی می‌پرسد که :

«— عاقل ، کافر است !؟

نوشته: والتر پاولی
ترجمه: بابک قهرمان

دنیا در سال ۲۰۷۰

(۲)

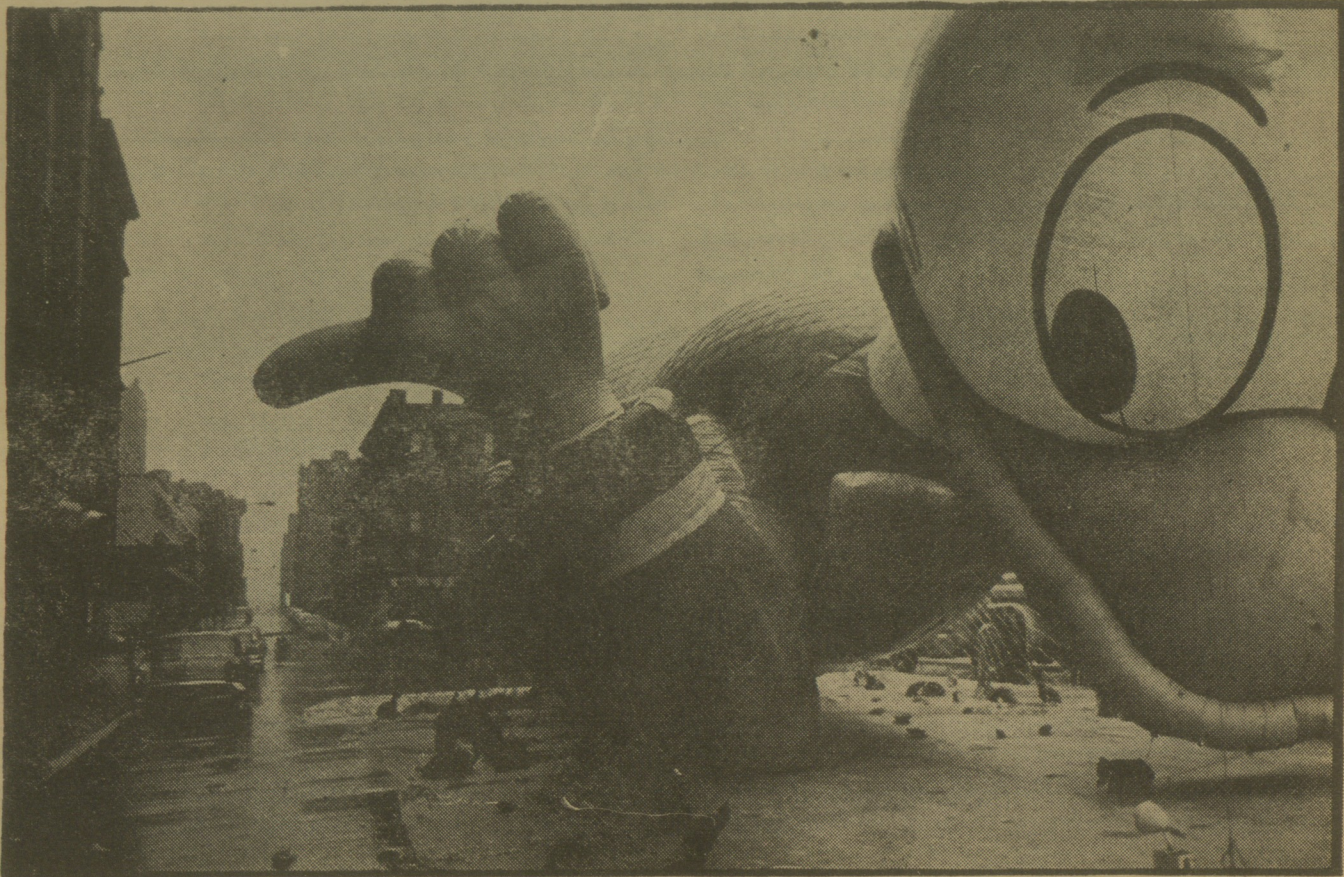
افزایش سالانه ۵ در صد باشد ، نسبت ۱۳۵ خواهد شد . چون آب باران زمین هارا خواهد شست و پرودخانه‌ها خواهد کشاند ، می‌توان گفت که مدل ما ، سالانه ۱۰۰ بار زیادت‌تر از آنچه که فعلا بصورت زوائد شیمیائی به دریاها واقیانوسها می‌روند ، بآنها خواهد کشاند .

جان کلام مسئنه جمعیت در جائی دیگر است . و آن اینکه کاهش زاد و ولد بمقدار زیادی به بعضی تغییرات اقتصادی و اجتماعی که خود بدلیل بالا بودن رشد جمعیت غیر ممکن شده‌اند ، بستگی دارد . شك نیست که در جوامع آسیائی ، آفریقائی ، و آمریکای لاتین - در

میشود ، بطور متوسط ۳۶۰ کینو گرم کود شیمیائی برای هر هکتار مصرف میشود . اگر همین مقدار برای هر هکتار را صرف تقویت ۱۲ میلیارد هکتار هدف سال ۲۰۷۰ خود بنمائیم به ۴۳ تن کود شیمیائی در سال احتیاج خواهد بود . حال آنکه مصرف کود شیمیائی در حال حاضر ۶۰ میلیون تن در سال است . نسبت بین ارقام ۷۰ ، و افزایش سالانه بین ۳ تا ۴ درصد در صد است . البته باید در نظر داشته باشیم که افزایش تولید در سال ۱۴ در صد است . در حقیقت علیرغم مقدار زیاد آب و وسعت گسترده زمینی که بکار می‌کشیم رقم فوق رقم خیلی بزرگی نیست . اگر

آن نوع از کشاورزی که باید میزان تولید را ۵۰ برابر بالا ببرد ، زراعتی است عمقی (۱۷) همراه با آبیاری و برداشت چند محصول در سال ، هر جا که درجه حرارت اجازه دهد . برای فراهم آوردن کود شیمیائی و سموم دفع آفات لازم ، احتیاج بایجاد يك انقلاب تکنیکی است ، انقلابی که تصورش حتی در رویا مشکل است . ممکن است برای سموم دفع آفات جانشینی پیدا کرد ولی برای کود شیمیائی این امر محال است .

ما فرض کرده‌ایم که از هر هکتار زمین ۵ تن غلات برداشت خواهیم کرد . در هئند که هم‌اکنون ۴ تن در هکتار محصول تولید



خوب باشد - از هر ۱۶ کودک که بمدرسه میروند ، ۱۵ نفر در یکی از سالهای اول تا ششم مدرسه را ترك میگویند و فقط یکی است که تصدیق دبستان میگیرد .

اتلاف غم انگیز

مسئله ای که باندازه میزان رشد جمعیت مهم است و بالقوه خاصیت مخرب بیشتری دارد ، بالا رفتن تعداد بیکاران (۱۸) و کم کاران یا دارندگان اشتغال ناقص (۹) در کشور های در حال توسعه است . اقتصاد این کشورها نمی تواند جریان سالانه بازار کار را ، که اکثرا بر بیکاری و کم کاری میفزایند ، جذب کند . سطح کم کاری و یا اشتغال ناقص کشور های در حال توسعه اکنون بدرجه ای رسیده است که در جوامع صنعتی ما غیر قابل تحمل است .

کند و به بیسوادی باز میگردند . اما هنوز ، بسیاری از دولتها از پای نه نشسته اند . در بسیاری از کشور های در حال توسعه ، در حالیکه درآمدهای دولت ها فقط با رشدی معادل ۴ تا ۵ در صدد سال افزایش می یابد ، هزینه های آنها در زمینه آموزش همه ساله ۱۳ تا ۱۸ در صد اضافه میشود . بسیاری از کشور های در حال توسعه از لحاظ قدرت پرداخت هزینه ها بجائی رسیده اند که بیشتر از آن نمی توانند در امر آموزش و پرورش سرمایه گذاری کنند . با تمام این تفصیلات تعدادنوب آموزشی که مدرسه را ترك کرده و دوباره بازگشته اند و همچنین تعداد آنهایی که مدرسه را برای همیشه ترك می کنند بقدری زیادتست که اعتبارات مربوط به آموزش باندازه زیادی تنف می شود . مثلاً ، در ساحل عاج - که شاید یکی از موارد

هرگونه تغییر انگاره سنتی باروری را گرفته است . حالا بارسنگین آموزش و تعلیم و تربیت را در نظر بگیریم . حتی اگر جمعیت کشور های در حال توسعه ثابت بماند ، ساختن مدارس ، تربیت معلم و فراهم آوردن وسائل لازم برای آموزش همگان کاملاً مشکل است . با سوادی از نقطه نظر اقتصاد و جامعه شناسی خود عامل لازمی برای کم کردن میزان زاد و ولد است . ولی با سواد کردن کودکان مدرسه رو مشکلی است که سالها بطول خواهد انجامید . ارائه فقط چند رقم ، برای نمایش نبرد دشواری که در پیش است کافی است . در کشور های در حال رشد تقریباً نیمی از کودکانی که می توانند بمدارس ابتدائی بروند ، بمدرسه میروند ، ولی قبل از رسیدن به کلاس چهارم مدرسه را ترك می-

این مرحله از رشد خود - فقر ، بی سوادی ، کم کاری یا بیکاری ، ابقاء ارزشهای سنتی در جهت حفظ خانواده های بزرگ بعنوان وسیله برای تامین دوران پیری ، بیکدیگر گره خورده اند و این گره هم بعنوان علت وهم بعنوان معلول با میزان رشد بالای جمعیت نسبت مستقیم دارد . تا بحال ، شواهد نشان داده اند که برای کاستن میزان باروری لازم است که سطح سوادرا بالا برد ، راههای جدید زندگی را از طریق تجربه بمردم نشان داد ، برای بوجود آوردن يك طبقه بزرگ مرفه به پیشرفتهای اقتصادی نائل آمد و اتکای مردم را بتعداد زیاد پسر - و در نتیجه دختری که ناخواسته بدنیا میاید - بعنوان نان آور در سنین متوسط و پیری اعضای خانواده کاست . همین قصه غمناک بالا بودن میزان زاد و ولد است که جلوی

جدول شماره ۳ - رشد جمعیت در هندوستان بافروض مختلف

جمعیت در وسط سال مربوط به ملیون						رشد درصد در سال					
سال	حقیقی	فرض ۱	فرض ۲	فرض ۳	فرض ۴	فرض ۵	سال	حقیقی	فرض ۱	فرض ۲	فرض ۳
۱۹۵۰	۳۵۸						۱۹۵۰-۵۵	۱۷			
۱۹۵۵	۳۹۰						۱۹۵۵-۶۰	۲۱			
۱۹۶۰	۴۳۳						۱۹۶۰-۶۵	۲۴			
۱۹۶۵	۴۸۷						۱۹۶۵-۶۹	۲۵			
۱۹۷۰	۵۵۰	۵۵۰	۵۵۰	۵۵۰	۵۵۰	۲۴	۱۹۷۰-۸۰	۲۳	۲۵	۲۵	۲۲
۱۹۸۰	۷۹۰	۶۹۰	۷۰۵	۷۰۰	۷۰۰	۲۲	۱۹۸۰-۹۰	۲۱	۲۳	۲۵	۲۹
۱۹۹۰	۱۰۳۰	۸۵۰	۸۸۵	۹۰۵	۸۷۰	۱۹	۱۹۹۰-۲۰۰۰	۱۹	۲۱	۲۳	۲۶
۲۰۰۰	۱۰۳۰	۱۰۹۰	۱۱۴۰	۹۶۵	۱۰۵۰	۱۵	۲۰۰۰-۱۰	۱۷	۱۹	۲۱	۲۳
۲۰۱۰	۱۲۱۵	۱۳۲۰	۱۴۰۰	۱۱۰۰	۱۲۲۰	۱۰	۲۰۱۰-۲۰	۱۵	۱۷	۱۹	۲۱
۲۰۲۰	۱۴۱۰	۱۵۶۰	۱۶۹۰	۱۲۲۰	۱۳۵۵	۷	۲۰۲۰-۳۰	۱۳	۱۵	۱۷	۲۰
۲۰۳۰	۱۶۱۰	۱۸۱۰	۲۰۰۰	۱۳۰۵	۱۴۲۵	۴	۲۰۳۰-۴۰	۱۱	۱۳	۱۵	۱۷
۲۰۴۰	۱۸۰۰	۲۰۳۰	۲۳۲۰	۱۳۶۰	۱۴۲۵	۳	۲۰۴۰-۵۰	۹	۱۱	۱۳	۱۵
۲۰۵۰	۱۹۶۵	۲۳۰۰	۲۶۴۰	۱۳۶۰			۲۰۵۰-۶۰	۷	۹	۱۱	۱۳
۲۰۶۰	۲۱۰۰	۲۵۱۰	۲۹۵۰				۲۰۶۰-۷۰	۵	۷	۹	۱۱
۲۰۷۰	۲۲۰۰	۲۶۹۰	۳۲۰۰				۲۰۷۰-۸۰	۳	۵	۷	۹
۲۰۸۰	۲۲۶۰	۲۸۲۰	۳۴۳۰				۲۰۸۰-۹۰	۱	۳	۵	۷
۲۰۹۰	۲۲۸۰	۲۹۰۰	۳۶۰۰				۲۰۹۰-۲۱۰۰	صفر	۱	۳	۵
۲۱۰۰	۲۲۸۰	۲۹۳۰	۳۷۰۰				۲۱۰۰-۱۱	صفر	صفر	۱	۳
۲۱۱۰		۲۹۳۰	۳۷۴۰				۲۱۱۰-۱۲	صفر	صفر	صفر	صفر
.			۳۷۴۰								

اگر میزان رشد جمعیت درصد ۴۵ درصد در سال ثابت بماند ، جمعیت هند در سال ۲۰۷۰ به ۶۴۵۰۰۰۰۰۰۰ خواهد رسید

مطالعه نشان میدهد که در کشور های در حال توسعه معادل بیکاری کم کاری (۲۰) بندرت از ۲۵ درصد نیروی کار پائین تر می رود و اغلب در حدود ۵۰ درصد است. این موضوع برای بخش کشاورزی امر خطیری است. در آمریکای لاتین ۶۰ درصد از معادل بیکاری به کشاورزی مربوط میشود. در ضمن حلبی آباد های شهرها دارند سرعت بتوسط مهاجرت آتھائی که زمین خود را رها کرده واز پیدا کردن کار تولیدی عاجز مانده اند بزرگ میشود. این امر زمینه را برای تغییرات عمیق و ناگهانی احتمالی آماده میسازد.

بیکاری یا کم کاری، که اصولاً از عدم تعادل بین تعداد آنها که بکار احتیاج دارند و مقدار سرمایه موجود برای بکار گماردن این عده بوجود میآید، و هر سال بعلت فزونی نیروی ورودی کار بر نیروی خروجی آن، - شدت می یابد، برای ۹۰ تا ۱۰۰ کشور که ۷۰ درصد جمعیت جهان را تشکیل میدهند نقطه خطر است.

اول اینکه، این امر خود باعث اتلاف نیروهای بالقوه تولیدی است. ثانیاً، بیکاران قدرت خرید پائینی دارند، حال خواه این مواد غذایی باشد یا چیز دیگر. اگر اینها زنده اند بدلیل اینست که طفینی قدرت خرید دیگرانند. امکان نظری غذای کافی از نظر کمی و کیفی برای همه، در صورت پائین بودن قدرت خرید جز يك رويا چیز دیگری نیست. با این قدرت خرید نه می توان بر میزان تولید مواد غذایی و نه بر درآمد ملی که از نظر منابع طبیعی امکان پذیر است افزود. اثر زنجیری رشد سریع جمعیت بالا رفتن میزان کم کاری و بیکاری - قدرت خرید سرانه پائین، خود به تنهایی می تواند تمام نقشه های اصلاحی اقتصادی و اجتماعی را درهم بریزد.

ثالثاً، این موضوع را که شرایط غیر قابل تحمل اقتصادی و اجتماعی - که خود، قسمتی، از بالا بودن میزان رشد جمعیت ناشی شده اند - ممکن است باعث دگرگونی های اجتماعی و فرو ریختن نظام های سیاسی و اداری گردند، نباید از نظر دور داشت.

هم اکنون در دوطرف يك مرز بین المللی، در منطقه ای از دنیا که فشار جمعیت در آن به نقطه گسیختگی رسیده است، چیزی خیلی شبیه بیک هرج و مرج در حال وقوع است. در يك چنین موقعیتی پیشرفت های اقتصادی و اجتماعی نباید از نظر دور بماند.

اگر برای حل مسئله جمعیت راه حلهای معقول و انسانی بکار نرود، پیش بینی های مالتوس در مورد مهار افزایش جمعیت صحیح واقع خواهد افتاد.

وقتی جمعیت به صدها میلیون نفر برسد خطر فروریختن نظامهای اجتماعی بخود رنگ واقعیت خواهد گرفت. لیکن، برای بحد اقل رساندن این خطر باید پیشرفت سوسی هدفها را تند کرد. بجای میزان رشد ۶۵ در صد که هدف دهه دوم توسعه است، باید بارقामी نظیر ۹ در صد اندیشید. اگر میزان یا نرخ رشد جمعیت ۲۵ در صد گرفته شود، ارزش در آمدی معادل صد دلار با نرخهای ۴ در صد و ۶۵ در صد، در دهه های مختلف ارقامی خواهند شد که در جدول شماره ۴ آمده اند. اگر نسبت سرمایه به بازده (۲۱) به ۱ باشد، با نرخ رشد ۹ در صد باید ۲۷ در صد از درآمد ملی سرمایه گذاری شود، حال آنکه در برنامه های رسمی سازمان ملل این رقم معادل ۱۹۵ در صد است.

اگر کشور های پیشرفته و در حال توسعه هردو به فوریت قضیه بیندیشند و میل به عمل را پیدا کنند، با انتقال ۲ در صد از درآمد کشور های پیشرفته برای مدت دو یا سه دهه می توان محدودیت سرمایه گذاری فوق را از بین برد. در سال ۱۹۶۵، ۸۳ در صد جدول شماره ۴ - درآمد سرانه ۱۰۰ دلار پس از سالهای زیر با نرخهای مرکب ۶۵ و ۴ در صد در سال در صورتی که میزان افزایش جمعیت ۲۵

در صد باشد. از تولید داخلی ناخالص جهان، بر طبق نامگذاری سازمان ملل در مناطق الف (ایالات متحده - کانادا، اروپای غربی، ژاپن، استرالیا و نیوزیلاند) و قسمت اروپائی منطقه ب (شوروی و اروپای شرقی) تولید شد. کشور های کم توسعه آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین فقط ۱۲ درصد و چین ۵ درصد از تولید داخلی ناخالص جهان را تولید کرد. از آن زمان تاکنون، نسبت ها بمقدار زیاد فرق نکرده است. بنابراین، حتی اگر چین را در گروه صدقه بگیران جای دهیم، انتقالی معادل يك درصد از کشور های پیشرفته باندازه ۵ درصد به کشورهای فقیر میفزاید - که برخلاف تصور فرصتی است باعث خوشوقتی! ممکن است از لحاظ سیاسی واداری ذخیره ۲۲ درصد از تولید داخلی ناخالص (یعنی ۲۷-۵) ممکن نباشد، ولی رقمی معادل ۱۷ درصد امکان پذیر است. احتیاج بگفتن نیست که این انتقال سرمایه یا باید بصورت هدیه باشد و یا بصورت وامهای بدون بهره ای که پرداختش پس از ۳۰ سال شروع شود. وقتی که به عواقب کار بیندیشیم و سهم هایی از درآمدهای ملی را که صرف تسلیحات، و در چند کشور صرف کار های فضائی میشود در نظر آوریم، آیا این فداکاری بزرگی است؟ البته، بجز محدودیت های فانی، محدودیت های دست و پا گیر دیگری وجود دارند که کشورهای در حال توسعه خود نیز باید در رفع آنها بکوشند. آنچه که من می خواهم بگویم اینست که بسیاری از کشورهای در حال توسعه، اگر بخواهند، می توانند با اختصاص ۱۰ درصد از تولید داخلی خود بمنظور سرمایه گذاری در تولید، آموزش و پرورش و غیره، سرعت بمرحله

جهش اقتصادی برسند و از لحاظ اقتصادی و اجتماعی چنان شرایطی بسازند که قبل از غرق شدن در جمعیت، مهار آن را در دست بگیرند.

لیکن، برای تردید وقت بیشتری نیست. در دهه ۱۹۷۰ باید با محصول نسبتاً کمی که بدست میاوریم قانع باشیم. ولی در عین حال نباید از این موضوع غافل بود که دنیا دارد بطرف پرتگاهی می رود که عمقش را بدرستی نمی توان حدس زد. شاید برای خلق تفاهم لازم در زمینه مسئله انتخاب تاریخی راه خود و ابعاد این مسئله بیش از پنج سال وقت نداشته باشیم، چهار سال باقیمانده باید صرف تحت تاثیر قراردادن آنهائی بشود که برای دهه ۱۹۸۰ تصمیم می گیرند.

- (۱۷) Intensive Agriculture
(۱۸) بیکاری، Unemployment
(۱۹) کم کاری، Under-employment
(۲۰) Unemployment Equivalent of Under-employment
(۲۱) Capital output ratio
نسبت بین افزایش سرمایه گذاری به بازده مربوطه. مترجم.

سال	۴ در صد در سال	۶۵ درصد در سال
۱۹۷۰	۱۰۰ دلار	۱۰۰ دلار
۱۹۸۰	۱۴۸	۱۸۸
۱۹۹۰	۲۱۸	۳۳۵
۲۰۰۰	۳۲۵	۶۶۵

بشیر - خرم - مینو - بیباک



«چلتیکه» نام اثر تازه‌ای است از دکتر نصرت‌اله باستان.

نام دکتر باستان نه تنها برای چشم پزشکان و همکاران و شاگردان او بلکه برای اهل ذوق و دوستداران طنز ادبی و آثار شیرین اجتماعی نامی آشنا و دوست داشتنی است.

مهارت و تبحر و تجربه ممتد و طولانی استاد را در علم چشم پزشکی، ذوق و ظرافت ادبی و حافظه قوی و بیان گرم و گیرائی تکمیل میکند که تاکنون پدیدآور مقالات، داستانها، و خاطره‌های دلنشین بسیار در لابلای مجلات معتبر شده‌است. بسی از حوادث جدی و خشک و خشن روزمره را طبع ظریف و آسان گیر و نکته سنج دکتر باستان رنگ طنز و هزل می‌بخشد و بدین اعتبار است که کمتر کسی از خواندن نوشته‌ها و حتی منشآت علمی و فنی او احساس خستگی و ملال میکند.

ذیلاً بخشی از کتاب «چلتیکه» را بعنوان مثنی نمونه خروار به خوانندگان عزیز «نگین» هدیه می‌کنیم.

روزهای اولی که از اروپا آمده بودم و به اصطلاح روزها محکمه می‌نشستم درموقع دریافت ویزیت خیلی ناراحت میشدم و با هرکس سلام و علیکی داشتم از گرفتن حق‌الزحمه معاینه و معالجه خود و کسان خودداری میکردم و با سماعت مخصوصی پول آنها را پس میدادم هنوز هم که هنوز است باقیمانده آن عادت در من موجود است. بعضی از آن بیماران سعی میکردند با فرستادن تحفه کوچکی حق شناسی خود را ابراز دارند منجمله یکی از همسایه‌های ما که ماده سگی داشت پس از آنکه سگ او وضع حمل کرد و بچه‌های آن حیوان پر و بالی گرفتند برای آنکه آنها را از سر خود باز کند یکی از آنها را بعنوان پاداش عمل جراحی چشم مادرش برای من فرستاد. بنده نیز با آنکه درآنموقع از سگ چندان خوشنمی‌آمد برای آنکه رد احسان نکرده باشم آنرا پذیرفتم و برای اسم‌گذاری با یکی از دوستانم آقای دکتر آذر که تحصیلات قدیمه داشت مشورت کردم ایشان کلمه «بشیر» را پیشنهاد کردند و ماهم سگمان را به این اسم میخواندیم تا آنکه روزی یکی از علما در منزل ما میهمان بود و من برای احتیاط به گماشته گفتم مواظب «بشیر» باشید که آقا را نگیرد همین مسئله باعث شد که آن آقا از وجود سگ در منزل آگاه شود و مخصوصاً از اسم او خیلی ناراحت شد و در موقع غذا بمن گوشزد کرد که اصلاً داشتن سگ در منزل خوب نیست و سبب میشود که ملانکه درآن خانه رفت و آمد نکنند و از طرف دیگر «بشیر» نام یکی از بزرگان دین است و این تسمیه برای حیوانی مثل سگ پسندیده نیست. به‌این مناسبت پس از رفتن آن آقا مجلس مشاوره‌ای در منزل تشکیل دادیم و بعد از گفت و شنید زیاد تصمیم گرفتیم که اسم سگ را عوض کنیم زیرا من کمی با آن حیوان مانوس شده بودم و راضی نمیشدم که او را بیرون کنم. و برای اینکه مادرم هم از نیامدن ملانکه در خانه دلخور نباشد گفتم مادر جان درست است که وجود سگ مانع این میشود که فرشتگان بخانه آدم وارد شوند و لسی اینراهم میدانیم که همواره در روی هر يك از شانه‌های ما يك فرشته برای نوشتن ثواب‌ها و یکی برای نوشتن گناهانها نشسته‌اند و بیوسته مشغول انجام وظیفه هستند و اینرا باید تصدیق کنید که هرچه سعی کنیم گناهی از ما سر نزنند باز خبط و خطائی خواهیم کرد و نفس اماره موجب میشود که ملك مامور ثبت

گناهها بیکار نماند خصوصاً در این عهد و زمانه که بطور قطع زحمت ملك مامور ثبت گناه بمراتب زیاده‌تر از ملك ثبت ثواب میباشد، پس چه بهتر که وجود این سگ سبب این بشود که این ملانك قدری استراحت کنند و گناههای ما هم کمتر ثبت بشود.

بدیهی است والده ماجده بنده با این استدلال قوی راضی شدند که سگ در منزل بماند و همانطور که در نظر داریم اسم او را عوض کنیم و کلمه «خرم» را برای او انتخاب کردیم و پس از یکی دو هفته ممارست حیوان به اسم جدید خود آشنا شد و فهمید که دیگر «بشیر» نیست و خرم است تا آنکه روزگار دسته‌گل دیگری برای او به آب داد به این معنی که یکی از بستگان من که مرد دانشمند و متین و آراسته‌ای هستند در صدد ازدواج برآمدند و در جستجوی خانم عقیف و پاکدامنی شدند و همواره در ضمن صحبت بخانم بنده گوشزد میکردند که زن آتیه ایشان باید چه مشخصاتی داشته باشد تا اگر خانم بنده در ضمن مراوده‌های خانوادگی به چنین دختری برخورد کردند به ایشان اطلاع دهند. برحسب اتفاق در بین مرضای بنده دختری بود که مشخصات آن با خواسته‌های خویشاوند ما رفق میداد و من با بستگان نزدیک آن دختر آشنائی داشتم این بود که یکروز سر صحبت را باز کردم و گفتم که مایل هستم يك عصر جمعه برای صرف جای باتفاق خانم خود بمنزل ایشان بروم. آنان نیز باکمال میل و اشتیاق قبول کردند و قرار شد عصر جمعه بااصطلاح خودشان آنها را سرافراز کنیم.

در روز موعود بنده و خانم سر و وضعی درست کردیم و مطابق نشانی که بما داده بودند بخانه دوستان تازه رفیقیم.

به محض اینکه ما به حیاط وارد شدیم ملتفت شدیم که «خرم» نیز دنبال ما آمده است و من با دستپاچگی او را صدا زدم تا نزدیک من بیاید، یکی برای اینکه گم نشود دیگر آنکه به بچه‌های صاحب خانه آسیبی نرساند.

باری جای و شیرینی آوردند و از هر دری صحبت کردیم تا آنکه به اصل مطلب رسیدیم و منکه حوصله در تحت لثافه حرف زدن را ندارم گفتم راستش را بخواهید مقصود از آمدن اینجا خواستگاری دختر شما برای عموی خانم است که از هر حیث مرد شایسته‌ای است و بنده حتم دارم که موجبات خوشبختی دختر شما را از هر جهت فراهم خواهد کرد.

صاحبخانه گفت آقای دکتر ما دختری که پدرد خویشاوند شما بخورد نداریم و همه كوچك هستند گفتم مقصودم همین خانم است که اینجا تشریف دارند و پیش من مشغول معالجه هستند. هنوز این حرف از دهان بنده درنیامده بود که شلیك خنده اطاق را پر کرد بطوریکه آن آقا مدت چند ثانیه نمیتوانست صحبت بکند و پس از آرام شدن باخنده ملیحی گفت: اختیار دارید آقای دکتر اسم فامیل ما را که روی سگتان میگذارید و برای زنمان هم که شوهر پیدا میکنند. تقصیر ما است که در هنگام ورود شما بمنزل مثل اروپائی‌ها یکی یکی اهل‌خانه را بشما معرفی نکردیم و بطور شوخی گفت حالا هم طوری نشده است اگر اجازه میفرمائید بنده خانم را طلاق بدهم و ایشان او را بگیرند. بدیهی است با آنکه همه این گفت و شنودها در کمال صمیمیت

ادا شده بود من خیلی خجالت کشیدم و با عذرخواهی زیاد و قول دادن اینکه بی‌درنگ اسم سگ را عوض کنم از آنجا خارج شدیم و چون بخانه بقیه در صفحه ۴۹

جامعه شناسی گروه‌های کوچک

گروه‌های کوچک کدامند ؟ آنچه بیشتر برای ما آشنا است مفاهیم فرد ، سازمان ، نهاد و جامعه بمعنی وسیع آنست . معهذ این یک فرد و یک نظام بزرگ اجتماعی واحدهائی مرکب از دو فرد یا بیشتر وجود دارند که برای اغراض خاصی باهم در تماس هستند و این روابط برایشان واجد مفهوم خاصی است . بعضی از این گروهها مانند خانواده نسبتاً مستقل هستند و برخی دیگر چون هیئت مدیره یک کارخانه قسمتی از واحدهای بزرگتر هستند .

گروههای دیگری هم هستند مانند گروه ساختمانی ، انجمن‌های شهری ، کمیته‌های شهری ، تیم‌های ورزشی خلبانها و کارکنان یک هواپیمای بمب افکن .

البته انواع گروهها خیلی بیشتر از اینها هستند . در واقع با ۳۲ بلیون انسان در روی کره زمین وبا تسلیق هر فرد بطور متوسط به ۵ یا ۶ گروه ، بایک برآورد ساده تعداد گروههای کوچک به ۵ تا ۶۱ بلیون سر میزند . هنگامیکه ما گروههای گذشته و آینده را بگروههای فعلی میافزاییم شماره آنها از چند بلیون تجاوز میکند و نه تنها تعداد آنها از شماره جوامع بیشتر است بلکه حتی از شماره افراد هم تجاوز میکند .

با این تعداد زیاد ، چه ضرورتی است که آنها را مطالعه کنیم ؟ باین سؤال چهار پاسخ داده شده است که هر یک دلایل مختلفی را عرضه میدارند . دلیل اول از دیدگاه پراگماتیسم (مصلحت گرایی) است . از آنجائیکه تصمیمات گروهها تأثیرات فاطمی بر تاریخ اجتماعات داشته است و بعلمت اینکه پویائی آنها در شیوه زندگی افراد اثر میگذارد از اینرو ما نیاز داریم بفهمیم که در چنین گروههایی چه چیز اتفاق میافتد . میدانیم که چگونه عده قلیلی از رهبران میتوانند مملکت را بسوی یک سرنوشت خاص سوق دهند . همچنین میدانیم تصمیماتی که در مورد داشتن بچه بین میلیونها زن و مرد متأهل در خلوت گرفته میشود میتواند سهم عظیمی در انفجار جمعیت داشته باشد . همچنین میدانیم که گروههاییکه فرد را در زندگی روزانه اش در بر میگیرند تنها بعنوان مراجع احترام ، محبت و

حفاظت فرد شناخته نمیشوند بلکه باعث ایجاد فشارها ، تصادمها و ناکامیهای شخصی نیز میشوند . آگاهی و علم از پویائی گروه میتواند مدرسان فرد ، در اداره کردن زندگی گروهی خود باشد

پاسخ دوم از جنبه اجتماعی - روانی است . فشارهای اجتماعی و فشارهای فردی در گروه کوچک بهم تلاقی میکنند . از اینرو گروه کوچک زمینه مطمئنی است برای مشاهده واخذ تجربه بین ایندو نوع فشار . همچنین امکان دارد که بررسی‌های علمی منجر به دست‌یابی به قوانین عمومی درباره چگونگی سازش افراد با واقعیت‌های اجتماعی شود .

پاسخ سوم از دیدگاه جامعه‌شناسی است . همچنانکه در فیزیولوژی تئوریهای مربوط به پویائی موقتی ارتقایسیم انسان فرمولبندی میشود وظیفه مستقیم جامعه‌شناسی هم عبارتست از شناخت چگونگی گروههای کوچک و ایجاد نظراتی که مبنای تجربی دارند ، بمنظور بررسی پویائی این چند بلیون دسته‌های کوچک .

پاسخ چهارم خیلی بلند نظرانه است . گروههای کوچک موارد ویژه‌ای از نظامی عمومی‌تر یعنی نظام اجتماعی هستند . آنها نه فقط نظامهای کوچکتری هستند بلکه ضرورتاً همین واحدهای کوچک هستند که زیربنای جوامع بزرگتر را فراهم میسازند . آنها چون مینیاتورهای هستند در متن جامعه : با مجموعه‌ای از اخلاقیات ، سلسله مراتب و مقام‌های اجتماعی ، ایدئولوژی ، متل‌ها و آداب و سنن مراسم مذهبی .

تحقیق درباره گروههای کوچک منبع بسیار موثری برای اندیشیدن درباره نظام‌های اجتماعی است .

جامعه‌شناسان قرن نوزدهم بعلمت ظهور جوامع سرمایه‌داری جدید و دولت‌های دیوانسالاری (Bourocratic) و روی کار آمدن طبقات جدید و نیز بعلمت درهم‌ریختگی روابط گروهی در اجتماعات سنتی ، بیشتر سرگرم گرایش‌های عمده تاریخی بودند . از این جهت بیشتر همشان مصروف این بود که بدانند چه چیزهایی در حال نضج است نه آنکه چه چیز در حال پاشیدگی است .

در آن قرن نوعی دوگانگی بین فرد و سیستم وجود داشت . هرچند برخی از جامعه‌شناسان قرن نوزدهم در این زمینه تحقیقاتی کرده‌اند : لویله (Le play) زندگی خانوادگی را توصیف کرد ، دورکیم اهمیت بستگی‌های اولیه گروهی را در جریان خودکشی بیان کرد ، زیمل (Simmel) رفتار متقابل را در مناسبات اجتماعی مورد مشاهده قرارداد . معهذ اینها همه استثناء بودند . مشاهده قرارداد . معهذ اینها همه استثناء بودند . بطور کلی میتوان گفت که روان‌شناسی جدید با فرد سروکار دارد درحالیکه جامعه‌شناسی قدیم باکل جامعه سروکار داشت .

چارلز اچ کولی (Charles H. Cooley) جامعه‌شناس آمریکائی در بررسی همین موضوع به ارتباط بین شخص و گروه توجه خاصی مبذول داشته است . وی متذکر شده است که اجتماعی شدن طفل بوسیله روابط متقابل دائمی و نزدیک او در گروه اولیه خانوادگی صورت میگیرد . همین بستگی‌های نزدیک شخصی با دیگر افراد است که موجب صیانت و تثبیت افکار و هدایت فرد درجهتی معین میشود . کولی خاطرنشان کرد که چگونه فاصله بین فرد و گروه میتواند عمیق‌تر و وسیع‌تر گردد و در نتیجه شناخت روابط بین آنها مشکلتر شود . این موضوع در آثار توماس (W. I. Thomas) بوضوح نمایانده شده است . وی نشان داد که وقتی گروهی از هم میپاشد اعضاء وابسته بآن نیز شدیداً از این جریان متاثر میشوند .

مود (Moede) در آلمان متوجه شد که دو چرخه سواران در مسابقه - که رقیب داشتند - سریعتر میرفتند . آلپورت (F. H. Alport) دانشمند آمریکائی در مطالعات خود دریافت که حضور « رقیب » یا رقبائی در یک دسته ، در انجام وظایف آنها تسهیلاتی ایجاد میکند . اثرات گروه - درمانی (Group-therapy) بطور تصادفی توسط پرات (Pratt) در بوستون کشف شد . او خاطرنشان کرد که ناامیدی عمیقش از معالجه بیمارانیکه به‌سمل مبتلا بودند - و به‌او مراجعه میکردند - باعث شد که آنها در روابط و مناسبات شخصی با یکدیگر آنچنان کمکی

بهمدیگر بکنند که از عهده خود وی برنمیآمد . علاوه براین ، پیشرفتهای مهم دیگری روی داد . مایو (Mayo) دریافت که شبکه روابط گروهی در میان کارگران ، محصول صنعتی را از نظر تولید و توزیع تحت تأثیر قرار میدهد . تحقیقات بعدی ، صحت عقیده مایو (Mayo) را در مورد سایر گروههای کوچک ثابت نمود . برای نمونه معلوم شد جنگجویان جنگ دوم جهانی قدرت و امنیت خویش را در وفاداری و دلبستگی به نزدیکترین همقطاران و بستگانشان مییابند . در واقع محرک آنها در جنگ يك محرک محلی بود . هر سربازی میکوشید که همقطارانش را از محذور و مخمصه نجات دهد . بطور کلی حیات و جنبش قسمت عظیمی از ماشین نظامی به مناسبات و بستگیهای خصوصی افراد مربوط میشود .

در این بین مورنو (Morno) که در جستجوی تغییر برنامههای اجتماعی گروههای کاری برای همزمان کردن مناسبات عاطفی اعضاء بود تکنیکی را اختراع کرد که فوقالعاده در جامعه شناسی مفید است . او بطور خیلی ساده از اعضاء خواست تا احساسات خود را درباره دیگران - آنانی را که دوست دارند و کسانی را که دوست ندارند - بوی گزارش دهند . این طرح بعد مهمی از روابط عاطفی میان اعضاء را که بسهولت میتوانست با مقایسه منحنیها نشان داده شود ، شناساند .

کورت لوین (Kurt Lewin) دانشمند آلمانی در دهه ۱۹۳۰ طریق جدیدی را برای مطالعه گروهها عرضه داشت . در این طریق جدید از روش تجربی در علوم اجتماعی استفاده بهتری شده بود . کورت لوین اعتقاد داشت که رفتار اجتماعی تابع قوانین معینی است . این قوانین باید از طریق روانشناسی و معرفت به نیروهای اجتماعی محرکه‌ای - که هر لحظه موجد آن رفتارها است - شناخته شوند . با یافتن این نیروهای اجتماعی و اندازه‌گیری آنها است که میتوان گروهها را شناخت . یکی از تکنیکها اینست که گروههای مختلفی را با خصوصیات شناخته شده‌ای متشکل کنند و آنگاه آنها را در عمل مورد مشاهده قرار دهند . بعنوان نمونه میتوان گروههایی را با سبکهای مختلف رهبری بوجود آورد و آنگاه مشاهده کرد که رهبران چگونه عمل کرده‌اند و چه سان اعضاء واکنش نشان داده‌اند . سپس با مقایسه این نتایج میتوان به نتایج کلی‌تری درباره اثرات پویائی امر رهبری که بر پایه تجربی متکی است ، رسید . بوسیله این تجربیات و سایر آزمایشات ساده - ولی عملی - میتوان از نظر تئوری فرضیه‌های مربوطه را در آزمایشگاه تجربی بامتحان گذاشت .

بطور خیلی مشخص مفاهیم جامعه‌شناسی درباره گروههای کوچک در اوایل ۱۹۵۶ بطور اخص در آثار بیلز (Bales) جلوه‌گر شد . بیلز (Bales) در ارتباط نزدیک خود با پارسونز - (Parson) و شیلز (Chils) و تحت نفوذ افکار بقیه در صفحه ۴۶



بازاندیشی در باره روز مادر



— «بچه‌ها جون ، من هدیه
نمی‌خوام ، همینکه می‌بینم شما خوب
و سالمین واسم بهترین هدیه‌هاست!»
— «مامان منم ببر باخودت.»
— «عزیز دلم الان صبح‌زوده
و خیلی سرده.»
— «مامان ...»

ومن دیگر باقی صدای او را
نشنیدم ، سوز سردی می‌آمد ، خودم
را لای پالتو و شال گردن مخفی
کردم و سعی کردم با سرعت دادن
برقدم‌هایم کمی گرم شوم . اما
هوا واقعا سرد بود تا به نانوایی برسم ،
پاهایم از سرما یخ زده بود . چند
نفری منتظرمان بودند ، منم سر
درگریان بداخل نانوائی رفتم .
خمیرگیر کوچک محله ما که
بزحمت ده‌سالتش میشود ، بیشتر از
همیشه جلب توجهم را کرد . باید

— «مامان ، مامان پاشو ،
امروز ننه هم نیست ، خودت باید
بری نون بخری .»
— «ای‌وای راست می‌گی دیر
شد .»

و صدای دختر کوچکم بلند شد.
— «مامان جون ، امروز عید
تست ، نگفتی واست چی بخرم ؟»
— «مامان می‌خواهی جارو
نپتون بخریم ، تلویزیون میگفت ،
واسه مامان‌تون جارو بخرین .»
همینطور که باعجله آماده میشدم ،
تا برای نان خریدن بروم ، صدای
بیج و بیج بچه‌ها را باید‌رشان شنیدم:
— «بابا بریم واسه ما کلاگیس
بخر ، یه هدیه مجانی واسه مامانمون
میده.»

در حالیکه سعی میکردم جلوی
خنده‌ام را بگیرم .

او را ببینید که چطور با دستهای کوچکش تند و تند خمیرها را گرد میکرد. و من غرق تماشای او شدم و بروز مادر فکر کردم که به او هم تعلق دارد و به مادری که بسر به این کوچکی نان آور اوست. هروقت او را دیدم خواستم به نحوی با او سر صحبت را باز کنم، اما او بافاصله از مشتریان همیشه سرگرم خمیرگیری است. باز باخودم فکر میکنم، او برای مادرش چه میخواهد بگیرد؟

— «من قبل از این آقا اومه بودم. میترسم منو آخر از همه راه بندازی.»

صدای ضعیف و بیرمقش با هیکل کوچک و ظریفش هماهنگی کامل داشت. خدای من او هفت سال هم نداشت. کدام بی انصافی این طفل معصوم را به بیگاری کشیده؟

توجهم کاملاً از خمیرگیر کوچک به کلفت کوچکتر معطوف شد. از سرما نزدیک به یخ زدن بود، یک لباس چیت نازک، یک شلوار سیاه چیت، یک روسری کوچک از جنس پیراهنش و پاهای بی جوراب توی یک دمپایی نایلنی کهنه خیلی بزرگتر از پایش تمام بالاپوش او بود. نه... باورکردنی نیست، حق دارید اگر باور نکنید. چون منم میدیدم و باور نمیکردم. چطور اجازه دادند این بچه کوچک، در این سرما با چنین وضعی بیرون بیاید. فضولی، کنجکاوی یا هرچه که میخواهد اسمش را بگذارد به شدت تحریکم میکرد نتوانستم طاقت بیاورم، دستهای کوچکش را توی دستم گرفتم و برودت دستهایش را از پشت دستکش بخوبی حس کردم، از خودم خجالت کشیدم. دختر من همن او بود و من باتمام بالاپوش گرمش حاضر نشدم اورا همراه خودم بیاورم، دختر من هنوز کودکستان میروید. هروقت که میخواهد میروید و هروقت که نمیخواهد نمیروید. احساس گناه کردم گناه انسان بودن را، زن بودن را و مادر بودن را بادیستن این بچه لمس کردم. نگاهش مثل یک آهوی بهدام افتاده ترسیده بود و تلاش کرد دستهایش را از دستم بیرون بیاورد. بهپایش نشستم، پالتویم را بیرون آوردم که برتش کم. میخواستم کسانی که او را

بعنوان کلفت آوردند متوجه سرمای بیرون و لباس کم او کنم. پالتورا زمین انداخت و از مغازه بیرون دوید. دنبالش دویدم. میلرزید و معلوم نبود از ترس است یا سرما. — خانم از من چی میخوان؟

من شما رونمی شناسم. اگر به او می گفتم من دوست بچه ها هستم، من مشاورم. آیا او معنی حرفهایم را می فهمید؟ آیا به من اعتماد میکرد؟ نه اینجا شغلم به درد نمیخورد و نمیتوانستم جلب اعتماد او را کنم. اینرا بخوبی میدانستم.

— «هیچی دخترم، من از تو چیزی نمیخواهم. تو چیزی نت نیست، سرما میخوری.»

— «من نمیخواهم به من چیزی بدین، خانم گفته با هیچکی حرف نزنم. گفته تو تهرن پر بچه دزده، اگه کسی هم باهات حرف زد جواب نده خانم می بینن من چه لاغرم. اصلاً روغن ندارم. خانم گفته بایه چیزی گولت میزن روغن تو میگیرن، اگه ببینن با شما حرف میزنم کتکم میزنن.»

او حتی میترسید که از پهلوی من برود. برای حفظ او درخانه شان مغز او را پر از دروغهای نفرت انگیز کرده بودند. خدایا چه دنیای بدی داری تو.»

— برگرد نون را بگیر، من بهت کاری ندارم.

بافاصله از من به راه افتاد. نونش را گرفت و به سرعت بیرون دوید. منم دنبالش رفتم، خیلی تند می دوید، نمیتوانستم به او برسم. به نانوائی برگشتم، به این امید که نانوائی آدرس او را بداند، و من فقط خانم !!! او را از نزدیک ببینم. متأسفانه هیچکس او را نمی شناخت.

— «یه هفته بیشتر نیست این طرفا پیدا شده، نمیدونیم مال کدوم خونه س.»

و من مایوس و یخ زده بطرف خانه راه افتادم. نانهای داغ هم گرم نمیکرد.

باز بخاطرم آمد امروز، روز مادر است. حالا مادر این دختر کجاست؟

این دختر کوچک مادرش را نمیخواهد؟ آیا خانم !! او خودش را کاندیدای مادر نمونه نکرده است؟

— «مامان چقدر دیر کردی؟»
— «رادیو رو بگیر اخباره.»
— «کی سینجر بالاخره شکست خودرا در مذاکرات صلح پاریس اعلام کرد.»

— «مامان من بهت نمیگم واست چی میخوانم بخیریم؟»
نمیدانم چرا حال تهوع به من دست داد.

— «بچه ها بیاین لطفی درحق من بکنین، واسم هیچی نخرین.»
و صدای قشنگ بچه ها اعلام گر برنامه کودک شد. بچه های شاد و خوشبخت شهر ما شعر خواندند، دکلمه کردند. آواز خواندند، حرف زدند و تمام اینها درباره روز بزرگ !! مادر بود...

زنگ تلفن را خواهرم به صدا درآورد.

— «طوسی امروز میای بریم تلفنخونه به مشهد تلفن بزیم وبه مادر تبریک بگیم.»

— «نه هر روز دیگه بود میامدم، امروز نه. مادر میدونی چقدر برای ما عزیزند و من احتیاجی به تبریک گفتن اونم در این روز خاص نمی بینم.»

— «بازداری فلسفه می بافی. اگه تونیای دلشون شور می افته.»
— «نه امروز نمیام. اما فردا شاید خودم تلفن بزیم برای اینکه نگران نشن.»

— «مامان چقدر حرف میزنی، بابا دمدر معطله، الان اوقاتش تلخ میشه ها.»

— «بریم. اوادم، خدا حافظ سلام منوبه مادر برسون، بگو هنوز بهشون احتیاج دارم. و این احتیاج رو امروز بیشتر از هرروز احساس میکنم. برای این احساس خیلی چیزا دست به هم داده، نه فقط برای اینکه روز مادره.»

— «مامان.. اومدی؟»
— «باز هم خدا حافظ آدمم.»
و تمام راه مدرسه را به مادر خودم فکر میکنم. این فکر خودخواهانه است. اینرا میدانم اما شاید خمیرگیر کوچک و کلفت کوچکتر را اینهمه به یاد اوانداختند نه روز مادر.

وقتی به مدرسه رسیدم، بچه ها دورم ریختند.

— «خانم مبارکه؟»
— «چی مبارکه بچه ها؟»
— «یعنی نمیدونین خانم،

امروز، روز مادره آخه.»
— «مگه روز مشاور هم هست؟»
— «بچه ها خانم امروز اوقاتش تلخه؟»
— «حیوونکی شاید بچه نداره؟»

دلیم نمیآید حتی اینرا بنویسم اما یکی هم گفت، شاید مادر نداره؟

— «وا آدم به این بزرگی مگه مادر میخواد؟»

صدای بچه ها به این ترتیب بدرقه ام کرد تا به دفتر رسیدم. دلیم میخواست برگردم و به آنها بگویم که آره منم با این بزرگی نمیدونین چقدر مادرمو میخوام.

لحن جوابم بدون آنکه بخوام تلخ بود که بچه ها چنین حس کرده بودند.

مدرسه ما ۶۰ (شصت) بچه پرورشگاهی دارد و من به آنها فکر میکنم وبه تمام بچه هایی که کسی برای آنها لغت مادر را معنی نکرده است. به روز مادر فکر میکنم وبه هدیه های نخریده. دلیم میخواست قدرت رتجاندن آنها را داشتم، و اداشان میکردم درباره روز مادر برای همه ما حرف میزدند و چیز می نوشتند.

نه این کار من نبود، جراحت قلب آنها را نمیتوانستم دستکاری کنم. حتی اگر قرار باشد. آنها بانوشته هایشان قلبها را قانع کنند، که امروز برای خلیلیها تلخ و دردناکست، چرا، خوشبختیها هم برای آنهاست که از خیلی مواهب برخوردارند؟ و برای آنهاست که از خیلی چیزها محرومند، عذابست، درد است، و یادآور تمام بدبختیهاست. چرا باید با قلب و احساس این بچه های معصوم بازی کنیم؟ ما وقتی برای آنها کاری نمیتوانیم بکنیم چرا آزارشان میدهیم.

خودم میدانستم، امروز نمیتوانم آدم مثبتی باشم، کار مثبتی انجام دهم. بچه ها مرا ببخشید تدملم خوشحال شدم از اینکه امتحان دارم و من با این روحیه بدمعجور نیستم برایتان رل بازی کنم. من نمیخواهم، صداقتم را که میدانم تنها رابط صمیمانه بین ماست در مقابل شما از دست بدهم.

بتدریج معلم ها میآیند و دفتر شلوغ میشود، صحبت آنها هم درباره روز مادر است.

— «دخترم قلکش را شکسته و پولش رو داده که واسه خودم کادو بخرم.»

— «میدونین بچه من واسم چی خریده. به بسته آدامس خروس نشان.»

— «بابا ما که ورشکست شدیم پنج تا بچه داریم، هر کدام، جدا جدا واسه مامانشون کادو خواستن. زنون واسه مامانش پول خواسته. خوب مامان خودمون که هست اصلا نمیدونم کدوم پدر آمرزیده‌ای این روز را علم کرد. بابا مادرو چهره روز واسش بگیري، چه نگيري مادری دیگه.»

— «شنیدم یکی از نماینده ها پیشنهاد داده، یه روز هم واسه پدر بگیریم؟»

— «آره والله همین یکی رو هم کم داریم.»

— «خوب بچه‌ها آماده‌اند و منتظر شما که امتحان رو شروع کنید.»

— «بریم بابا به کارمون برسیم، وارد معقولات نشیم.»

— «امتحان چی دارن؟»

— «دیکته و انشاء.»

اطاق خلوت میشود. مدیر و ناظم هم رفتند — ومن فشار تنهائی را در چهار دیواری اطاق حس میکنم. همه بدنم درد میکند. این درد روز مادر است.

نه نمیتوانم بمانم. میترسم فشار دیوار ها در تنهائی خفهام کند، بخصوص که احساس خفگان شدیدی هم میکنم. به میان بچه‌ها میروم.

معلم مشغول دیکته گفتن است. و من در کناری می‌ایستم و آنها را تماشا میکنم. باز هم به روز مادر فکر میکنم و به این بچه های معصوم که این چنین عواطفشان به بازی گرفته شده است. آیا چند نفر در بین آنها هستند که مادر ندارند؟ و چند نفر هستند که با اینهمه تبلیغات باید بار اندوه نداشتن را بیشتر از همه وقت بردوش بکشند؟ دیکته تمام شد و حالا نوبت انشاء است.

— «بچه‌ها موضوع انشای شما بمناسبت همین روز خاص که در آن هستیم «روز مادر» است. زودتر شروع کنید.

مغزم تیر می‌کشد و میدان‌را خالی کنم. در چهار دیواری دفتر دنبال

آرامش بیشتری میگردم.

وقتی انشاها تمام شد و به دفتر آورده شد. از خانم معلم خواش کردم، مراهم در خواندن ورقه بچه‌ها شریک کند. من از آنها نخواستم درباره این روز برایم حرف بزنند و دیگری خواسته بود اما حالا دیگر نمیتوانم خودم و شما را از خواندن آنها محروم کنم اکثر انشاها فرمول وار مادر و مقام او را ستوده بودند. «بهشت زیر پای مادران است.» «مادر با یکدست دنیا و با یکدست گهواره را تکان میدهد.» و جملاتی از این قبیل. اما چندان شای خواندن در میان آنها بود که بهتر است باهم بخوانیم. من فقط در بعضی جمله‌ها اصلاحات کوچکی کرده‌ام. و گر نه به اصل موضوع نه چیزی اضافه کردم و نه چیزی کم کردم.

روز مادر

مادر توبه من زندگی دادی، خندیدن آموختی، حرف زدن یاد دادی و همه آنچه را که دارم توبه من دادی. یا به زبانی همه آنچه را که میتوانستی به من دادی. و زندگی به من گریه کردن را یاد داد. تو همیشه وقتی گریه میکردم، آرامم میکردی و تسلای میدادی. اما این بار مقابل تو نمیتوانم گریه کنم. چون غمت را زیاد میکنم. غم نادار بمانم. مادر تو بزرگی، بزرگتر از هر کس که می‌شناسم. مادر تو عزیزی عزیزتر از تمام کسانی که در اطرافم هستند. من همه اینها را خوب میدانم. اما شرمندهام از اینکه امروز، روز تست و دستهای من مثل جیب پدرم خالیست، و نمیتوانم برای تو هدیه‌ای بخرم. و این بار من غم را به توهم نخواهم گفت، چون نمیخواهم از غصه‌ام، غصه‌دار تر شوم. این تنها کاریست که میتوانم امروز برای تو بکنم.

من امروز را دوست ندارم، چون بدترین روز عمر منست، من امروز را دوست ندارم چون روز مادر است. من امروز را دوست ندارم، چون مادر ندارم. من امروز را دوست ندارم، چون جای مادر مرا زنی گرفته است که او را اصلا دوست ندارم. او مرا میزند، تابه او مادر بگویم. اما

من میدانم مادر من اگر بود هیچوقت راضی نمیشد صبح‌ها قبل از آمدن به مدرسه، در این هوای سرد کهنه بچه او را بشویم من میدانم اگر مادر من بود، برای مدرسه آمدن اینهمه منت سر من نمیگذاشت. من میدانم مادر من، اگر بود، حالا تمام تن من از کتکهای او درد نمیکرد. چون نانوائی شلوغ بود و من دیر برگشته بودم. خانم معلم، من واقعا از روز مادر بدم می‌آید.

امروز من صبح را با گریه شروع کردم. و حالا هنوز هم دارم گریه می‌کنم، خدا خدا می‌کنم. خانم مشاور نفهمد و از من سوالی نکند. من حالا حوصله ندارم برای او توضیحی بدهم. بعضی وقتها چیز نوشتن راحت‌تر از حرف زدنست. خوب حالا میتوانم با راحتی انشایم را بنویسم. خانم مشاور به دفتر رفت.

خانم معلم — مادر من مرده، من هنوز خیلی به او احتیاج داشتم که مرد رفت او پارسال روز مادر زنده بود. من برای او هدیه خریدم. از پول توجیبی خودم يك جوراب برایش خریدم. و حالا امسال، خواهر کوچکم که فقط سه سال دارد، برای من يك جفت جوراب خریده بود و صبح به من داد. حتما پدرم این کار را کرده. چون وقتی حمیده جوراب را داد پدرم را دیدم که گریه میکند و برای اینکه ما اشکهای او را نبینیم، از اطاق بیرون رفت. من هنوز خیالی کوچکم، و خیلی محتاج محبت مادر، اما بمناسبت روز مادر خودم هدیه گرفتم!! پدرم همیشه میگوید «تو بزرگ شدی، باید برای خواهرت مثل يك مادر باشی. اما من خوب میدانم هنوز خیلی کوچکم.

مادر من، مفهوم این کلمه مقدس را برایم عوض کرد. من نه برای امروز جشن میگیرم و نه برای مادرم هدیه میخرم. من از مادرم متنفرم، و به تمام آدمهائی که امروز را جشن میگیرند، دهن کجی میکنم. اما راستش را بخواهید، به آنها حسادت میکنم.

وقتی من شش سال بیشتر نداشتم و دو برادر چهار ساله و دو ساله داشتم. مادرم مارا ترک کرد.

او به التماسهای پدرم، به اشکهای ما، و به دستهای کوچک برادرم که دامنش را گرفته بود، توجهی نکرد و رفت. او مهربانی، وفا و عاطفه مادری را که درباره‌اش زیاد می‌شنوم و میخواهم برای ما بدمعنی کرد. من مهربانی را باور ندارم، من وفا و عاطفه را نمی‌شناسم. و می‌بینید که امروز نمیتوانم در شادی دیگران شریک باشم. و به من حق بدهید که درباره روز مادر و خوبیهای او نمیتوانم قلمفرسائی کنم. حتی اگر نمره انشان مرا صفر بدهید.

من نه مادر دارم و نه پدر. به من نگفتند مرا کجا پیدا کردند و یا چه کسی مرا به پرورشگاه سپرده. اما من از کسانی هستم که پنجشنبه‌ها ملاقاتی ندارم و اینرا مطمئنم.

امروز غمگین‌تر از هر روز دیگر هستم. ما، در پرورشگاه يك مادر مصنوعی داریم که چندان به دل نمی‌چسبد. او، وقتی هم که باماست. فکر بچه‌هایش است. و میدانم، خدا خدا میکند، زودتر ساعت کارش تمام شود و بیش بچه‌هایش برود.

هیچکس، نمیتواند فکر کند، چقدر آرزو دارم مادرم را می‌شناختم، برای من مهم نیست چه کاره باشد. مهم آنست که وجود داشته باشد بین خودمان بماند من حتی به بچه‌های هائی که مادرانشان هرجائی هستند و بین ما کم نیستند: حسادت میکنم. وقتی ما باهم حرف می‌زنیم. و آنها با غیظ و نفرت از مادرشان صحبت میکنند. من با حسرت با خودم میگویم. کاش مادر منم بود و یکی از همین‌ها بود.

امروز غم دنیا را آوردند و توی وجود من ریختند و من از حالا فکر بیست و پنج آذرهائی دیگری را میکنم که بیشتر از هر روز دیگر باید غصه بخورم.

هنوز انشاهای خواندنی دارند، اما توانم به آنها رسیده و میدانم شما را نیز یارای خواندن آنها نیست. اما بیچاره آنها که زندگیشان این گونه ادامه می‌یابد و تحمل میکنند.

احتیاج دارم، هوای آزاد بقیه در صفحه ۵۴

داریوش مؤدیان

نمایشنامه

«ابراهیم توپچی و آقاییک»

نویسنده : منوچهر رادین

ناشر : انتشارات بابک

۱۱ صفحه ، بها ۳۵ ریال

برشت می گوید :

« هنرمند باید وضع را بصورت تاریخی معرفی کند . اوضاع تاریخی اوضاعی است که تجدید و تکرار نمی شود ، گذراست و به دوره خاصی وابستگی دارد ، رفتار اشخاص نمایش امری کلی و ابدی نیست ، بلکه با گذشت زمان کهنه می شود و سیر تاریخ پشت سرش می گذارد و در معرض انتقاد و داوری اعصار بعد قرارش می دهد. »

و منوچهر رادین نیز درام خود را این چنین عرضه کرده است . (برداشت گونه ای از داستان « جنگ ترکمن » نوشته ی « دوگوبینو » ، ترجمه ی « محمد علی جمالزاده » بر مبنای شکست مرو در سال ۱۲۳۸ شمسی) . - نقل از صفحه اول کتاب - رادین آگاهانه از شکل تاثیر حماسی بهره جسته و در « ابراهیم توپچی » - آنچه را که خاص این تاثیر است - انسان را موضوع مطالعه خویش قرار می دهد . صحنه های گونه گون نمایشنامه در عین اینکه هر يك جای خویش را دارا هستند ، حادثه کلی و اساسی را حکایت می کنند . و در این میان تماشاگر را تماشاگر باقی می گذارند و چون این تماشاگر با حادثه روبرو می گردد ، نیروهای فعالش بیدار می شود و او را به اخذ تصمیم و قضاوتی با دلیل و برهان وامیدارد .

نمایشنامه را مرور می کنیم تا اعم موضوعاتش را دریابیم .

صحنه اول - آغاز زندگی سربازی آقاییک است ، آقاییک که از ده با چند قاطر که از آن مردم است به شهر آمده ، دچار دام شهر و سود و سودای آن می شود . و چون سودای آنزمانه چیزی جز جنگ نیست ، قاطرها به کار سپاه می آید و خودش نیز برای یافتن و شاید هم دزدیدن قاطرها راهی سربازخانه می گردد .

- سخن آنچنانکه باید ، از مبارزه انسان با سرنوشت خویش خبر می دهد - اما در اینجا نیز همچون آثار حماسی برشت ، این مبارزه نه بصورت مبارزه انسان با طبیعت بلکه بصورت مبارزه انسان است با انسان ظاهر می شود . در همین صحنه نخست با چهره دیگری آشنا می شویم - ابراهیم توپچی - او در اینجا نقطه مقابل آقاییک ایستاده . آدمی جنگ دیده که جز به جنگ و توپ و قاطر حامل توپش به هیچ چیز و هیچ کس نمی اندیشد . عاشق جنگ است ، اما چرا ؟

صحنه دوم - معامله ی بزرگ صورت می گیرد . آقاییک الاغ خود را پیشکش می کند تا بتواند قاطرهای مردم را نزدیک خود داشته باشد . معامله صورت می گیرد آقاییک تمام جیره و مواجب خود را نیز می دهد تا به همراه دو دوست سپاهی تازه اش و یکمک قاطرها در پشت جبهه آذوقه به سپاهیان بفرشند . بهره برداری از جنگ و چون گفتار از مردار آن خوردن و دست آخر خود را مسئول آن ندانستن سخن از دردی است قدیمی . « ابراهیم توپچی » از این نظر بیشتر به « ننه دلاور » می ماند .

صحنه سوم - اولین درس سربازی آقاییک ، جمع آوری آذوقه برای سربازان است . آقاییک بعنوان يك انسان شناخته شده فرض نمی شود . (یکی دیگر از اصول تاثیر حماسی) بلکه او در طی حادثه تغییر می پذیرد و همین تحول است که نقش او را در حادثه برای ما که تماشاگر باشیم قابل قضاوت می سازد . آقاییک نمی خواهد به خواست دوستان تازه اش که ارمغان جنگند تن در دهد و دهاتی های بیچاره را به زیر چوب فلک بگیرد . اما وقتی دهاتی ها هم از ترس او را که همراه ایشان است خائن می شمارند و نافرمان ، ترکه را چنان فرو می آورد که خود نیز همه چیز را از دست می برد .

صحنه چهارم - بار دیگر بسر وقت « ابراهیم توپچی » می رویم که با توپ و قاطر پیرش در میان هیاهوی جنگ و غوغای طاعون

و تب زرد پیش می رود . فکر می کنیم این جهش از صحنه گذشته که ذکر مسئله ای دیگر بود با قهرمانانی دیگر کاملاً منطقی بنماید . چرا که آگاهی نویسنده به اصول و مبانی تاثیر حماسی او را به این مرحله می رساند که بتواند طبیعت را قابل جهش فرض کند و هر صحنه را به حادثه ای اختصاص دهد و در فرصت مناسب همه را به یک مقصد برساند .

بعد از این ، همه به جنگ جنگ واقعی اسیر می شوند و دست آخر اسارت است . اسارت زیاد به طول نمی کشد دلالتی از طرف خودی مأمور می شوند تا آنها را در مقابل پول آزاد کنند ، صاحب منصبان آزادی آنها را می خرند و در مقابل به گدائیشان و امیدارند تا قرض خویش را بپردازند .

این بار نیز حساب سود و سودا و آزادی دستاویز این سوداگری است . زیردستها از جنگ بهره برداری می کنند و بالادستها از آزادی . آزادی به بهای ناچیزی خرید و فروش می شود . آقاییک ، ابراهیم توپچی و دیگران کاسه دریوزگی بدست در کوی و برزن و برای آزادی خود و پر کردن جیب صاحب منصبان گدایی می کنند . دست آخر آقاییک تمام سهم خویش را به ابراهیم می بخشد و دیگران را نیز مجبور می کند همین کار را انجام دهند تا توپچی پیر نجات یابد .

درست همین لحظه است که به کار منوچهر رادین ایراد وارد است . از این نظر که در شکل حماسی تاثیر انسان کمتر اسیر احساسات و عواطف می گردد بهمانگونه که تماشاگر هم . درام نویس این تاثیر بهمانگونه می پردازد ، انگیزه های اجتماعی ، نه انگیزه های فردی - که غالباً نتیجه ای دربر دارند - نتیجه و نتیجه گیری از آن خواننده یا تماشاگر است .

کلام آخر اینکه « ابراهیم توپچی و آقاییک » « منوچهر رادین » می تواند هم برای خود او هم برای درام نویس ما سرآغاز دیگری باشد .



دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن

شخصیت رستم در داستان رستم و اسفندیار

«داستان داستانها، رستم و اسفندیار» نام اثر تازه‌ای است از دکتر محمدعلی اسلامی

ندوشن.

این اثر همچنانکه از نام آن بر می‌آید حاوی تحلیلی است درباره رستم و اسفندیار شاهنامه، و در عین تحقیق ادبی برداشت تازه‌ای از سیر و نحوه تفکر قهرمانان شاهنامه و امیر مردان ایران قدیم بدست میدهد.

کتاب مذکور بزودی از طرف انجمن آثار ملی در دسترس علاقمندان قرار خواهد گرفت. ما بجا دیدیم که پیش از انتشار فصلی از آن را از نظر خوانندگان بگذرانیم.

داستان رستم و اسفندیار حاوی تعدادی از مهم‌ترین مسائلی است که در برابر انسان دنیای باستانی قرار داشته است، و عجیب این است که هنوز هم این مسائل تازگی خود را از دست نداده‌اند. تاروپود ماجرا ترکیب گرفته است از يك سلسله برخوردها: برخورد آزادی و اسارت، پیری و جوانی، کهنه و نو، تعقل و تعبد؛ برخورد سرنوشت با اراده انسان، و در پایان، برخورد زندگی و مرگ.

در این داستان، آنگونه که خاص تراژدیهای بزرگ است، روح آدمی به بالاترین حد کشش و تقلا می‌رسد. دو پهلوان اصلی واقعه که نام آورتر از آنها در کتاب کسی نیست، مانند دو گردباد بهم در می‌آویزند، و در طی سه روز همه ذخائر روح خود را به کار می‌گیرند؛ چنانکه گوئی در همین سه روز باندازه يك عمر زندگی کرده‌اند.

جنگ رستم و اسفندیار بیش از هر جنگ دیگر در شاهنامه، جنگ معنوی است؛ برخورد دو طبیعت و دو عالم درون است؛ از این رو می‌بینیم که در آن آنقدر عمل با حرف همراه می‌گردد، گفت و شنود جریان می‌یابد؛ و باز از همین رو، همه چیز آنقدر کنایه‌دار می‌شود، حتی شیئه اسبان (۶۵-۱۰۲۵)* که گوئی نهیبی است که از حلقوم روزگار بیرون می‌آید تا اعلام فاجعه بکند.

و این دو پهلوان نه محدود به خود، بلکه نماینده دو تیره و گروه هستند؛ وجود هر يك تجسمی است از جهان بینی‌ای که می‌کوشد تا بر کرسی بنشیند و یا از موجودیت خود دفاع کند. جوی که در دیباچه وصف گردیده کنایه گویائی است از ماجرا: سحرگاهی بهاری است که سری به صبح دارد و سری به شب، هم لطیف و هم سهمناک، خنده بوستان و گریه ابر؛ از این سو برگ گل است و نغمه مرغ؛ از آن سو غرش باد که دامن ابر را آتش افشان می‌کند.

طبیعت هم زاری مرگ اسفندیار در خود دارد و هم نعره خشم رستم؛ تصویر حالتی است که در آن صلح و جنگ و زندگی و مرگ و خوش و ناخوش به موهنی بسته می‌شوند. دو پهلوان اصلی داستان نیز، مانند فضای دیباچه، آمیخته‌ای از تشابه و تباین‌اند: هر دو بزرگ‌ترین جنگاور زمان و متعلق به يك تمدن و يك کشور‌اند، هر دو در صف نیکی شمشیر زده‌اند، و با این حال متفاوت: یکی جوان و دیگری پیر، یکی شاهزاده و دیگری پهلوان یکی روئین تن و دیگری آسیب پذیر، یکی نوحاسته و دیگری کم و بیش مستغنی. و باز این دو، هم با هم دشمن‌اند و هم دوست؛ چاره‌ای جز کشتن یکدیگر ندارند، بی‌آنکه هیچ يك طالب ریختن خون دیگری باشد.

برای آنکه به بینیم قضیه از چه قرار است، نخست وضع سه قهرمان اصلی را جدا جدا در نظر می‌گیریم، و سپس می‌آئیم بر سر نکته‌های دیگر.

رستم

حرف بر سر چیست؟ جنگ بر سر چیست؟ در يك کلمه می‌توان گفت بر سر آزادی و اسارت. جان و جوهر تراژدی رستم را «مقاومت» تشکیل می‌دهد، نظیر همان مقاومتی که «پرومتئوس» یونانی در برابر زئوس به خرج داد؛ هر دو «نه» می‌گویند تا آنچه را که اصل و گوهر زندگی می‌دانند محفوظ بماند.

مرد آزاد چه راهی باید در پیش گیرد؟ آیا زندگی را به هر قیمت که بود بپذیرد و یا خود در تعیین بهای آن دست داشته

باشد؟ اگر رستم برای پاسخ دادن به این سؤال انتخاب شده است برای آن است که توانا ترین و نامورترین فرد دنیای شاهنامه است؛ چنانکه از قول فردوسی در تاریخ سیستان آمده: «خدای تعالی خویش را هیچ بنده چون رستم نیافرید.» (۱)

اما توانائی و ناموری او در آن است که نماینده مردم است؛ پرورده تخیل هزاران هزار آدمیزاد است که در طی زمان‌های دراز او را بعنوان کسی که باید تجسمی از رویاها و آرزوهایشان باشد، آفریده‌اند.

اسفندیار که نماینده اتحاد دین و دولت است، او را بر سر این دو راهی می‌نهد:

یا دست به بند بده و آسوده بچر، یا آزادی را برگزین و نابود شو!

ولی قضیه به همین سادگی تمام نمی‌شود؛ روزگار که بازیگر است راه سومی نیز در آستین دارد، و آن این است که شکارگر آزادی خود نخست در دامی که نهاده بیفتد، تا سپس نوبت به گریزنده آزادی برسد؛ کسی که آزادی را پذیرفت وقتی دست بسته نبرد، در هر حال فاتح است، زیرا آنچه را که خواسته به دست آورده، ولو به بهای زندگی خود.

اسفندیار چون پرورده تعبد است، نمی‌تواند مشکل رستم را دریابد. متعجب است که چرا دست به بند نمی‌دهد. چه کاری از این طبیعتی تر؟ شهریار فرمان داده، شهریار برگزیده یزدان است، پس می‌شود فرمان خدا. آن را بپذیرد و جان خود را خلاص کند. گذشته از این، دوران این بستگی کوتاه‌تر از آن است که ارزش اینهمه چون و چرا داشته باشد: فاصله از سیستان تا بلخ، سیصد و بیست فرسخ، چهل روز راه کمتر یا بیشتر؛ چه، یقین دارد که بمحض ورود به پایتخت، پادشاه اجازه خواهد داد که بند از دستش بردارند. مهم این است که رستم با «پالهنک» وارد بارگاه گشتاسب گردد تا مایه عبرت دیگران شود؛ باید او که نمونه قدرت مردم گمنام است، بزانو در آید، تا بعد از آن هیچ بنده خدائی جرات نکند که توی روی خداوندگار بایستد. بند رستم برای گشتاسبیها مفهوم کنایه‌ای ای دارد و آن این است که دستی بالاتر از دست شهریار باقی نماند.

این به جای خود، ولی برای رستم نیز مفهوم کنایه‌ای در کار است: قبول بند، ولو يك لحظه، بمعنای اسارت ابدی اوست. همین که بند بردستش نهاده شد، کار تمام است، مرگ روحی بر او عارض گردیده که بدتر از مرگ جسمی است. بند، انکار گوهر پهلوانی اوست؛ پشت پازدن است به همه آنچه او در راهش شمشیر زده و جان برکف نهاده، خودش و نیاکانش.

جنگ‌هایی که او در زندگی خود کرده، یا ناظر به کسب «نام» بوده یا به «دفع ننگ»، خلاصه برای آن بوده است که خوبی را بر بدی چیره نگاه دارد؛ خونخواهی سیاوش چه معنی داشته؟ تنها به مازندران رفتن چه معنی؟ آنهمه بیابان گردی و در بدری چه معنی؟

نام، شیشه عمر مرد آزاده است: اگر بر خاك افتاد، این عمر خود بخود بسر آمده؛ رستم که سراسر زندگی، در رزم، «دفاع آزادگان» (۲) را برعهده داشته، و در رزم، بیاد «مردان آزاده» جام نوشیده (۳۶۳)، اکنون چگونه به همه آنها پشت پا بزند؟ او که هیچ، پهلوانانی هم که از او خیلی کوچک تر بودند، زیر بار ننگ نرفتند. چرا بهرام، پسر گودرز در جنگ «کاسه‌رود» جان خود را بر سر يك تازیانه نهاد؟ چرا پیران و یسه با آنکه انیران هم بود، در جنگ «دوازده رخ» پیشنهاد تسلیم را از گودرز نپذیرفت (۳) و حال آنکه می‌توانست از این راه جان خود و کسانش را نجات دهد؟

رستم چند بار با الحاح از شاهزاده می‌خواهد که از

موضوع بند صرفنظر کند؛ هر چه می‌خواهد بخواند مگر بند، «کر بند عاری بود» و «نبنده مرا دست چرخ بلند» تا آن روز نزد هیچ کس اینگونه خواهش نکرده است. اسفندیار نمی‌پذیرد.

خوب، چون قبول بند امکان پذیر نیست، راه دیگری که باقی می‌ماند جنگ است: کشتن اسفندیار یا کشته شدن به‌دست او، اما کشته شدن نیز چاره کار نیست؛ مرگ در شاهنامه «بدترین پتیاره» خوانده شده است. زال که در زیرکی و دانائی آیتی است، برای هر کاری «در» می‌بیند، جز برای مرگ (۱۲۳۴) منظور این است که نباید به مرگ میدان داده شود، مگر بعنوان آخرین چاره (۴). پهلوان، همانگونه که از ننگ‌گريزان است، از مرگ هم می‌پرهیزد؛ و البته مشکل کارش در این است که همواره باید بین «ننگ» و «مرگ» راه سومی را بجوید؛ در صورتی مرگ بر ننگ ترجیح خواهد داشت که این راه سوم یافته نشود، و در مورد چنین حالتی است که رستم می‌گوید: مرا نام باید که تن مرگ راست!

در نزد رستم دو اشکال اضافی نیز هست، یکی آنکه مرگش به خود او خاتمه نمی‌یابد، همه خویشان و نزدیکانش را در بر می‌گیرد، ویرانی کشورش را هم به دنبال می‌آورد. دوم آنکه مرگ او، اگر همه چاره‌ها در برابرش بسته نشود، بمنزله میدان خالی کردن همه کسانی خواهد بود که او را تجسم آرمانهای خود کرده‌اند، یعنی شکست بشریت.

پس می‌ماند راه سوم که همان کشتن اسفندیار باشد. اما این کار آنقدر خطیر است که تصورش لرزه بر پشت پهلوان می‌افکند. نخست آنکه دست یافتن بر او که روئین‌تن است کار آسانی نیست. از روزی که زرتشت او را «کمر بسته» خود کرده، هیچ سلاحی بر تنش کارگر نمی‌افتد. گذشته از این، وی برازنده ترین فرد زمان خود است، چشم و چراغ خانواده کیان است که رستم عمری را در خدمت آنها گذارده است؛ پس تیغ کشیدن به روی او باز در حکم نفی گذشته هایش خواهد بود.

از همه اینها که بگذریم، پیش‌بینی‌ها دلالت دارند که کشته اسفندیار هیچ‌گاه آب خوش از گلویش پائین نخواهد رفت شومی خون او خود و خانواده‌اش را خواهد گرفت. رستم اکنون بر سر این سهرای نافرجام قرار گرفته‌است: او که بزرگترین قدرتها را از پا در آورده: دیو سفید، اکوان دیو خاقان چین، پتیاره‌های هفتخان... اینک زندگیش گره کوری خورده که هیچ آفریده‌ای توانائی باز کردنش را ندارد.

يك چاشت زیبای آفتابی که خوش و خرم در شکار گاهش نشسته و آماده ناهار خوردن است، ناگهان جوانی از راه می‌رسد و می‌گوید: «پدرم اسفندیار سلام رسانیده و گفته یا باید دست خود را به بند بدهی که تورا ببرم پیش گشتاسب، یا آماده جنگ باشی.» همین چند کلمه زندگی او را دگرگون می‌کند. دیگر رستم آن رستم پیشین نیست. از این لحظه دیگر نه پهلوان میدانها، بلکه پهلوان دنیای درون است، قهرمان تراژدی است.

اکنون باید خود را مهیای جنگ جنگهای زندگی خود کند، یعنی جنگ با زمانه. به مرحله‌ای رسیده که باید در بوتۀ آزمایش گذارده شود، جان و جوهر زندگی را بشناسد.

عمری که ثمره پانصد ساله‌اش (۵) (بروایت افسانه) - از چند سالگی که پیل سپید سام را کشته (۶) تا آن روز - همه‌اش فتح بوده، اکنون در خم چرخشگاهی است.

بر خورد سه روزه او با اسفندیار او را بناگاهان پخته خواهد کرد، «باخبر» خواهد کرد.

این مرد که قوی پنجه‌ترین فرد روزگار خود بوده (واگر خرد هر کس را به معیار توفیق‌هایش بسنجیم، خردمندترین نیز) باید طعم همه چیز را در زندگی بچشد، حتی طعم دو دلی و

درماندگی را؛ زیرا او نیز از سرنوشت بشر بودن معاف نیست. تا آن روز در جهت جریان موافق عمر قدم برمی‌داشته، ولی حضور بهمن در آن نیمروز گرم شکار گاه، برای او بمنزله تجلی ورویتی است، و به او می‌فهماند که زندگی، حتی برای او هم می‌تواند روی دیگری داشته باشد.

همه چیز آنقدر سریع می‌گذرد که مبهوت کننده است. روز اول مانند هوای بهاری است: لحظه‌ای لطیف و لحظه‌ای طوفانی. بیدرنک به دیدار اسفندیار می‌شتاید و امیدوار است که از شاهزاده در خانه خود پذیرائی کند: یکی آرزو دارم از شهریار، که: به دیدار روشن کند جان من! برخورد نخست با دلفروز ترین کلمات پهلوانی همراه است؛ یکی دیگری را سیاوش می‌خواند و آن دیگر او را زیریر. (۴۷۳-۴۸۷).

شاهزاده دعوت رستم را نمی‌پذیرد؛ ناگهان چون آژنگی است که بر برکه روشنی بیفتد. مأموریتش شوخی بردار نیست؛ باید سریع، موبمو، باخشکی، حتی در صورت لزوم باخشونت اجرا شود. پیشنهادی را که در پیغام فرستاده است تکرار می‌کند: یا بند یا جنگ! رستم کورسوی امید خود را از دست می‌دهد.

اسفندیار بر چه متکی است؟ بر فرمان شهریار که آن را در حکم فرمان یزدان می‌داند.

رستم این استدلال را قبول ندارد و اختلاف از همین جا شروع می‌شود. او می‌گوید: نه هر حکمی، نه هر شهریاری. بنظر او، از حکمی باید اطاعت کرد که منطبق با خرد باشد؛ و این، اینطور نیست؛ بند را هم بردست بزهکاران و بندگان می‌گذارند و او نه بنده است و نه بزهکار.

گذشته از این، رستم به شهریاری که گشتاسب باشد اعتقاد ندارد و برای او احترام قائل نیست. این امر چند علت دارد. یکی خانوادگی است: از همان آغاز، او و پدرش زال با پادشاهی لهراسب موافقت نداشته‌اند و بدینگونه تقار و سردی‌ای بین دو خانواده پدید آمده که هنوز باقی است. (۷)

دوم آنکه گشتاسب در شاهنامه، از نظر کسی چون رستم، شخصیت قابل احترامی نیست؛ تنها افتخارش گسترش دین بهی است که آن‌هم به او وابستگی چندانی نداشته؛ قهرمانش اسفندیار بوده است و شهیدش زیریر. علاوه بر آن، مردی است که به قولش چندان پای بند نیست و در حسن نیتش شك است. با آنکه تا آن روز سه بار وعده واگذاری سلطنت به‌پسر داده، هر بار آن را زیر پا نهاده، و حال آنکه خود بازمینه چینی آن را از پدرش گرفته بوده. اکنون هم برای آنکه چند صباحی بیشتر پادشاهی کرده باشد، او را به‌زوال گاه زوال روانه کرده است.

بطور کلی رستم کسی نبوده است که فرمانی را بی‌چون و چرا بپذیرد. او که پناه «آزادگان» بوده است کجا و تعبد کجا!

کسی که «تاج بخش» لقب گرفته، البته از آئین شهریاری خوب باخبر است. می‌داند که پیوند دین و دولت که از طریق «فره ایزدی» برقرار می‌گردد، يك میثاق دوجانبه است؛ يك سر آن البته بسود فرمانرواست که حکومتش با مشیت آسمانی پیوند می‌خورد، اما سردیگرش نگاهبان حقوق مردم است که پادشاه را به رعایت آئین‌ها ملزم می‌دارد.

مگر نه این بود که اگر شهریار میثاق را زیر پا می‌نهد، فره ایزدی از او می‌گسست و از تخت بزیبر می‌افتاد؟ جمشید چرا به آن روز افتاد؟ بی‌خردی و غرورش موجب گردید که سایه شوم هزار ساله ضحاک بر کشور افکنده شود و مردم ایرانشهر بس گران کفاره این فرعون مشی و گمراهی را بپردازند: با مغز سر فرزندان خود و زندگی نکبت باری که چون شب لُرج سیاه عفن پایان ناپذیری بود. (۸)

که دارد، قهرمان «نواوری» قرار گرفته، و رستم که او را دوست دارد از این امر متأسف است.

در مقابل، اسفندیار فرتوتی او را تحقیر می‌کند. او را پیر «کانا» می‌خواند، یعنی خرفت شده و ابله که دلبسته دنیای پوسیده است، و چشم‌های پیرش استعداد دیدن «معجزه‌هایی» را که در زمان پدر او از «نظم نو» ناشی شده است، ندارد.

اسفندیار مست غرور است که دوران او و پدرش به برکات دین بهی آراسته گردیده است، و تصور می‌کند که این دین دنیا را بهشت برین خواهد کرد. اما همه آنچه در چشم او خوبی و آراستگی است، در نظر رستم سبکسری و نارسائی است. وی گرچه بروایت شاهنامه، آئین جدید را پذیرفته است (۱۰)، چنین می‌نماید که اعتقاد چندانی بدان ندارد. حتی می‌توان قبول کرد که در کنه، بعضی اشاره‌هایش به بدعت و نوآوری، به همین دین بازمی‌گردد. وی اگر به نیروی اخلاقی آئین جدید چندان خوشبین نباشد نباید تعجب کرد. نظرش را درباره گشتاسب که گسترنده این دین است دیدیم. وقتی او اینطور باشد از دیگران چه توقع؟

دین تازه نتوانسته است سیر انحطاطی دوره لهراسبیها را متوقف کند. نشانه‌های انحطاط اینهاست: پس از کیخسرو ایران باجگرا توران شده است، و حال آنکه وقتی کشور به لهراسب سپرده شد، همه توران زمین زیر نگین ایران بود. می‌دانیم که از توصیه‌های زرتشت به گشتاسب یکی این است که از پرداخت خراج به ارجاسب تورانی پرهیزد، و چه بسا که علت اصلی دشمنی ازجاسب با دین جدید یکی همین بوده است (۱۱). نشانه دیگر اختلاف‌هایی است که در خانواده سلطنتی برای تصاحب تاج و تخت جریان یافته است و پدر و پسر برضد یکدیگر دست به زمینه‌چینی زده‌اند، امری که تا آن روز در خانواده کیان سابقه نداشته است. آیا خود ظهور زرتشت در عهد گشتاسب، دلیلی بر بروز تدنی نبوده؛ نظر به این اصل، که به‌طور کلی پیغمبرها در دوره‌های انحطاط به راهنمایی گمارده می‌شوند (۱۲)؟

اتهام گشتاسب بر رستم که می‌گوید از «آئین بندگی گشته است»، تا حدی درست است. در تمام دوره لهراسبیها رستم به پایتخت نرفته است. در دو جنگ بزرگی که بین ایران و توران جریان یافته، برخلاف گذشته، شرکت نجسته؛ حتی زمانی که پادشاه در محاصره تورانیهاست، هیچ‌کس به فکر نمی‌افتد که از رستم کمک بخواند.

این رفتار را اگر اسمش تمرّد نگذاریم، لااقل باید بگوئیم که حاکی از تحقیر و بی‌اعتنائی است. اما حرف در این است که چرا در طی این مدت دراز کسی بفکر حسابرسی از رستم نیفتاده بود؟ چرا زمانی گشتاسب بیاد می‌آورد که رستم را باید بجای خود نشانند که اسفندیار برای پادشاهی اتمام حجت کرده، و جاماسب هم مرگ او را در زابلستان دیده است؟

تا آن روز حریم جهان پهلوان نگاه داشته شده بود و حتی دیدیم که پیش از آن، گشتاسب رفت و دو سالی مهمان او شد و نه کسی از کسی گله‌ای داشت و نه حرفی از کم خدمتی به میان آمد. (۱۳)

دیگر آنکه مجازات مورد پیشنهاد پادشاه، متناسب با گناه پهلوان نیست. حداکثر این بود که او را برای اظهار اطاعت به پایتخت احضار کنند، یا از او خراج بخواهند (چون بی‌تردید موضوع جنبه مالی نیز داشته). بند، سنگ بزرگ است که علامت زدن است.

رستم از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کند تا بلکه کار به مسالمت خاتمه یابد. نخست آنکه نمی‌خواهد رابطه خود را با خانواده کیان قطع کند. گذشتن از سر آنهمه دوستی‌ها، آنهمه پیوندها و

هنوز سالخوردگان ایران، داستان پرخاش پهلوان را با کاووس کی از یاد نبرده بودند: و این هنگامی بود که رستم دیر بدرگاه آمده و پادشاه او را تهدید به مرگ کرده بود، و او در مقابل گفته بود که وی را از تخت بزیر خواهد افکند. سرانجام گودرز پا در میانی کرده و پادشاه معذرت خواسته بود، و گر نه فتنه‌ای بزرگ برپا می‌شد (۹)؛ و باز هنگامی که خبر قتل سیاوش را آوردند، جلو چشم کاووس زنش سودابه را از شهبستان بیرون کشیده و سرش را گوش تا گوش بریده بود، بی‌آنکه شاه پیرجرات اعتراض بیابد. کاووس با همه حشمتی که داشت، هرگز نتوانسته بود اراده خود را بر رستم تحمیل کند؛ و همین شهریار بسبب خیرم سری و نادانیش چند بار در معرض گسستن فر قرار گرفت.

تا آنجا که او بیاد داشت، در جهان بینی ایران، مرد آزاده نمی‌بایست دستوری را بی‌چون و چرا بپذیرد. کاوه‌آهنگر، با آنکه در پائین‌ترین طبقه اجتماعی قرار داشت، نامدارترین این چون و چرا کنندگان شد و حرفش هم بر کرسی نشست. اگر او توانست با دست خالی و یک چرم پاره، با مهیب‌ترین قدرت زمان در آویزد، برای آن بود که حق به جانب خود داشت.

علت آن که رستم تا آن روز در برابر لهراسبیها سرکشی نکرده بود آن بود که آنها را شهریاران قانونی ایران می‌دانست، هر چند بین قانونی بودن و سزاوار بودن فاصله‌ای می‌توانست باشد. لهراسب برگزیده کیخسرو بود که هنوز خاطره‌اش و یادش برای او عزیز بود. او و خانواده‌اش برای گل روی کیخسرو به فرمانروائی لهراسب گردن نهادند، ولی این بدان معنا نبود که همان رابطه گرمی که در گذشته با خانواده کیان داشته بودند حفظ گردد. در واقع توافق ضمنی‌ای بین آنها حاصل شده بود که هیچکدام به کار دیگری کار نداشته باشد؛ نه لهراسبیها از او «بندگی» بخواهند و (باج و خراج و کمک زمان جنگ) و نه او موی دماغ آنها شود. سالهای دراز همین‌گونه سپری شده بود. رابطه‌ای سرد و لنگ لنگان!

رستم لهراسبیها را مردمی نو دولت و تازه بدوران رسیده می‌داند که شایستگی و بزرگ منشی شاهان گذشته را ندارند. این معنی از گفت و شنودی که بین او و اسفندیار جریان می‌یابد بوضوح دریافت می‌گردد. رستم، حسرت گذشته دارد. در صحنه «کریاس» آشکارا می‌گوید که در عهد گشتاسب «در فرهی» به روی پادشاهی ایران بسته شده است، و «ناسرائی» بجای شهریاران بزرگ پیشین بر تخت نشسته (۸۸۰-۴)؛ همچنین چند بار از «نوی» و «نوائیتی» و «دور شدن از رسم کهن» گشتاسبیها یاد می‌کند.

نوی و کهنگی یکی از مایه‌های اختلاف اسفندیار و رستم است. همین امر در توجیه مسائل، دو دیدگاه متفاوت به آنها بخشیده. کهن چیست و نو چیست؟ بنظر رستم، آئین‌هایی که طی روزگارهای گذشته آزمایش گردیده و مورد احترام بوده‌اند، باید حفظ گردند. اینها همان اصولی هستند که در برابر «نوی» دنیای اسفندیار قرار می‌گیرند. انسان خوب در نظر رستم کسی است که «کفی‌راد دارد، دلی پرزداد». در شاهنامه «داد» مفهوم وسیعی دارد، از جمله انصاف و حق‌طلبی، و اگر وی، فی‌المثل، بند نهادن بردست خود را رسمی «نوائین» می‌خواند، منظورش این است که برخلاف داد و اصول اخلاقی است. نگرانی رستم از این است که «نوی» بخواهد انسانیت انسان را تهدید کند. نوی در نظر او ثمره‌اش تعبد و تحجر و غرور شده است، پیروی از فلسفه «این است و جز این نیست»؛ باطنز به شاهزاده می‌گوید: «تو اندر زمانه رسیده نوی!» و توصیه می‌کند که: «جهان را به چشم جوانی مبین!»؛ اسفندیار با ساده‌دلی و تعصبی

خاطره‌های مشترک آسان نیست. دوم آنکه، برای شخص «شاهزاده پهلوان» احترام قائل است و او را دوست می‌دارد. حساب اسفندیار از حساب گشتاسب جداست. حمیت و دلاوریهای او در میدان جنگ، یادآور گذشته‌های خود اوست. چه کسی باندازه اسفندیار به او شبیه است؟ آنچه برای او غیرقابل تحمل است، نیمه دوم اسفندیار است که «شاهزاده موبد» باشد. این نیمه، رنگ نو دولتی و تعصب دارد. رستم حیفش می‌آید که اسفندیار، خام غرور خود و خام گشتاسب شده باشد، غرور برای روئین تنیش، (۸۶۹ - ۷۱) و فریب گشتاسب که از تاج و تخت سیری پذیر نیست. (۸۳۵ - ۴۴). هردو مورد را به‌او گوشزد می‌کند. ولی شاهزاده که «همه جنگ و مردی فروشد همی» گوشش به این حرفها بدهکار نیست. می‌خواهد یا همه چیز داشته باشد یا هیچ.

رستم برای خود نیز متأسف است که نخواست و ندانسته وسیله ارضاء هوس گشتاسب قرار گرفته، در تنگنایی افتاده که هرچه پیش آید و هرراهی در پیش گرفته شود، دودش به چشم او و خانواده‌اش خواهد رفت. اکنون که باید جنگ کرد، هم او و هم اسفندیار، هر یک کوشش دارد که دیگری را زنده به‌جنگ آورد. نبرد روز اول این امید را بر باد می‌دهد؛ زیرا در زور آزمائی بدنی، هردو همزور هستند. جوانی اسفندیار فزونی نیروی رستم را خشی می‌کند. ولی مشکل در روئین‌تنی شاهزاده است. این چه جنگی است که او هرچه می‌زند کارگر نمی‌افتد، و اسفندیار هر ضربتی بخواند برتن او وارد می‌کند؟ نظیر چنین جنگی را به عمرش ندیده، نه بادبوان و نه با پهلوانان توران و چین. همان روز اول خود و اسبش زخم‌های کاری برمی‌دارند. حتی زمانی که بر پشت اکوان دیو در هوا معلق بود، آنقدر خود را به مرگ نزدیک ندیده بود.

پس رستم پیشنهاد می‌کند که چون شب فرا رسیده است دست از جنگ بکشند، و وعده می‌دهد که روز بعد هرچه دلخواه اوست همان خواهد کرد.

اسفندیار جوانمردی می‌کند و پیشنهاد او را می‌پذیرد؛ اطمینان دارد که از چنگش بدر نخواهد رفت. یک شب هزار شب نیست. بگذار یک شب دیگر هم آزاد بماند. فردا در بند او خواهد بود. یکی دوزخ به دیگر می‌توانست کار را یکسره کند، ولی اسفندیار نیز مانند سهراب (۱۴) فدای ساده‌دلی و غرور خود می‌شود.

رستم، بالای تپه، چند لحظه با عمر دوباره یافته خویش خلوت می‌کند. اسب مجروحش او را ترک گفته و رو به‌خانه نهاده. هیچ‌گاه در زندگی آنقدر تنها نبوده است.

او نیز روبه راه می‌نهد. اگر این گره بدست زال گشوده شد، شده؛ و گرنه همه چیز تمام است. با اسفندیار با راه‌های خاکی نمی‌توان طرف شد. غیر عادی را باید با غیر عادی جواب گفت. این است که پای سیمرغ به میان می‌آید و رستم به تعبیه زال تسلیم می‌شود. کمی بعد با تأسف تمام می‌گوید: «سوی چاره گشتم به بیچارگی!» زال و سیمرغ هردو در عین چاره‌گری او را از عواقب شوم کشتن اسفندیار بر حذر می‌دارند؛ ولی راهی جز این نیست. چنین می‌نماید که دنیا برای در خود گنجاندن دو جهان پهلوان تنگ است؛ یکی از دو تن باید از میان برداشته شود و این، اسفندیار خواهد بود. اگر بند ناپذیرفتنی است، مرگ این چنانی نیز که نشانه تسلیم است، دوازده‌شان اوست. پهلوانی چون او تا شاهرگش می‌چنبد، سرنوشتی مشابه سرنوشت دیگران نخواهد داشت. لاشه‌اش در میدان جنگ نخواهد افتاد.

بنابراین، با همه حسابها و سبک سنگین کردنها، همان آسان‌تر است که عقوبت خون اسفندیار پذیرفته شود؛ هرچند

مهیبت‌تر از مرگ باشد.

صبح روز بعد چون خود و اسبش از نو تندرست در برابر اسفندیار می‌ایستند، شاهزاده یک‌ه می‌خورد. از تعجب سرش منگ می‌شود. حق دارد. بیدرتنگ درمی‌یابد که جادوگری زال کار خود را کرده است.

هنگامی که به اسفندیار بانگ می‌زند: «از خواب خوش برخیز!» صدای او با شب پیش فرق دارد. طنین و رعشه صدای کسی در آن است که از عالم مرگ بازگشته و حالتی به مرموزی و سهمناکی مرگ در خود دارد. باین حال، بتوصیه سیمرغ از نو التماس می‌کند: وعده گنج، کنیز، غلام، اسباب به‌او می‌دهد؛ هرچه بخواهد، هر قدر بخواهد؛ و همه نوع خدمتگزاری، سوای بند. (۱۳۴۰ - ۴۷)

جواب اسفندیار همان «نه» پیشین است. روئین تنیش که طلسم شکست ناپذیرش است، راه را بر روشن بینی او بسته. راهی که زیر پایش مانند حریر نرم می‌نماید، راه قرق شده مرگ است. آنگاه چوب گز رها می‌شود. رستم، تیر که از دستش رفت، بناگهان احساس سبکی می‌کند، از اندیشه بستن آزاد شد! دیگر هیچ کس در این دنیای بزرگ نخواهد بود که بخواهد نامش را بر باید. اما این چوب گز تنها بر چشم اسفندیار ننشسته، برگشته و آینده خود او نیز فرود آمده است. برای نجات «نام» بهای گرانی پرداخته. او پهلوان دنیائی بوده که هدفی داشته؛ در زندگی یکی خوبی بوده و یکی بدی، و او زندگیش را در خدمت خوبی نهاده بوده، اما اکنون این هدف، با نابود کردن اسفندیار، چه جیتی به خود گرفته؟

آیا این نیز از نوع جنگ با کاموس کشانی و پادشاه‌ها - هاوران است؟ هم نیست و هم هست. هست، زیرا اصل، گوهر زندگی است. اسفندیار از جانب گشتاسب فرستاده شده بود تا این گوهر را از او بگیرد و او نگذاشت. دیروز از حق ایران دفاع می‌کرد، امروز که مستعفی است از حق خودش؛ این هردو به حق سومی باز می‌گردد که از آن همه آزادگان است. بار امانتی که بردوش بود نمی‌توانست پیش از مقصد بر زمین افکنده شود و این بار توقع وانتظار مردم بود که نیاز به بندگسالی و گردنفرازی خود را در وجود او متبلور کرده بودند. اگر آنچه را که کرده بود نمی‌کرد، به آنها بیوفائی نشان داده بود؛ آئین جدید هرچه می‌خواهد بگوید، لحظه‌هایی در زندگی هست که حرف راست از زبان پیکان شنیده می‌شود.

از نو تنها، پیر، خمیده زیر بار جهان پهلوانی. ولی این باز، در حفظ نام تا بدانجا جلو رفته که آینده‌اش تبدیل به دالان سیاهی شده است که چشم خون‌آلود اسفندیار در میانش می‌درخشد. زندگیش، زندگی کسی است که برای آنکه فاتح ابدی باقی‌بماند، محکومیت ابدی را به جان خریده؛ نه‌ننگ تسلیم را پذیرفته و نه مرگ را؛ آنچه را انتخاب کرده، از هردو دشوارتر است. زندگی علی‌رغم غنایت الوهی. بقیه عمر، و دنیای دیگر را در میان بغض آسمان سپری خواهد کرد، زیرا با آن در آویخته و به آن پشت کرده است.

اگر تربیت بهمن را می‌پذیرد، باز نشانه آن است که در آینده هرچه پیش آید، برایش علی‌السویه است؛ او کار خود را کرده و چشم براه عواقب آن است، حتی عذاب جاودانی! مهم آن است که نام بر جای بماند، و تا خردمندان چه گویند! (۱۵۲۶ - ۷)

پهلوانی رستم بر روئین‌تنی اسفندیار غلبه کرده است و این کنایه پر معنائی است. رستم، در ژرفای ذهن سازندگان داستان

می‌بایست شکست ناپذیر بماند ، حتی در برابر طلسم زرتشت ، حتی در برابر تهدید آسمان .

این که کتایون و پشوتن و بهمن و همراهیان اسفندیار همگی کم و بیش حق به رستم می‌دهند ، (۶۷-۱۵۴ و ۵۹-۵۴۵ و ۸۱-۵۷۷) و یا برجان اسفندیار بیمناک‌اند - یعنی نمی‌توانند تصور کنند که وی با همه روئین‌تنی و دلیری و جوانی بتواند بر پهلوان پیر پیروز گردد - دلیل بر آن است که افسانه ، هیچ راهی را برای برانو در آمدن و شکست رستم باقی نگذاشته است . البته مرگ چاره ناپذیر است ، ولی او باید مرگ خود داشته باشد . شخصیت رستم در این داستان استوار و یک دست است : بی‌عقده ، متعادل و بزرگ منش ؛ ترکیبی است از نوش و نیش . تا زمانی که امیدوار به جلب توافق اسفندیار است ، بسیار نرم‌است ، از هیچ خواهش و پوزش و اظهار بندگی دریغ نمی‌ورزد . اما چون این امید بر باد می‌رود ، محکم می‌ایستد . سخنانی می‌گوید که مانند خنجر بر دل شاهزاده می‌نشیند . نشان می‌دهد که بر سر فروع حاضر به گذشت هست ، بر سر اصل نه .

اما در دو مورد در شخصیت او خدش‌های نمودار می‌گردد که جای سؤال باقی می‌گذارد . مانند قحذ نفیس مو برداشته‌ای می‌شود . یکی قول تسلیم است که در پایان روز اول جنگ به اسفندیار می‌دهد (۹-۱۶۴) برای آنکه خود را از دست او خلاص کند ، و البته در دل قصد ندارد که آن را به جا آورد . دوم آنجاست که همان روز ، پس از بازگشت به خانه ، یک آن در دلش می‌گذرد که بگریزد ، زابلستان را بگذارد و به جایی برود که

اسفندیار راه به سرش نبرد . (۲-۱۲۳۰)

مورد اول یادآور نیرنگی است که با سهراب به کار برد ، آنگاه که مغلوب بر زمین افتاد و جانش در آستانه گرفته شدن قرار گرفت . مورد دوم مبین حالی است که شخص در آن ، عقل خود را از فرط استیصال از دست می‌دهد و نمی‌داند که چه بکند .

آگاه است که اگر بگریزد ، مردم سیستان و خانواده‌اش در معرض تیغ بی‌امان اسفندیار قرار خواهند گرفت ، و سرزمین آباء و اجدادش ویران خواهد شد ؛ با این حال ، قبول این وضع برای او آسان‌تر است تا آنکه دست به‌بند بدهد ، از این که قتل عام مردم سیستان برای او آسان‌تر از پند باشد ، قابل فهم است ، ولی چرا جان خود را از جان همه کسان دیگر عزیزتر شمردن ؟ یک جواب می‌تواند این باشد که رستم ، جهان پهلوان ، قهرمان مردم ، ارزش وجودش حتی از وجود همه ساکنان شهر بیشتر است ؟ چه ، آنها جانشین پذیر هستند و او نیست . این ، باز می‌گردد به جنبه « نمایندگی » وجود او ؛ مرگ او ، اگر حاکی از شکست باشد ، بهمراهش امیدها می‌میرند ، به‌صف « بیشمارها » در مقابل صف « اقلیت ممتاز » شکست می‌افتد ، و این نباید بشود ، ولو لکه‌ای بیفتد بر دامان بشریت که رستم فرار کرد .

جواب دیگر این است که هم در این جا و هم در مورد قول تسلیم (نیرنگ با سهراب نیز) یک اصل ساده انسانی نموده شده است ، و آن این است که رستم هم آدمیزادی است مانند آدمیان دیگر ، با همان گوشت و خون و عصب ؛ دستخوش لحظه - بقیه در صفحه ۴۶



رایر
رش
کار

وش
ی
زی
زنو
هد ؛
وای

بیش
ته
رگ
تش
ند !
مش
به ،
جات
دفی
یش
بود

ها
وهر
این
فاع
حق
که
راین
ازی
کرده
رچه
ت از

ین
الان
شد .
ماند ،
و نه
دگی
میان
آن

ه در
ودرا
مهم
بند !

واین
ستان

شخصیت رستم در داستان... (بقیه)

های ضعف و گمگشتگی - هرچند این لحظه‌ها محدود باشند - دستخوش غریزه حب ذات ؛ خلاصه موجودی است «چاره‌گر» ، مانند همه میرندگان ، و عظمت رستم هم در همین است که در عین خاکی بودن وضع خاکبها را داشتن ، بی‌همتاست .
و چون بزرگ تر از همه کسان دیگر است ، مصیبتش هم از دیگران ، حتی از اسفندیار ناکام که کشته اوست ، بزرگتر می‌شود ، پایان ناپذیر می‌شود . هرکه را سر بزرگ ، درد بزرگ !

* - عددها شماره ابیات هستند در شاهنامه چاپ مسکو .

- ۱ - تاریخ سیستان . چاپ خاور ص ۷ .
- ۲ - در شاهنامه آزادگان و آزادمردان مرادف با ایرانیان آمده‌اند .
- ۳ - داستان دوازده رخ ، ب ۳۰۰۶ به بعد .
- ۴ - پتیارگی مرگ در شاهنامه یادآور مفهوم حماسه بابلی گیلگمش است . گیلگمش ، بزرگ‌ترین پهلوان بین‌النهرین (نظیر رستم ایران) و پادشاه شوروک ، تنها آرزویش در زندگی این است که بر مرگ فائق

جامعه در گروه‌های... (بقیه)

آنها در کتاب بسوی تئوری عمل (۱) تئوری جامعه‌شناسی خود را درباره تعامل (Interaction) گروه‌ها و چگونگی بکار برد تکنیک تجربی برای اندازه‌گیری آنها عرضه داشت .

مطالعه و تحقیق درباره گروه‌های کوچک ، به تقسیم‌بندی‌ها ، ابداع گروه‌های مشخص‌تری منجر شد ، و این تقسیم‌بندی‌ها در اموری نظیر معالجات و معاینات پزشکی فوق‌العاده مورد استفاده قرار گرفت . در دهه سالهای ۱۹۳۰ - ۱۹۲۰ بورو (Burrow) نظریاتی عرضه کرد که منشاء تشکیل گروه خاصی بنام گروه - درمانی - (Group-Therapy) شد . «بورو» عقیده داشت که بسیاری از پریشانی‌ها و اختلالات عاطفی و روحی معلول مسائل غامضی است که در شبکه مناسبات افراد بوجود می‌آید . حل آن مسائل مستلزم آنست که رابطه گروهی جانشین رابطه خصوصی و فردی شود ، یعنی فرد برای درمان نقص و نارسانای روحی خود تنها از پزشک استمداد نکند بلکه با اعضای گروه خود نیز رابطه عاطفی و روحی ایجاد کند و از طریق این ارتباط گروهی ، کار درمان خویش را سهل و آسان سازد . نظریات « بورو » زیاد مورد استقبال واقع نشد و « گروه - درمانی » تا جنگ دوم جهانی بدون فعالیت ماند . تقاضاهای زیاد زمان جنگ همراه با کمبود روان پزشکان باردیگر معالجه گروهی را تشویق کرد و نام « بورو » دوباره بر سر زبانها افتاد . پزشکان زیادی بویژه بیون (Bion) در انگلستان و سمراد (Semrade) در ایالات متحده با استفاده از عقائد « بورو » امکانات تازه‌ای برای معالجه گروهی بوجود آوردند . پیچیدگی و اهمیت مطلب در اینجا بود که اگر پزشک بخواهد با بیمار خویش تفاهم حاصل کند باید از نظریات گروه ، و تأثیرات آن روی بیمار کاملاً آگاه باشد . بطور خلاصه او خود

آید . برای این کار به هردی می‌زند توفیق نمی‌یابد . خدایان در خواستش را دائر بر جاودانی شدن نمی‌پذیرند ، ولی می‌پذیرند که سرفرازی و جهان - پهلوانی و نام جاوید به او عطا کنند . حماسه او کوشش در راه بیمرگی و چاره ناپذیری مرگ است .

- ۵ - زبانه‌ها همانا فروز است سال که تا من جدا گشتم از پشت زال (۷۷۲)
- ۶ - داستان منوچهر (ملحقات) ب ۴۵ به بد .
- ۷ - جنگ بزرگ کیخسرو ، بند ۵ ، ب ۳۹۰۷ - ۱۶
- ۸ - داستان جمشید ، بند ۱ ، ب ۸۶۴ .
- ۹ - داستان سهراب ، بند ۱۰ .
- ۱۰ - پادشاهی گشاسب ، بند ۴۵ ، ب ۹۸۰ - ۸ .
- ۱۱ - ارجاسب برای درهم کوبیدن دین تازه به ایران لشکر می‌کشد .
- ۱۲ - در زرتشت نامه چنین آمده که چون عالم آشفته شد ورهبر و آموزگاری نبود ، و جهان بر کام دیو لعین می‌گشت و مردم از داد و دین دور شده بودند ، یزدان بر آن قوم بیچاره ببخشد و زرتشت را پدیدار آورد . (ب ۶۴۵۰) .
- ۱۳ - پادشاهی گشتاسب ، بند ۴۵ .
- ۱۴ - داستان رستم و سهراب ب ۸۵۵ - ۸ .

باید دانشجوی پویائی گروه گردد .

یکی از راههای رسیدن به چنین هدفی ایجاد گروه مخصوصی است که خود رامی‌آزماید . در دانشگاه هاروارد ، سمارد (Semard) جلسات گفت‌ووشنودهایی (سمینار) را اداره کرد که در آن دانشجویان پزشکی و عالمان اجتماعی جوان باهم دریک گروه گرد می‌آمدند و روابط متقابل خود را با یکدیگر مطالعه میکردند و هر یک تفسیری از حسابحال گروه بدست میدادند . گرچه تشکیل این نوع جلسات بظاهر امر ساده‌ای بنظر میرسد ولی درحد خود و در آن موقعیت زمانی ، « قدمی انقلابی بحساب می‌آید .

در چنین اجتماعاتی ، قصد مشترک همه اعضاء گروه این بود که بر تجارب جمعی خود معرفت حاصل کنند و هویت خویش را بشناسند ، برای تحقق این شناخت ، لازم بود هدفهایی که از خارج برای آن گروه تعیین شده کنار گذاشته شود و گروه آزاد باشد آگاهی و شناخت خویش را توسعه دهد ، و خلاصه به « خوبستن خویش » پی ببرد .

چنین گروهی توانائی ذاتی برای خودآگاهی خواهد داشت و از طریق همین خودآگاهی ، پی خواهد برد به اینکه خود جزئی از تمامیت نظام اجتماعی است و در عین حال متقابلاً بر این نظام اثراتی خواهد گذاشت . چنین شناختی ، نوعی اعتماد بنفس در گروه پدید می‌آورد و با توسعه کوشش‌های آزادانه‌ای که در داخل این گروه برای شناخت بیشتر روابط و مناسبات عاطفی بین افراد بعمل می‌آید بسیاری از معایب روحی و کژیها و کاستیها و نقصانهای عاطفی از میان خواهد رفت . در اصطلاح علمی ، چنین گروهی بنام گروه « خودکاو » یا (Self-Analytic) شناخته میشود .

مطالعه گروههای کوچک ، در عمر کوتاه خود به چند پیشرفت مهم نائل آمده است . اولاً تثلیث یاسه پارگی (Tricho Tomy) - فرد - گروه .

و جامعه بتدریج تغییر میکند . بجای اینکه فرد بدون در نظر گرفتن پیوندها و روابطش با گروه و جامعه ملحوظ شود اغلب بمثابه عضوی از گروه و جامعه مورد بررسی قرار میگیرد . مثلاً سربازی که در جبهه جنگ سنگر گرفته است ، تنها بعنوان یک انسان مستقل شناخته نمیشود و نمیتوان اعمال او را با معیارهای فرد مورد قضاوت قرارداد . او در عین انسان بودن ، جزئی از یک مجموعه خاص ، و فردی از جامعه بزرگی است که در راه حیات و حفظ امنیت خویش به جبهه جنگ گشاده شده است . پیوستگی فرد با جامعه هنگامی آشکار میشود که مبنای تحقیق ما نه وجوه افتراق و جدائی افراد (مثلاً خصوصیات آنان در رفتار ظاهری) بلکه عوامل عمومی‌تر مانند احساسات و افکار و عقائد و ارزشها باشد زیرا از طریق مطالعه این عوامل عمومی است که یکسانی و همبستگی افراد با یکدیگر آشکار میگردد .

پیشرفت دومی که در امر مطالعه گروههای کوچک روی داده اینست که بجای بحث از نفوذ و آثار زندگی و فعالیت گروه ، ساخت و ماهیت خود گروه - و بجای فرآورده‌های کوشش گروه ، پویائی درونی آن مورد توجه قرار میگیرد .

سومین پیشرفت عبارتست از بکار بردن موفقیت‌آمیز روش تجربی است . محققین برای مقاصد علمی و نیز شناخت متغیرهای تجربی و آزمایش درستی و نادرستی فرضیه‌های خود ، بجای آنکه گروههای موجود را زمینه تحقیق قرار دهند گروههایی را بطور مصنوعی می‌آفرینند .

چهارمین پیشرفت عبارت است از اختراع گروه « خودکاو » - گروهها بجای آنکه بتوسط یک کاوشگر از خارج مورد مطالعه قرار گیرند بتوسط خود افرادی که آن گروهها را تشکیل داده‌اند (و بصورت دیگر بتوسط افرادی که هم کاوشگر و هم تشکیل دهنده گروه هستند) بررسی و قضاوت میشود .

مهاجرت مغزها (بقیه)

شده است جواب مساعد داده اند . بعثت فقدان مشاغل کافی ، تنها ۳۵ درصد استخدام شده اند (۳۱) .

وضع آرژانتین

سطح اقتصادی آرژانتین در مقام مقایسه با فقر شدیدی که در هندوستان حکمفرماست ، نزدیک به سطح اقتصادی يك کشور غنی است . وانگهی آرژانتین از نظر ترکیب جمعیت و فرهنگ يك کشور غربی است و در همان قاره ای است که آمریکا یعنی مکتبه اساسی مغزها واقع شده است .

بطور کلی موقعیت و امکانات انطباق مهاجرین برجسته آرژانتینی با نوع امکانات و موقعیت همکاران اروپائی آنها یکسان است . معذک این امکانات در زمینه مشاغل موجود در محل متفاوتند چون به علت نارسائی توسعه اقتصادی محدود باقی مانده اند . در آرژانتین مثل سایر کشورهای آمریکای لاتین و اروپای مدیترانه ای تعلیم و توسعه تعلیم و تربیت مقدم بر توسعه صنعتی است . بالطبع در کشورهای فوق مشاغل موجود بین دیپلمه هائی که هر ساله از دانشگاهها فارغ التحصیل میشوند مورد جدال است . این دیپلمه ها غالباً مجبورند بین عزیمت به خارج و یا شغلی با حقوق ناچیز در بخش خدمات کشور خود یکی را انتخاب کنند . چون بخش خدمات را ساده تر میتوان گسترش داد تا بخش صنعتی که فعلاً با مشکلات زیادی مواجه است « و گسترش بخش خدمات نیز به نوبه خود تا حدودی معقول و مقبول است و گر نه تالی قاسمی در برخواهد داشت » . گرچه نمونه های مقایسه ای در سایر مناطق آمریکای لاتین میتوان پیدا کرد ، ولی وضع آرژانتین بعثت پیشرفت این کشور در قلمرو دانشگاهی و نیز اهمیت تعداد دیپلمه های آموزش عالی آن ، جالب بنظر میرسد . همراه فورتوریکو (۳۲) و کوبا * * * * * آرژانتین جزو مهمترین تهیه کنندگان کشورهای آمریکای لاتین در زمینه مهاجرت متخصصین برجسته میباشد . با آنکه مهاجرت مغزها در کشور نامبرده تا حدودی ناشی از علل خاصی است ، مثلاً درمورد پورتوریکو روابط ویژه این کشور با ایالات متحده آمریکا و درمورد کوبا علل سیاسی مطرح است ، لکن نمونه آرژانتین تصویر « عمومی » از تحوّل و تغییری است که خطر توسعه آن در آینده نزدیک در کشورهای همسایه پیش بینی میشود .

گرچه آرژانتین هنوز هم جزو مراکز بزرگ مهاجرت جهانی قرار گرفته است ، این کشور خود صحنه مهاجرت انبوه کثیری از متخصصین علمی میباشد . همانطور که جدول ضمیمه نشان میدهد ، تعداد صاحبان مشاغل آزاد تکنیسین ها و « مدیران برجسته » که به اتازونی مهاجرت کرده اند از ۱۱۹ نفر در ۵۱ - ۱۹۵۰ م (۳۰ - ۱۳۳۹) به

***** از ابتدای استقرار رژیم جدید کوبا پوسیله فیدل کاسترو .

۴۷۸ نفر در ۱۹۵۰ - ۱۹۵۵ م (۳۵ - ۱۳۳۴) و به ۱۴۵۹ نفر در ۶۴ - ۱۹۶۳ م (۴۳ - ۱۳۴۲) رسیده است . بدین طریق جمعا ۸۴۴۵ متخصص بین سالهای ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۴ میلادی به ایالات متحده آمریکا مهاجرت کرده اند (۳۳) . از طرف دیگر ونزوئلا و برزیل تعدادی از متخصصین علمی و روشنفکران آرژانتین را در خود پذیرفته اند . در میان مهاجرین فوق مهندسین ، معلمین و پزشکان بیشتر از همه هستند . در طی این دوره از هریک از گروه های مذکور قریب هزار نفر مهاجرت کرده اند . اضافه بر تعداد دیپلم هائی که از طریق دانشگاه های آرژانتین صادر میشود ، نسبت این مهاجرین در آنچه که مربوط به مهندسین میشود ۵ درصد مجموع دیپلمه ها و در مورد پزشکان ۲۵ درصد و درمورد متخصصین حسابداری ۲ درصد میشود . فقدان مشاغل محلی تنها عامل اساسی این مهاجرت نیست . درست است که تعداد متخصصین کلیه گروه ها سریعتر از احتیاجات ملی افزایش یافته است ، مثلاً تعداد پزشکان برای هر ۱۰۰۰۰ نفر از ۴۴ در ۱۹۴۵ میلادی (۱۳۱۴ ه) به ۳۵ در ۱۹۶۰ م (۱۳۳۹ ه) رسیده است . در طی همین مدت تعداد وکلای دادگستری از ۳۵ به ۸۶ برای هر ۱۰۰۰۰ میرسد . همانطور که جدول ذیل نشان میدهد ، تعداد سایر متخصصین به نسبت های بیشتری افزایش پیدا کرده است .

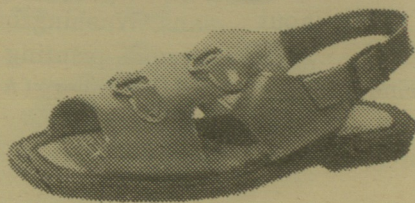
جدول شماره يك

تعداد متخصصین حرفه های مختلف ، برای ۱۰۰۰۰ نفر در ۱۹۴۵ و ۱۹۶۰ میلادی .

حرفه	۱۹۲۵ م ۱۳۰۴ ه	۱۹۶۰ م ۱۳۳۹ ه
پزشکان	۴/۴	۱۳/۵
وکلای دادگستری	۳/۵	۸/۶
حسابداران	۰/۶	۴/۳
مهندسین	۱/۷	۷/۳
مهندسین کشاورزی	۰/۳	۱/۵
معماران	۰/۳	۱/۵

این واقعیتی است که شرایط مادی بهتر در اتازونی ونزوئلا و گاهی برزیل در تشویق امر عزیمت موثر است . مثلاً حقوق متوسط سالانه يك مهندس به ۳۹۰۰ دلار در آرژانتین و ۹۰۰۰ دلار در آمریکاست . درمورد پزشکان این اختلاف خیلی بیشتر میباشد . درآمد ماهانه آنها گاهی اوقات از ۱۰۰ دلار تجاوز نمیکند . علاوه بر دلایل مالی ، مدرن نبودن سازمان موسسات صنعتی و اداری آرژانتین را به توسعه نارضائی جوانان باید اضافه کرد . این نارضائی بخصوص ناشی از حفظ موقعیت و تسلطی است که افراد قدیمی در مراتب و مقامات

صندل فیگارو



برای آقایان و جوانان و بچه ها
قیمت ۱۶۰-۱۸۰-۲۰۰
۲۲۰-۲۵۰-۲۷۰ ریال
در تمام فروشگاههای کفش ملی

کفش ملی

خدمت ملت ایران



1963, P. 444.

26- Le monde, 7 mars 1968, P. 4.

27- The brain drain into the United States of scientists engineers, Washington D.C., U.S. Government printing office, 1967, tab. I-V.

28- Parthassarati(A). "Pourquoi suis- je retourné au pays?", Revue F.A.O.I(1), jan-fev. 1968, P. 51.

29- House of representatives, the brain drain into the United States of scientists, engineers and physiciens, Washington D.C., U.S. Government printing office, 1967, P. 7.

30- Bhabha(H.J.), "Indian science: two methods of development", PP. 10-11, in Development of Indian science, Calcutta, Institute of Political and Social Science, 1966.

31- Kannapan(S.), "l'exode des compétences et les pays en voie de développement", Revue internationale du travail, 98(1), Juillet 1968, P. 26.

32- Harbison(F.H.), Myers(C. A.) ed; Manpower and Education, New York, Mac Graw-Hill, 1965.

33- Oteiza(E.), "L'émigration des ingénieurs argentins: un cas latino-américain d'exode des compétences", Revue Internationale du travail, 92(6), dec. 1965, P. 492.

11- Naraghi(E), "Le Tiers Monde se vide", Jeune Afrique 356, 5 nov. 1967, P. 29-1.

12- Kowadapi(C), Indians Overseas, 1839-1949, New Delhi, Indian Council of World Affairs, 1949, P. 360.

13- Kindleberger(C.R), "Etudes à l'étranger et emigration", PP. 172-173 in l'exode des cerveaux..., OP.cit.

14- Dedijer(S.), "Migration of scientists: a world-wide phenomenon and problem", Nature 201, 7 mars 1964, P. 965.

15- Dandekar(V.M.), "Le cas indien", PP. 234-236, 237-238 in L'exode des cerveaux, OP.cit.

16- "The brain drain", foreign aid for U.S., U.S. News and World Report, 22 mai 1967, P. 81.

17- (Charle(B), "Cadres politiques et administratifs dans la construction nationale en Guinée", Revue de l'institut de sociologie 2-3, 1967, PP. 350-361.

18- Bonzon(S.), "Modernisation et conflits tribaux en Afrique Noire". Revue française de science politique, 17(£), oct. 1967, PP. 873 et 878.

19- S.B., "Les Dahoméens en Afrique de l'Ouest Revue française de science politique 17(£), aout 1967, P. 720.

20- N'Diaye(J.P), Enquête sur les étudiants noirs en France, Paris, Edition "Realités Africaines", 1962, P. 231.

21- Raublee(J.), "Parler maternel, langue vernaculaire, langues de communication et de civilisation", Revue de l'Institut de sociologie 2-3, 1967, P. 426.

22- Duvignaud(J.), Chebika, Paris, Gellimard, 1968, PP. 203-204.

23- Murcier(A), "Cerveaux à vendre. III", Le Monde, 26 aout 1967, P. 7.

24- Henderson(G.), "Foreign students exchange or immigration", International Development Review, Dec. 1964, P. 444.

25- Aich(P.), "Asian and African students in West Germany Universities", Minerva 1(4), ete

اداری برای خود قائلند. در آرژانتین، بطن قوی، مهندسی که مشاغل غیر آزاد را انتخاب میکنند. بوسیله اشخاصی مدیریت میشوند که از نظر معلومات و آموزش پائین تر از آنها هستند. این وضع در کشورهای دیگر نیز مشاهده میشود و بنظر میآید که به ویژه در کشورهاییکه بنانه گی صنعتی شده اند توسعه بیشتری پیدا کرده است. هنوز در جای خود باقی نسل « بنیان گذاران » است.

فهرست منابع

در ذیل مآخذی را که در این مقاله مورد استفاده قرار گرفته است میآوریم تا علاقمندان و پژوهندگانی که در صدد کسب اطلاعات جامع تری در مورد « مهاجرت مغزها » یعنی یکی از مهمترین مشکلات کشورهای عقب نگهداشته شده هستند، بتوانند با کوشش پی گیر در تحقیق علمی خود در رفع این معضل راه حل عینی و عاقلانه ای را عرضه کنند.

حواشی :

1- Naraghi (E), "L'exode des compétence", Politique étrangère 32(3), PP. 269-279.

2- L'exode des cerveaux, Lausanne, centre de recherches européennes, 1968, 310 p.

3- Renseignement sur l'exode de personnel qualifié et spécialisé, New Yourk, Unitar, 7-11-1967, non paginé.

4- Voir, par exemple: The brain drain into the United States of scientists Engineers and Physiciens, Washington D.C., U.S. Government printing office, table 1.

5- Granberg(A), En studie Av Migrationen Av vetenskapsman Under Antichen, Lund, Research Policy program, 1967, 9 P.

6- Armytage (W.H.G.), The rise of the technocrats, London, 1965, pp. 145-161.

7- Bentwich(N.), The rescue and achievement of refugee scholars, The Hague, Martinus Nijhoff, 1953, p. 1.

8- Climent(J.B), "Espana en el exilio", cuadernos americanos 126(1), Jan-Fev. 1963, PP. 98-102.

9- Palacio(L.), "400.000 juifs d'Afrique du Nord en Israël", Le Monde, 13 avr, 1968, p. 6.

10- Le rôle des élites dans la construction nationale en Afrique noire, Paris, C.H.E. A.M., 1967, P. 62.

گزارشی از روستای ... (بقیه)

میآورد. خودم برای شستن لباس هفته‌ای یکی دو بار برو دخانه میروم. ما با زنهای دیگر زیاد به کنار رودخانه میرویم. البته در روزهایی که استراحت داریم. یا ساعت‌های مخصوص استراحت وسط روز، که شوهرهایمان خوابیده‌اند. اوقاتیکه استراحتمان را در توی مزرعه می‌کنیم با خود برای دوختن کفش و لباس پارچه می‌بریم. در این مدت مردها می‌خوابند و یا هیژم و بوته جمع‌آوری می‌کنند. زن‌ها از مردها خیلی زیاد تر کار می‌کنند. ما دوکار داریم: هم در مزرعه کار می‌کنیم و هم در خانه. البته شوهرم بمن کمک میکند، ما خانواده جوانی هستیم، ولی او باندازه يك زن در کارخانه دقیق و سخت‌گیر نیست. زندگی یعنی يك عالم کار سخت. من در فعالیت‌های سیاسی و یا فعالیت‌های دیگر زن‌ها شرکت نمی‌کنم. فقط بسراغ چند تا دوستی که دارم میروم و باهم حرف می‌زنیم. البته دوست دارم که تمام بچه‌هایم بتوانند درس بخوانند. امیدوارم که در مدرسه خوب کار کنند تا توی دنیا بدرد مردم بخورند

و مفید باشند. با حزب و مدرسه است که تشخیص بدهد بدرد چه کاری می‌خورند. از دخترم خیلی راضیم. اوهم در مدرسه زرتنگ است و هم در خانه بمن کمک میکند خیلی کار میکند. امیدوارم که ما سالم باشیم و بتوانیم کار کنیم تا بهتر زندگی کنیم و بچه‌هایمان آدم‌های خوبی بشوند. نظر مردم درباره لی‌یانگ چنینک:

از حرف زدن و شوخی کردن خیلی خوشش می‌آید. او زن موقری است و خوب بسار آمده است. چنین‌اش خیلی خوب است و از جملات ظریف زیاد استفاده می‌کند. وقتی که در مزرعه کار میکند مدام حرف می‌زند و می‌خندد. درباره مردان ده زیاد حرف می‌زند. با وجود اینکه از نسل قدیم کسی در خانه‌شان نیست منظم و فهمیده است. در غارش همه چیز روبراه است و بچه‌هایش را خوب بزرگ می‌کند و سخت کوش است. از زنهای دیگر بیشتر کار میکند. خیلی از زن‌ها بعد از يك شکم زایمان دیگر بمزرعه نمی‌آیند. حتی به بچه‌هایشان هم درست نمی‌

رسند. ولی او در مزرعه کار میکند، به خانه و بچه‌ها می‌رسد و وقت درددل کردن با دوستانش را نیز دارد.

شوهرش، لیوچن یونگ مرد خوبی است. اغلب مردها، یا لاقل نصف آنها، پس از کار مستقیماً بخانه می‌روند و کنار تنور می‌خوابند. ولی لیو بزنتش کمک می‌کند. او ساکت و آرام است و زیاد حرف نمی‌زند. هیچ موقع با هم دعوا نمی‌کنند. همه آنها را خانواده خوشبختی میدانند.

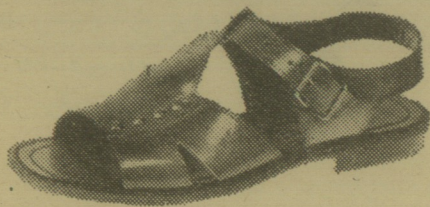
آخرین باری که زنت آستن بود، از اینکه پسر نزاید نگران بود. میدانید که، قبل‌اصحاب دو دختر بود. ولی لی‌یانگ به شوهرش گفت که نگران نباشد، چونکه او تصمیم گرفته است پسر بیاورد. بعد وقتی که پسر زائید، تمام زنهای ده درباره او حرف زدند و از اینکه او می‌تواند درباره این موارد هم تصمیم بگیرد حسادت کردند. ولی، البته، او باندازه شوهرش از زائیدن دختر مضطرب بود و بروی خودش نمی‌آورد. لی‌یانگ چنینک صرفه جو و خانه‌دار است. در سال ۱۹۶۱، آنها يك غار جدید ساختند، و در همان سال او به ینان رفت و

برای شوهرش يك دوچرخه خرید. او دوچرخه را با پول خودش خرید. لیوچن - یونگ بزنتش افتخار میکند. لی‌یانگ درآمد صد روز کارش را صرف خریدن دوچرخه کرد. شوهرش میگوید که: «ما آنچه را که داریم بارت نبرده‌ایم، برایشان زحمت کشیده‌ایم» آنها يك گاری دوچرخه که چرخهای لاستیکی هم دارد خریده‌اند. آنها خانواده خوشبختی هستند.

حواشی

- ۱ - چون مردم ده لیوینگ خانه هاشان را دردل کوه می‌سازند نویسنده از کلمه غار استفاده برده است. مترجم.
- ۲ - واحد وزن و معادل ۴۹۵ گرم. لیانگ نیز معادل ۲۸۳ گرم است. مترجم.
- ۳ - Yenan نام شهری است. مترجم.
- ۴ - Shansi
- ۵ - Yuan، واحد پول، معادل ۳۱۵ ریال. مترجم.
- ۶ - Kang دراصل به بستری سفالین اطلاق می‌گردد که از زیر گرم میشود. مترجم.
- ۷ - Chi، واحد طول در حدود ۳۳ سانتی‌متر. مترجم.

صندل کاسپین



برای آقایان و جوانان

قیمت ۲۲۰-۲۵۰-۲۸۰ ریال

در تمام فروشگاههای کفش پی

کفش پی

خدمت ملت ایران



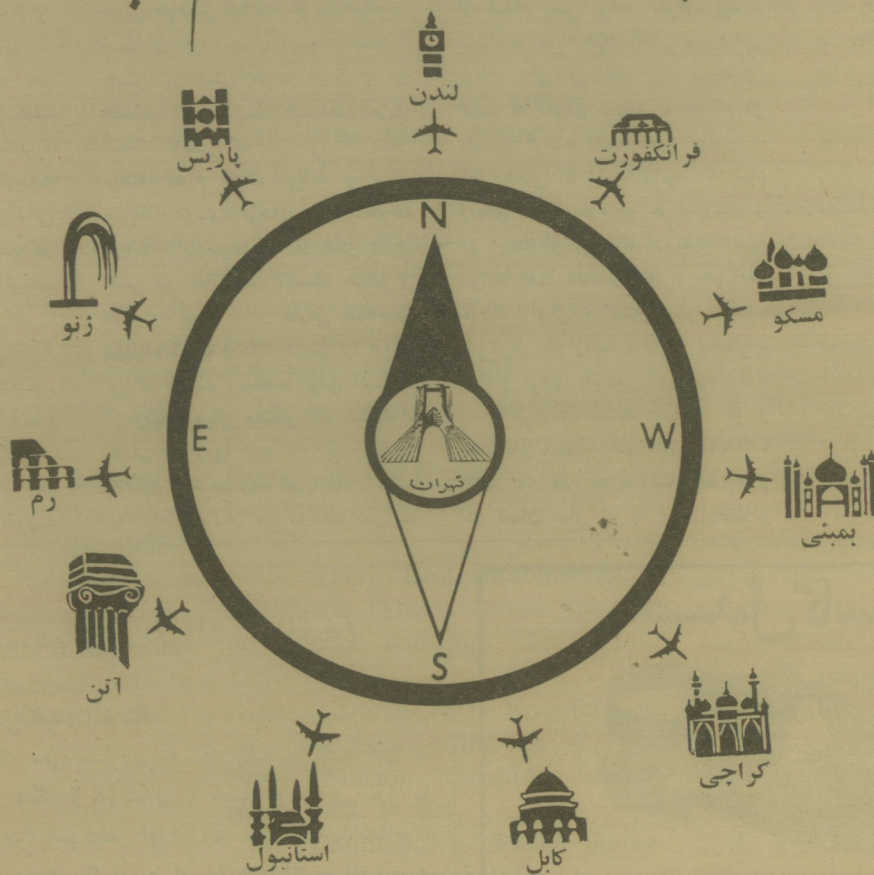
بشیر - خرم - مینو - بیباک... (بقیه)

رسیدیم پس از مختصری تبادل افکار اسم سگ را به «مینو» تبدیل کردیم ولی هنوز دوسه‌روزی نبود که سعی می‌کردیم به سگ بفهمانیم که اسم او عوض شده است که آقای سر هنگ (ش - پ) همسایه روبروی منزل ما پیغام فرستاد و گله کرد که چرا اسم دختر او را روی سگمان گذاشته‌ایم. ناچار اسم آن حیوان را باز عوض کردیم و او را «بیباک» نامیدیم و سالهای سال بهمین اسم باقی بود و شاید هم از اینکه او را مدت‌ها. است بيك اسم صدا می‌کنیم تعجب میکرد تا آنکه باز اتفاق تازه‌ای. افتاد که مجبور شدیم نام «بیباک» را هم از او بگیریم و آن این بود که یکروز که وارد محکمه شدم دیدم سگ نیز بدن‌بال من آمده‌است به گماشته گفتیم «بیباک» را ببر منزل زیرا ممکن است پر و پای بیماران را بگیرد. اینرا گفتیم و مشغول پذیرائی بیماران شدم.

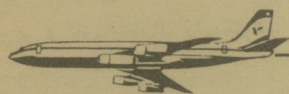
در میان بیماران آقای موقر و خوش سیمائی برای تعیین نمره عینک آمده بود وقتی اسم او را سؤال کردم که برحسب معمول در دفتر ثبت کنیم خندید و گفت اسم حسن و نام فامیلم همان اسم سگ شماست. از خجالت سرخ شدم و تصمیم گرفتم یا سگ را بیرون کنم یا آنکه اسمی پیدا کنم که مطمئن شوم کسی روی خود نگذاشته است و دخترم که خود گنجشک خانم نامیده میشود پیشنهاد کرد اسم او را «سگی» بگذاریم و از آن وقت تا بحال هم آن سگ و هم اعقاب او بهمین اسم خوانده میشوند.

هفت ۱۶ پرواز به اروپا

۹ پرواز بدون توقف به اکثر مهم اروپا



هواپیمائی ملی ایران «هما» پلی مطمئن بین آسیا و اروپا



هواپیمائی ملی ایران «هما»

عرفان درون (بقیه)

نتیجه‌ی ارائه‌ی این تمثیل‌ها، اینست که

۱- حقیقت، مطلق نیست، نسبی است!

۲- معیار سنجش ارزش، و اعتبار آموزش‌ها، مصلحت و خیر مردم است.

اگر مصلحت و خیر مردم اقتضا کند، می‌توان هر حقیقت یا حقیقت-نمائی را واژگون کرد. «برو!» را، «مرو!»، و «بکن!» را، «مکن!» ساخت، و از آن جهانی به کام، مدینه‌ی فاضله‌ای طبق رفاه مردمان بنا نمود! «تأویل احادیث» - بیان زبان سری رؤیا، پیش‌آگاهی، برویدادهای شگرف از خلال نشانه‌های رمزواره‌ی آنها - بنابر آموزش «قرآن» (س ۱۲، آ ۶)، در پیش از اسلام، از امتیازات بسیار ویژه و استثنائی پیامبران بوده است. یک دانش بسیار نادر یک توافقی کم‌نظیر، یک سر اعظم، و یک «معجزه» بشمار می‌رفته است! لیکن به پندار «شمس»، دیگر در عصر وی همه باید آنرا فراگیرند و جزء آموزش عمومی درآید. «فن تأویل»، «فن کاراته»، «فن جودو»، فن خلع سلاح حریف، در عصر سوسیالیزم گری است. یک شیوه‌ی غافل‌گیری و دفاع از خود، و یک اسلحه‌ی ضروری در پیکار بخاطر تحقق انسانسازاری و انقلابی علیه استبداد خداسازاری ناراستین است! از اینرو «شمس» در لزوم فراگیری «فن تأویل»، برای عموم می‌گوید:

«هر نبی را، معجزه‌ای بود. «یوسف صدیق» را «تأویل الاحادیث»! اما «محمدی» باید، تا تأویل الاحادیث را، تمام بداند!» (مقالات، ۳۳۸).

- متابعت چیست؟

دیدیم که «متابعت» در زبان «شمس»، ظاهراً اصطلاحی فنی، و دارای مفهومی صریح و قاطع، بمعنی پیروی از دستور شرع، حفظ سنت، و پاسداشت ظاهر شاعر اسلامی بشمار می‌رود. و شمس، به هنگام انتقاد از چله نشینی، و ذکر گوئی زاهدان موج کهن در تصوف، بعنوان انجام کارهائی «خلاف متابعت»، و خارج از سنت پیامبر، بر ایشان خورده می‌گیرد. لیکن بجا، و به هنگام لزوم و مصلحت، یکباره همین اصطلاح نیز درست این رند عرفان رنگ می‌بازد، و مفهومی باطنی‌گرایانه و انسانسازانه، بسود استقلال‌جوئی بشر، بخود می‌گیرد، و شایان تفسیر و تأویل ویژه، در مکتب شمس، معرفی می‌شود:

«متابعت، اینست:

- مرا رساله‌ی محمد رسول‌الله، سود ندارد. مرا رساله‌ی خود باید! [چونکه] اگر هزار رساله [جز رساله‌ی خود] بخوانم، تاریک شوم!»

(مقالات، ۳۲۵).

«متابعت»، در مفهوم اجتماعی خود، یعنی همرنگی با جماعت، یعنی هماوائی و همگونگی با همه در پیروی از سنت‌ها و آداب و رسوم. درحالیکه این روش، یکسره برخلاف خوی تکرو، انقلابی، استقلال‌جو، ورهبری شمس است. از اینرو، شمس، یکباره، بابریدن از هرسلسله‌ی متابعتی، وارونه کار می‌گردد:

- «آری، کارما، بعکس همه خلق باشد. هرچه ایشان قبول کنند، ما رد کنیم. و هرچه ایشان رد کنند، ما قبول کنیم!» (مقالات، ۳۴۳).

قسمت ۳ در شماره آینده

ملاقات بزرگان (بقیه)

گرفتیم که سیم وزرت چیز نیست چو سعدی زبان خوش نیز نیست؟

یکی از نویسندگان دانشمند می‌گوید: «سیاستمداران و رجال یونانی برای حفظ مقام و اعتبار خود قوه دیگری جز تقوی و تواضع نمی‌شناختند. اما مردان کارآمد امروزی ما همه صحبت از کارخانه شخصی و تجارت و مال و ثروت و تجمل می‌کنند و بس. چون تقوی و فروتنی از میان برود، جاه‌طلبی که جزو خصایل فطری بشر است برانسان مستولی می‌گردد. ورذالت و پستی برای جمع‌آوری مال در دلها جا می‌گیرد. موضوع تمایلات عوض می‌شود. آنوقت انسان بلهوس می‌شود، و هر لحظه می‌کوشد چیزهای تازه‌یی بدست آورد، از مردم می‌برد و دلش سخت می‌شود، و این روش بدان جا می‌انجامد که مردم آنچه را دوست می‌داشتند، دیگر دوست نمی‌دارند...»

پس از گفت و گوی دراز، من به این شعر خواجه شیراز راضی شدم که می‌فرماید:

حافظ آب رخ خود بر درهر سقه مریز حاجت آن به که بر قاضی حاجات بریم.
او نپسندید و مرا به کوته فکری و بی‌همتی نسبت داد. من یقین دارم که بسیاری از خوانندگان و جوانان دانا و هوشمند نیز با او موافق باشند و حق نیز با آنهاست. ولیکن ما که بجز قلم و قرطاس چیزی نداریم، و آه از نهادمان بلند است، جز پند خواجه چه می‌توانیم کرد:

عدو چو تیغ کشد ما سپر بیندازیم که تیغ ما بجز از ناله‌یی و آهی نیست.
علی‌اصغر حبیبی ۹ آذر ماه سال ۵۱

(۱) - در اصل «یوآبان» است که وزن «و معنا» با دربانان یکی است.

(۲) قیصر کلودیوس معروف به نرون Nero (۶۸-۳۷ پ. م) امپراطور جبار رومی. که مورخان او را در زمره آتیلا و چنگیز و تیمور و غیره بشمارند. او غیر از اینکه بسیاری از خیراندیشان و دانشمندان و متفکران را کشت، قسمت اعظم روم را آتش زد. (برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به ج ۱۶، ص ۲۳۱-۲۳۲، چاپ ۱۹۶۸).

(۳) - اشاره است به کلام معروف «ذهبت المکارم الا من الدفاتر» که در مرزبان نامه وراوینی هم آمده است.

(۴) - اخلاق‌الاشراف، عبید زاکانی، ص ۲۲.

(۵) - تاریخ بیهقی، ص ۶۶۹، چاپ دکتر فیاض.

(۶) - مترجم گذشته از برگرداننده مطالبی از یک زبان بزرگان دیگر، بمعنی بیوگرافر Biographer و شرح حال نویس هم هست. و در اینجا نیز معنی دوم مراد است چنانکه تراجم الحكماء، تصنیف ابن‌القفطی نیز همین معنی را دارد.

(۷) - علم کلام یا Theology علمی است که در آن اصول دین و احکام شرعی را با دلیل عقلی اثبات کنند.

(۸) - «معجم‌الادباء»، ج ۱۵، ص ۵، چاپ دارالمأمون.

(۹) - ترجمه از «المحاضرات و المناظرات» ابوحیان توحیدی، ص ۳-۲۵۱؛ و «معجم‌الادباء» یاقوت، ج ۱۵، ص ۵۱-۴۹، چاپ دارالمأمون، بنقل از تاریخ فلاسفه ایرانی، ص ۲۲۲-۲۲۰.

(۱۰) - دیوان انوری، ج ۲، ص ۷۵۱، چاپ آقای مدرس رضوی.

(۱۱) - منتسکیو، روح‌القوانین، ترجمه و نگارش علی‌اکبر مهتدی، ص ۱۱۲-۱۱۱.

آشنائی با کتابهای ماه (بقیه)

همراه با ۱۹ قطعه عکس روشنگر از جای های متبرک حجاز و بحث و بررسی همه ی مسائلی که در این سفر روحانی، منوچهر نظر باید باشد. کتاب با قطع بزرگ و جلد سلوفون و با چاپی خوب، نشر یافته است.

ستبرگ افسونگر قرن

سیف الله کبیریان چاپ ششم انتشارات پیام اسلام ۶۴ صفحه ۱۲ ریال.

رساله ای است در بررسی و نکوهش وضع ناگوار صنعت و تجارت فیلمسازی فارسی.

نویسنده با استناد به اعترافات برخی هنر پیشگان سینمای فارسی نظیر کتایون، و با نتیجه گیری از انتقادهای سازنده ی برخی سینماگران آگاه، به صنعت فیلمسازی منحل ایران از نظر نتایج اخلاقی و تربیتی آن، تاخته است. رساله ی حاضر با مقدمه ی مصطفی زمانی در قطع جیبی منتشر شده است. از همین نویسنده، رساله ی دیگری با عنوان آفتاب در سایه نیز در آمده که مقالاتی است در زمینه ی یادآوریهایی انگیزنده به مسلمانان.

پیکار در فلسطین و بیت المقدس سیدهادی خسروشاهی انتشارات دارالتبلیغ ۱۲۰ صفحه ۳۰ ریال.

مقدمه ی کتاب از علی حجتی کرمانی است در ۱۶ صفحه با عنوان: «فلسطین به آغوش اسلام باز می گردد» که «نگاهی است به وضع فلسطین»

از دیدگاه تاریخی... تا وضعیت فعلی.

آنگاه مولف [= خسرو شاهی] طی ۶ مقالته و در ذیل ۶ عنوان، اوضاع فلسطین و بیت المقدس را از جنبه های مختلف بررسی کرده است، از جمله: «دربارهی فلسطین» که نامه ی جالبی است «به نشریه ی هفتگی به نام زمان که در تهران منتشر می شود و گاهی مقالاتی دربارهی فلسطین و سازمانهای مقاومت ترجمه و منتشر می سازد. این نامه به این علت در این کتاب منتشر می شود که آن نشریه، گویا به علی ازدرج آن در صفحات خود امتناع ورزیده بوده است.

در پایان، سخنی با همه ی ناشران واز جمله ناشر کتاب حاضر داریم که: لطفا در همراه بیش از یک یا دو اثر از نشریات خود را نفرستند زیرا در مجال اندک این صفحات، جای بررسی و حتی معرفی چهار یا پنج اثر از یک ناشر، نیست. به همین جهت، از این ناشر که در این ماه، ۵ کتاب یکجا فرستاده است، فقط کتاب حاضر معرفی شد و در مورد چهار کتاب دیگر، تنها به نام بردن از آنها در ذیل بسنده می کنیم:

نسل نوح خسته

[یک پژوهش تربیتی] از: دکتر احمد بهشتی ۲۰۷ صفحه ۷۰ ریال حقوق خانواده در اسلام: حسین حقانی زنجانی ۱۹۰ صفحه ۶۰ ریال

ارزیابی انقلاب حسین از دیدگاهی جدید استاد محمد مهدی شمس الدین ترجمه ی مهدی

پیشوایی ۴۵۰ صفحه ۱۲۰ ریال.

نقش سید جمال الدین اسدآبادی

در بیداری مشرق زمین

از: محیط طباطبائی ۳۰۰ صفحه ۲۰۰ ریال.

تک درخت زرد پاییز

از: پرویز فی داود ۲۱۷ صفحه ۳۰ ریال. ناشر؟ این کتاب را مولف دوباره فرستاده است همراه با نامه ی و تذکری، که از جهت تنگی مجال و انبوهی کتابهای رسیده، از بررسی مجدد کتاب عذر می خواهد و با اجازه ی ایشان، قسمتی از همان نامه خودشان را که معرفی سزاواری از کتابشان نیز هست، ذیلا درج می کند:

«... و منظور بنده از دادن کتاب به این مجله ی عمیق آن بود که قسمت سوم این کتاب را که از صفحه ی ۱۱۹ [دفتر سوم] شروع میشود بررسی فرمایند و کار نوی را که کرده ام معرفی نمایند. بنده در این قسمت تمام ادبیات زبده ی جهان را برای پشتیبانی از کارم به عاریت گرفته ام و اگر دلیل بر خودستایی نباشد کار «الیوت» را کرده ام.... آثاری دیگری نیز در همین ردیف در دست تهیه دارم بنام های «ژینوس» و «گره گلهای گیلاس» که بموقع خدمتان خواهد رسید... در پایان این یادآوری در مورد کتاب «ژینوس» به ایشان بشود که: کتابی به همین نام بین شهریور ۲۰ تا ۳۰ به قلم نویسنده یی از دوستان صادق هدایت چاپ شده است، بنابراین نام این کتاب را اگر چاپ نکردند، تعویض کنند.

می شناسی، تو میتوانی انتخاب دارم.

کمی، به خانه کدام یک بروم؟ هردوی آنها را با خجالت بغل کردم، بخودم فشردشان و عقده های تمام روز را با صدای بلند از دلم خالی کردم. و صدای عصبانی شوهرم مرا بخود آورد و گر نه معلوم نبود چقدر طول می کشید.

«ما را ببین که چه شانس آوردم؟ بابا به توهم میگن زن!! روحیه بچه هارا چرا خراب میکنی؟ باز لابد توی مدرسه يك بچه بی مادر دیدی.»

بچه ها بریم تو منو ببخشین قلبهای کوچک شمارو با آرزوهای بزرگتان شکستم بهمن یه قولی بدین دیگه راجع به روز مادر صحبت نکنیم - امروزه رادیو، تلویزیون، عوضش منم آروم میشم. دختر نازنینم تو دیگه چرا گریه میکنی، عینکت را بده تمیز کنم.

راستی اگر دخترهای من میتوانستند انشاء بنویسند، آیا می نوشتند. مادرشان روز مادر را دوست ندارد.

«مامان تو عید خودتو دوست نداری؟» «هیس قرارمون چی بود؟»

بازاندیشی درباره روز مادر (بقیه)

به سرم بخورد. پیاده به راه می افتم. سرم را حس نمیکنم، نمیدانم چقدر راه میروم و چه فکر میکنم، اما وقتی به ساعت نگاه میکنم، می بینم وقتی برای به خانه رفتن ندارم و از این موضوع خوشحالم. من امروز نمیتوانم بچه هایم را تحمل کنم. کار بعد از ظهر من در يك مدرسه ملی شمال شهر است. اینجا هم بچه ها به استقبال می شتابند و من بی حوصله تر از صبح به اطاقم میروم (در این مدرسه اطاق مشاور دارند) سرم را بروی دستهایم میگذارم و آرزو میکنم، کاش میشد روزیست و پنج آذر را با این کیفیت از تقویمها پاک کرد. اما امیدی ندارم که به آرزویم برسم.

«خانم مشاور، وقت دارین، فقط چند دقیقه.» شیک و آراسته، محکم و استوار بدون آنکه منتظر جواب بماند داخل شد و بروی صندلی نشست.

«چقدر قیافه تون خسته س.» «برای شما نه بگو چی

میتونم برات بکنم.»

«اوادم دعوتتون کنم، امشب بیاین خونه ما یه پارتی داریم بمناسبت روز مادر، که دیدنیه. دو روزه دارن سالنو تزئین میکنن ارکستر..... را دعوت کردند، واقعا مجلس گرمه.» دلم خواست بدانم او برای مادرش چه گرفته؟ بابام از طرف ما يك انگشتر دوازده هزار تومنی زمرد واسه مامانم خریده.

«مرسی دخترم، نمیتونم بیام، آخه مامم تو خونه مون جشن داریم!!»

و این يك بهانه بود، برای اینکه او را از سرم باز کنم بدون آنکه برنجد.

خدا میداند که آنروز عصر را با چه مشقتی طی کردم. بالاخره ساعت کارم تمام شد و من آنجا را ترک کردم. خدایا کاش خانه تو نزدیک بود و مرا برای چند ساعت پناه میدادی. گرچه نزدیکترین راه به خانه تو - خانه آن بچه هائیست که من می شناسم و توهم خوب



کارخانه سیمان مشهد

سازنده انواع مختلف سیمان

سیمان پر تلت معمولی بهتر و مقاوم تر از :

استاندارد ب - اس ۱۲ انگلیسی و ۳۷۵ آلمانی

سیمان پر تلت تیپ ۲ امریکائی
سیمان پر تلت ضد سولفات تیپ ۵ امریکائی

آدرس تهران : شرکت سهامی سیمان

خیابان عباس آباد - انتهای خیابان بخارست

خیابان الوند شماره ۵

تلفن های :

۶۲۱۵۸۰ - ۶۲۱۷۸۹ - ۶۲۰۵۹۰

آدرس مشهد : شرکت سهامی سیمان

خیابان تهران تلفن ۲۹۰۵۸ - ۲۹۰۵۷ - ۲۹۰۵۶

تا چشم بر هم بگذارید، دوسال ونیم میگذرد و شما صاحب خانه میشوید

سالها زود میگذرد تا چشم بر هم بگذارید، دوسال ونیم گذشته است .
 راستی فکر کنید ... ، دوسال ونیم دیگر ، شما نمی توانید به خانه فعلی تان قانع باشید . بچه ها بزرگتر شده اند و فضای بیشتری می خواهند، زندگی شما روز بروز توسعه پیدا میکند و شما ، حتما احتیاج دارید، در خانه شخصی مناسب و راحتی زندگی کنید ... وانگهی ، شما خوب میدانید که با تهیه خانه شخصی ، علاوه بر اینکه از گرفتاریهای اجاره نشینی راحت میشوید ، در حقیقت بهترین سرمایه گذاری را در راه تامین آینده خود و فرزندان تان میکنید . چگونه میتوانید تا دوسال ونیم دیگر ، صاحب خانه شوید ؟
 امروز را بفرما نگذارید . هر چه زودتر ، در اولین فرصت ،
 پولهای اندکی را که در گوشه و کنار دارید یکجا جمع کنید و در بانک بیمه بازرگانان بگذارید . پس انداز شما هر چه باشد

بانک بیمه بازرگانان

دوسال ونیم دیگر ، ۵ برابر
 آنرا با اضافه موجودی
 خودتان برای خرید
 یا ساختن یا تعویض یا
 نوسازی خانه بشما
 پرداخت میکند



شما همیشه میتوانید
 به بانک بیمه بازرگانان متکی
 باشید و با اطمینان بگوئید :

بانک من ، بانک بیمه بازرگانان

آشنائی با کتابهای ماه

هرماه، در این صفحه کتابهایی را که دو جلد از آن به دفتر نگین رسیده باشد می‌شناسانیم و مگر برخی را که از حد شناساندن درمی‌گذریم و تا چند وجون آن نیز پیش می‌رویم .

م . گ

زراب

داستان تقی - تقی‌پور از انتشارات چاپخش
۱۰۹ صفحه ۳۵ ریال

داستان بلندی است با زمینه‌ی عشق که در روستا می‌گذرد و محوری که بر عشق می‌چرخد . داستان از جهت آنتریک و کشش و جذبه‌ی که بایسته‌ی یک داستانست ، چیزی کم ندارد و خطوط اصلی ، روشن و محکم و استوار طراحی شده است اما جریان داستان ، از نظر زمان دست کم در سی‌چهل سال پیش می‌گذرد .

هرچند که در مقدمه، تمام جنبه‌های تراژیک داستان ، برگردی ارباب نهاده شده ، ولی در متن، این نقش ، کمتر به چشم می‌خورد و روابط پرنسازها و خصلتهای ویژه‌ی هر یک ، بیشتر عهده‌دار این مهم است .

«تم» داستان ، مشابه فراوان دارد :

زراب (= سهراب) ، جوان خوب ، دلیر و با گذشت ، با غلو (= غلام) - که بعد از مباشر ارباب ده می‌شود - بر سر میری (= مریم) . زیباترین دختر روستا ، رقابت عشقی دارند .

غلام علاوه بر شرارت ، این عیب را نسبت به سهراب دارد که زن و بچه‌دار است !

سهراب پس از « نامگذاری » و نامزدی مختصری ، به سربازی می‌رود و غلام با استفاده از قدرت مباشرت ارباب ، پس از مدتی به دروغ در روستا خبر مرگ سهراب را می‌پراکند ... وبعد با ارباب و کمک ارباب و پافشاری ، دختر را از خانواده‌ی او خواستگاری می‌کند و آنها ناگزیر تن در می‌دهند ، اما درست یکروز پیش از عروسی، سهراب در میان بهت و شادی مردم ، بی هیچ خبر قبلی ، وارد می‌شود !

و ارباب ، این بار ، با عمی سطوت و قدرتش، جا می‌زند و از حمایت غلام ، خودداری می‌کند... درگیری از نو آغاز می‌گردد و داستان - که می‌رفت در همان صفحات چهل و پنجاه خاتمه یابد - از نو مثل شعله‌ی نیمسوز ، با هیمة ورود سهراب، درمی‌گیرد .

سهراب پسر بسیار خوبی است ! از جمله با وجود آنکه آگاه می‌شود غلام خبر مرگ او را انتشار داده و با اینکه می‌تواند غلام را ادب کند، به خاطر همان روح یکدست و سالمی که در داستان حاضر باید داشته باشد ، با او در نمی‌افتد !

والته متقابلا غلام هم که در پستی و ذالت نمونه است ، در هیچ مرحله ، از ابراز حیله و خدعه فرو نمی‌گذارد و چون از حمایت ارباب

ناامید شده ، به کمک دست نشاندگان خود ، دست به کار می‌شود ، سهراب در آستانه‌ی عروسی برای جمع‌آوری هیزم ، به کوه می‌رود و غلام با دوستانش از پیش در کمین می‌نشینند ... در سر بزنگاه ، دوستان غلام - که سمبل شرارت نیستند - کنار می‌کشند و سهراب حسابی حال غلام را جا می‌آورد . و در حالیکه غلام نیمه جان افتاده است ، صدمتر بالاخر ، با وجود زخم فراوان که برداشته بوده ، به شکستن هیزم مشغول می‌شود .

غلام ، لحظه‌ی بعد ، حالش خوب می‌شود و از خرجین اسب ، تفنگی را بیرون می‌آورد و به سوی سهراب از پشت سر او ، نشانه می‌رود . در اوج التهاب داستان ، یک پلنگ درست در لحظه‌ی شلیک تیر ، از پشت سر به غلام حمله می‌کند و ... تیر غلام به خطا می‌رود و غلام به کام پلنگ می‌افتد ...

سهراب که از صدای تیر ، متوجه اوضاع شده است ، با نهایت جوانمردی واز آنجا که سمبل خوبی مطلق است ، با آنکه می‌داند اگر پلنگ در نرسیده بود ، گوله‌ی تفنگ غلام ، ملاجش را از هم پاشیده بود ، کاردی از نیام می‌کشد و به پلنگ حمله می‌کند ... [کاردی که در لحظه‌ی درگیری با خود غلام ، اصلا وجود نداشت و معلوم نیست اینک از کجا به دست آورده و یا اگر می‌داشته ، چرا به کار نبرده بوده است ؟] ...

وباری، بدین ترتیب با داستانی به سبک فیلمهای هندی رویا روی هستیم که در آن واقعگرایی و نیز ریشه‌یابی روابط و خصلتها ، دست نخورده مانده است :

چرا غلام چنین شرور و نمک‌نشناس و پست است .

و چرا سهراب چنان جوانمرد و بزرگوار ؟ و آیا غلام ، به عنوان یک انسان ، حتی یک نمونه کار خیر ، ندارد ؟

و نیز آیا سهراب از قدیسان و منزهان است که هم پیشش به خاک نمی‌رسد و هم دشمن خوئی را چون جان شیرین پاسداری می‌کند ؟ !

این پرسش‌ها همه در داستان بی‌پاسخ مانده‌اند . البته ، تقی‌پور گاه به ذکر جزئیات نیز می‌پردازد از جمله در صفحه‌ی ۵۰ : جریان رمضان کدخدا و روشن کردن چیق - اما شرح دقیق این جزئیات ، در حاشیه می‌گذرد و خطوط اصلی و عمده‌ی داستان، همه کلی و بی‌بیان روابط علت و معلولی قضایا، طرح ریزی شده است .

باری ، به عنوان آغاز ، کار تقی‌پور در خور ستایش و امید انگیز و هم ، کنایه از جهت داشتن جذبه و کشش ، خواندنی است .

خورشید زنده است

مجموعه شعر از : روشن . پخش از انتشارات سپهر ۵۵ صفحه ۲۰ ریال .

« روشن » در مقدمه‌ی کوتاه کتابش با گستاخی می‌نویسد :

« در شعر امروز فارسی ، چند تن شخصیت یافته‌اند که بعد از نیمای توان از اخوان و شاملو و چندتای دیگر نام برد و این چند تن چنان خود را در عرصه‌ی شعر معاصر تثبیت کرده‌اند که نفی آنها ، مطلقا کاری صعب و معادل کفر و زندق و بهترین دلیل عدم درک مسائل شعری از جانب مدعی می‌باشد ولی با وجود همه اینها و با کمال تأسف من باید اذعان کنم که به این عزیزان اعتقاد چندانی ندارم (!) و فکر می‌کنم فام‌آوردن اینها و همچنین نام‌آوردن استادشان ، بیشتر ، مربوط به اخته بودن شعر همه‌ی آنهاست (!) و به سخن دیگر ، اینها نیز مانند پیروان بشمارشان ، فقط نیم دونگی شاعری دارند ولی چون باب‌کار و سایل ارتباط جمعی هستند و می‌توانند در کنارسوس‌ها و آغاسی ها اینها هم به عنوان شاعر نقشی داشته باشند ، اینست که در سلك جاودانه ها و ابر مردان درآمده اند ... الخ »

نمی‌دانم در کجا خوانده بودم که بیماری « مهرطبی » ، گاهی در برخی اشخاص به صورت توحشی واکش دارد ؛ و این باورم نمی‌شد چرا که دارندگان این عقیده ، بیشتر نرمخو و چاپلوس هستند ، تا گستاخ اما ، اینک با خواندن ترهات این جوجگک - که بدیقین از عهده‌ی خواندن و معنا کردن يك شعر کامل نیمای بزرگ یا اخوان و شاملو عاجز است - یقین کردم که آنچه در مورد واکش استثنای برخی مهر طلبان خوانده بودم ، درست بوده است و این یقین وقتی راسختر شد که پس از خواندن آن مقدمه‌ی کذا و کذا ، کتابش را گشودم :

در دو بخش ، خزعبلاتی به نام شعر چپانده است که یکی به اصطلاح تجربه‌ی های نو و دیگری کهن است .

اینک ، نمونه‌ی از هر بخش در اینجا می‌آورم ، با پوزش از خوانندگان این صفحه ، اما یادآوری کنم که اصرار و ابرام مولف کتاب [که چندماه پیش نیز نامه‌ای داده بود مبنی بر اینکه ۵۵

چرا کنایه معرفی نشده [باعث اصلی این تضييع اوقات است .

قسمتی از شعر زندگی ، صفحه ۱۴ کتاب : و همین را گوید :

میز : آن وسوسه گر

میز فرمان

میز قدرت

میز آقایی و حکم

میز فرمان و ریاست

ز چه مشکوکی

دودلی بهر چراست ؟

د بیجان مرکب ... الخ

و اینک شعری کهن به نام زرق وریا از صفحه ۴۳ :

بود اندر شهر ما مردی عجیب

جمله گفتندی به او مشدی حسن

داشت او يك راس گاو پروری

چاق و پر زور و قوی وصفش کن

تا رسیدی ماه روزه بلعجب

پاك كردی آخر (كذا) گاوازگون

بر دهانش پوزه میزد سخت و سفت

از اذان صبحدم چون خوشتن

آن که اندر سال سی روز تمام

از ره زرق وریا بندد دهن

هست اندر زعم صنف عاقلان

چیز کی مانند گاو مشدحسن

به راستی چه زمانه‌یی شده است ! این بزرگوار

که سواد فارسی ندارد و در همین يك دو مشت

به اصطلاح شعر - که نمونه‌ی خروار کتاب اوست -

از چند جهت چندین غلط فاحش دارد ، برنیمای

شاملو و اخوان می‌تازد که دو دونگی شاعری دارند

و در ردیف آغاسی و سوسن اند ... او شنیده است

که شهادت در بیان معتقدات نیکوست اما سوراخ

دعاگم کرده و هم اکنون به نظرم رسید که شاید

هم از سر نامجویی چنین گفته است اگر چنین باشد ،

در زمره‌ی آن کسان است که خودکشی می‌کنند

تا عکشان در مطبوعات چاپ شود !

جنبشهای ملی مصر

از : غلامرضا نجاتی ، ناشر شرکت انتشار

۳۰۵ صفحه ۱۲۰ ریال .

کتاب ارجمندی است در شرح و بررسی

قیامهای آزادیخواهانه کشور آفریقایی و عربی‌زبان

مصر ، از نخستین جنبشها تا اوج و برافراشتگی

و نیز تعیین نقش رهبری سردمداران این قیامها .

بعد از يك پیشگفتار خواندنی از دکتر صدرالدین

الهی ، غلامرضا نجاتی در بخش نخستین کتاب

مختصری از تاریخچه مصر را شرح می‌دهد و بعد

حکومت محمدعلی و مسائل تاریخی و اجتماعی و

سیاسی عصر او را بررسی می‌کند .

در بخش دوم مولف از فرزند خلف مصر :

جمال عبدالناصر از ابتدای کودکی تا بعد يك

بیوگرافی شیرین و دقیق به دست می‌دهد .

در بخشهای پنجگانه‌ی بعد ، از جزئیات

قیام ناصر و بعد همه‌ی مسائل حکومتی او و نیز

اوضاع و آتمسفر سیاسی حاکم بر مصر در زمان او

وایدئولوژی سیاسی او و سرانجام درگیری مصر و اسرائیل و ... سخن رفته و همه و همه بسیار شیوا و دقیق بررسی شده است . کتاب از چاپی خوب نیز بر خوردار است . خواندن آن را توصیه می‌کنیم .

آفریقای سیاه

دفتر دوم ترجمه‌ی : منوچهر فکری ارشاد انتشارات توس ۱۱۵ صفحه ۴۰ ریال .

ازین پیش ، در همین صفحه ، دفتر اول

این کتاب را معرفی کردیم و اندک بررسی نیز .

دفتر حاضر دنباله‌ی همان کتاب است که در ذیل

عنوان : «در چنگال استعمار» ، به همت انتشارات

توس ، درآمده است . با این مطالب : مقدمه‌ی

مترجم ، برده‌داری در دماغه‌ی امیدنیک ، استعمار

جدید از داکا تا دارالسلام ، پرتغالی‌ها هنوز می‌-

جنگند ، سرآغازی برای هموطنی نوین ، مصاحبه

با دکتر آگوستینهوئنتو . ترجمه‌ی حاضر ، روانتر

و شیواتر از دفتر اولست و هم بی‌غلط تر [از نظر

چاپی] مقدمه‌ی خواندنی مترجم ، پیامگزار رنجی

انسانی است . خواندن کتاب را پیشنهاد می‌کنیم .

شعر جنوبی

از : محمود سجادی انتشارات نیما [اصفهان] ۱۵۹ صفحه ۶۰ ریال .

قرآن

- دروازه‌ی مقدس مانوس -

تقبیل پاك و محتشمی بود -

همراه با بهار

بابویی از تفاهم تاریخ ... [از شعر :

سفری در نارنج] .

سال پیش ، در همین صفحه ، دفتر شعر

دیگری از این شاعر را با نام «میکائیل و گاو آهن

مغموم» شناساندیم و بررسی کردیم . در این دفتر

[کتاب حاضر] سجادی از تعقیدات لفظی و معنوی

و نیز کاربرد کلمات عربی ثقیل - که در دفتر

پیشین جای جای یافته می‌شد - بسیار رسته است ...

اما حال و هوای شاعرانه‌ی این کتاب ، همچنان

چون شعرهای «میکائیل و گاو آهن مغموم» ، صمیم

و شرقی بازمانده . پیروزی بیشتر او را طالبیم .

هزار ماه سیاه

ابوالفضل قاسمی انتشارات چاپخش ۲۵۸ صفحه ۸۰ ریال .

کتاب حاضر ، بررسی تازه‌ی

است در بخشی از تاریخ اسلام . در این کتاب

پیدایش و نضج و حکومت و سرانجام سقوط امویان ،

به تفصیل و جای جای : از دیدگاهی تازه ، واری

شده است . فصل بندی‌های کتاب جالب و موضوعات

با قلمی روان نگاشته شده و نیز پیداست که نویسنده

به موضوع کتاب ، کاملاً مسلط بوده است .

با اینکه مولف در صفحه‌ی ۲۴۵ اشاره به

« اندك اشتباه چاپی » در صفحه‌ی ۷۷ می‌کند ،

باید گفت : کتاب بسیار غلط چاپی دارد نه اندك

ما در نگین ، در این زمینه یکبار دیگر به چاپخش

که ناشر نوپایی است - تذکر داده‌ایم .

برگزیده‌ی شعر فارسی

ج اول هانری ماسه ترجمه‌ی : دکتر حسن هنرمندی انتشارات : گوتمبرگ ۳۰۵ صفحه ۱۰۰ ریال .

مترجم در پیشگفتار انتقادی خود مینویسد :

« از میان آثار فراوان استاد فرانسوی

هانری ماسه ، کتاب « برگزیده‌ی نظم و نثر فارسی»

(از قرن چهارم تا پایان قرن سیزدهم) اهمیت

خاصی دارد زیرا ماسه در این کتاب بر حجم

کوشیده است نهصد سال ادبیات فارسی را با شرح

حال گویندگان و نویسندگان ، طبق تقسیم‌بندی

خاصی از نظر موضوع و مضمون آثار ، با مقدمه

های تاریخی به فرانسویان بشناساند » هانری ماسه ،

در این کتاب نمونه‌هایی از شعر رودکی تا قاجانی

با بررسی مختصری در احوال هر شاعر گرد آورده

است . خواندن کتاب را به علاقمندان تاریخ ادبیات

ایران ، توصیه می‌کنیم .

تجربه‌ی نمایش اوژن یونسکو

ترجمه‌ی : دکتر محمدتقی غیائی انتشارات رز ۱۸۰ صفحه ۷۰ ریال .

از این پیش ، در همین صفحات ، از دکتر

غیائی چند کتاب را معرفی کردیم و احیاناً بررسی

هم . اینک از جهت انبوهی کتابهای رسیده در این

ماه ، تنها به معرفی کتاب حاضر ، از این مترجم

بسنده می‌کنیم : کتاب مقدمه‌ی مبسوط دارد از

مترجم که خواندنی است حاوی شرح زندگی

یونسکو و بررسی آثار برگزیده‌ی او و آنگاه مقالات

و خطابه‌هایی از یونسکو در ۶ قسمت آمده است

با عناوین : نویسنده و مسائل او ، تجربه‌ی نمایش ،

نمایشنامه‌های من ، هنر پیشرو ، مفید بی‌فایده ،

اندر منتقدان .

خواندن کتاب را به علاقمندان آثار برگزیده ،

پیشنهاد می‌کنیم .

سینما

زیر نظر : دکتر ساسان سپینا انتشارات «کتاب هیرا» ۱۰۰ صفحه ۴۰ ریال .

حاوی مطالب خواندنی و جالبی است درباره‌ی

سرگنی آیزنشتاین ، دیداری از سایتا جیت‌رای ،

فیلمسازی در جمهوری خلق چین ، سینمای ژاپن ،

سینمای مکزیک ، سینمای استرالیا ، تکنیک فیلم ،

بررسی و آزمایش وسایل فیلم و سینما این دفتر

در زمینه‌ی موضوع خود ، حاوی مطالبی تازه و

خواندنی است . منتظر دفترهای بعدی هستیم .

دانستنیهای پیش از سفر به

خانه‌ی خدا

از : مهدی ملتجی انتشارات اشرفی ۳۰۷ صفحه ۲۰۰ ریال .

جامعترین کتابی است که تاکنون در زمینه‌ی

راهنمایی پویندگان راه کعبه ، نشر یافته است

با توضیحات کامل از همه‌ی مناسک و مراحل

و حتی اشاراتی به زمینه‌های تاریخی هر يك و

بقیه در صفحه ۵۲

نقدی بر فیلم های ماه

کارگردان - لو کینو ویسکونتی

اولین ساخته ویسکونتی در روز های آخر حکومت موسولینی قطعه قطعه میشود . « زمین میلرزد » دومین ساخته ای او جایزه فستیوال « ونیز » را بخود اختصاص می دهد و ، نیز با همین فیلم به جرگه بزرگان سینمای نئورئالیست پا میگذارد . اگرچه ویسکونتی از اشراف زادگان میلان و وابسته به آریستوکراسی است معینا دومین فیلم او نمایشگر کاوش و تحلیل دقیق و صمیمانه فیلمساز در پائین ترین و محروم ترین قشر های اجتماعی است . در این فیلم گرایش های فکری و طرز تلقی ویسکونتی عملا متضاد و معارض با موقعیت طبقاتی اش قرار میگیرد . ویسکونتی با فیلم « سنو » شناخته میشود که در آن تاثیر پذیری از تئاتر کاملاً مشهود است . اگرچه در ابتدا به آثار ویسکونتی برچسب نئورئالیسم زده میشود ولی بعدها روشن میشود که او کارگردانی است صاحب سبک ، عرضه گر آثاری متفاوت که بیش از هر چیز به سینمای شخصی خود وفادار مانده است . ویسکونتی در آغاز مانند سایر جوانانی که در شرایط و موقعیت او بودند به مطالعه موزیک پرداخت . شروع کارهای هنری او از تئاتر بوده است و سپس تحت تاثیر « ژان رنوار » به سینما کشیده میشود . « مرگ درونیز » یکی از آخرین ساخته های او ، وجوه تشابه بسیاری با « یوزپلنگ » دارد . « گوستافون آشنباخ » ، آهنگساز و رهبر ارکستر برای استراحت به « ونیز » می آید . تصاویر مبهم و رویائی هستند . هتل محل اقامت آشنباخ ، فضائی اشرافی دارد . درهمین هتل ، آشنباخ که با انزوا و دغدغه های درونی خود مشغول است ناگهان متوجه پسرک دختر نمائی میشود که زیبایی اساطیری و افسون کننده دارد و همراه خانواده اش برای گردش و تفریح به « ونیز » آمده است . درون آشنباخ طوفانی به پا می خیزد کشش مقاومت ناپذیری که نسبت به پسرک (تاجو) پیدا کرده او را مستأصل می کند همانطور که ویسکونتی خود اشاره کرده است ، احساس و کشش « آشنباخ » ارتباطی به مسئله همجنس گرایی ندارد و نمیتواند انگیزه ای انحرافی به حساب آید .

برای تحلیل و تعلیل موقعیت کنونی آشنباخ و شناخت انگیزه های رفتاری او ، ویسکونتی طی چند « فلاش بک » ، نقی به گذشته ها میزند . مکالمات آشنباخ و دوستش ، مواجهه هنر او با مردم ، نشان دادن گوشه هایی از زندگی خانوادگی هر کدام اهمیت مخصوصی دارند . آشنباخ (درک بوگارد) علی رغم تمایل باطنی اش تصمیم به ترک « ونیز » میگیرد ولی وسائل و امکانات مسافرتش باعث حوادث غیر مترقبه فراهم نمیشود

و او ناچار مجدداً به « ونیز » بر میگردد . از هر گوشه اخبار مشکوکی به گوش میرسد ، سایه شوم و سیاه طاعون بر « ونیز » سایه افکنده ، باتوجه به اینکه « ویسکونتی » قبلاً به آثار « آلبر کامو » اقبال خاصی نشان داده است و حتی از روی « بیگانه » نیز فیلمی تهیه کرده به احتمال قوی طاعون مفهومی سمبلیک پیدا می کند . آشنباخ بی صبرانه مایل است « تاجو » و خانواده اش را از خطر آگاه کند ولی موفق نمیشود . همه چیز بوی مرگ می دهد . زندگی به لحظه مرگ و سکون نزدیک میشود . مرگی که در گمنام ترین پسکوچه ها و بر پنجره و دیوار خانه ها چهره می نمود بطرف ساحل کشیده میشود . دوربین حرکتی ندارد هیچگونه جنبشی به چشم نمی خورد و آشنباخ با رسیدن به مرحله کمال و زیبایی مطلق است که در کام مرگ فرو میرود . این زیبایی مطلق است که در وجود « تاجو » عینیت پیدا می کند آیا مرگ زیبایی مطلق است ؟ « مرگ درونیز » نمایش مرگ و زیبایی است حکایتی است از پوسیدگی و زوال اشرافیت . « مرگ درونیز » افسانه هنر و هنرمند است . فیلمبرداری هم بغایت زیبا و کاملاً به خدمت تم فیلم و ایده فیلمساز در آمده و بار دیگر ویسکونتی پیر را همچنان موفق و در اوج می یابیم .

بیگانه ای که دوستش داریم .

کارگردان - دان سیگل .

از شاگردی و پادوئی و انجام کار های پیش پا افتاده در استودیوی « وارنر » تا « هری کثیف » (شکار در شهر) و « بیگانه ای که دوستش داریم » مسافتی است دور و بید که با اشتیاق و پشتکار ، وجب به وجب پیموده شده و بدنبال يك جریان تکوین و تکامل اصولی و منطقی مواجه با هنرمندی می شویم که به آستانه بلوغ هنری و شکوفندگی پا گذاشته است . « شکار در شهر » ساخته ای دان سیگل از طرف منتقدین مجله « فیلمز اند فیلمینگ » به عنوان بهتر فیلم پلیسی - جنائی سال ۱۹۷۲ شناخته شده است . با آثاری چون « قاتلین » - گوگان و « مهربانان » سینمای دونالد سیگل (دان سیگل) تشخیص و وجوه تمایز خود را نشان می دهد و در « دو قاطر برای خواهر سارا » سیگل به نوعی رکود ، تنزل و پس ماندگی در زمینه ای متفاوت و نا آشنا گرفتار میگردد و با استفاده از عوامل کهنه و قراردادی تا حد يك و سترن ساز بی مایه شبیه به اکثر و سترن سازهای ایتالیائی ، از سینمای شخصی خود فاصله میگیرد . طولی نمی کشد که سیگل فاتحانه به فضای مانوس قبلی بر میگردد و نیز بهترین کارهای او در همین

ایام ارائه میشود . « سیگل » میگوید : « در فیلمهای سابقم به حد کافی به مردها پرداختهام اینستکه تصمیم گرفتم فیلمی نیز درباره زنها بسازم و بدین ترتیب « فریب خوردگان » ساخته میشود . فریب خوردگان یا آنچنانکه نام آن در نسخه فارسی آمده ، بیگانه ای که دوستش داریم ، فیلمی است که به اقتضای سناریو و با در اختیار داشتن يك اجتماع زنانه ، منظور فیلمساز را به بهترین وجهی بر آورده میکند . در وهله اول صحنه هایی از جنگ نشان داده میشود که گوشه هاییست از جنگهای انفعال آمریکا و بعد فضای يك جنگ رویا زده شکل میگیرد که گوئی در غباری از ابهام فرو رفته است و رویهمرفته رنگ و بوئی از ماوراء الطبیعه دارد . دختر بچه کوچکی که بیشتر به فرشته ها شباهت دارد سید دردست به چیدن قارچ مشغول است . صحنه بتدریج وضوح پیدا می کند و دختر با يك گروه بان زخمی شمالی روبرو میشود . دخترک به گروه بان کمک می کند و اورا کشان کشان با خود میبرد چند لحظه بعد تمام اعضاء يك مدرسه دخترانه بر بالای سر گروه بان جمع میشوند ، خانم مارتا مدیره مدرسه به پیروی از يك غریزه قلبی ، علی رغم آنکه گروه بان دشمن آنها محسوب میشود ، سرباز زخمی را می پذیرد . سایر زنها اگر چه برای خالی نبودن عریضه کلماتی رد و بدل می کنند معینا قلباً راضی و خوشحال هستند و عمل خانم مارتا را تأیید می کنند . با معالجه و مداوای دقیقی که از گروه بان به عمل می آید حالش رو به بهبود می گذارد و به موازات آن منازعه و نبرد پنهانی میان زنها و دخترها آغاز میشود . هر کدام از آنها مترصد هستند در فرصت مناسبی خود را به گروه بان رسانیده و در قلب او جایی برای خود دست و پا نمایند و البته قلب گرسنه و جنگ زده گروه بان گاهی از روی حسابگری و در نظر گرفتن موقعیت ها و گاهی به پیروی از غریزه و کشش های عاطفی همه زنها را پذیرا میشود ، گروه بان سعی می کند با هر يك از زنها رفتاری مناسب و فراخور حالشان داشته باشد و درعین حال او را آدم صادقی نمی بیند چرا که در یکی از پلانها به خانم مارتا می گوید : من برای مزرعه احترام زیادی قائل هستم و بلافاصله با يك « فلاش بک » ، گروه بان را در حین آتش زدن مزارع مشاهده می کنیم . چنین بنظر میرسد که دوربین سیگل با انتخاب چنین حوزه ای نه فقط به منظور کاوشهایی در سطح ، بلکه در پی مفاهیمی دقیق و عمیق تر به جستجو می پردازد . میتوان چنین تصور نمود که سیگل ابتدا از موجودی به نام زن الگوئی در نظر گرفته است . این الگو مجموعه ایست از صفات و خصوصیات

گوناگون که در افراد مختلف بعضی از این خصایص حالت غالب و بعضی دیگر به صورت غیر بارز وجود دارند. سیگل با توجه به ویژگیهای روحی زن، هریک از صفات زن را اگراندیسمان کرده و سپس این صفات اگراندیسمان شده را به پرسوناژهایش تفویض می‌کند، طوریکه هر کدام از زنهای او نمونه و مظهر یکی از خصایص عمده زمانه میشوند. «ادوینا» عقیف و پاکدامن است. «کارول» نماینده و سمبل شهوت و هوسرانی است.

خانم «مارتا» مجموعه کاملی است از نیروهای شیطانی و تمام جنبه های منفی که میتوان در زنی سراغ گرفت و می‌بینیم که گروهیان علی‌رغم آنکه تمایل بیشتری نسبت به کارول نشان می‌دهد معهذا بیشترین لطمه‌ها نیز از طرف «کارول» متوجه وی میگردد (صحنه بستن دستمال آبی و دادن علامت به سربازان جنوبی و پرت شدن از بالای پله‌ها پس از هم خوابه شدن با کارول). در فضای مرده و بیروح مدرسه هیجان فوق‌العاده‌ای پدید می‌آید و منازعه میان زن‌ها به نقطه روح خود میرسد. گروهیان موقعیت وخیمی پیدا می‌کند و پس از پرت شدن از پله‌ها خانم مارتا به ظاهر برای حفظ جان او و در واقع به منظور انتقامجویی و تملک گروهیان دست به عمل جراحی زده و یکی از پاهای او را قطع می‌کند. بهشت مدرسه اینک تبدیل به دوزخ شده است. گروهیان «جانی» پس از دستیابی و وقوف به حقیقت تصمیم به انتقام میگیرد و خانم مارتا را جلوی همگان رسوا می‌کند. مارتا نه تنها با برادرش ارتباط نامشروع داشته بلکه نسبت به «ادوینا» نیز تمایلات هم‌جنس‌گرایانه دارد. ادوینا عشق را انتخاب می‌کند، او و گروهیان خیال دارند برای ازدواج مدرسه را ترک گویند اما دیگر دیر شده، نقشه‌های جهنمی مارتا به مرحله انجام نزدیک میشود. «ایمی» دخترک کوچک که نخست باعث نجات گروهیان شده بود و درضمن نسبت به گروهیان دلبستگی عاطفی و احساس عاشقانه پیدا کرده از «جانی» رنجیده خاطر میشود و در اجرای نقشه‌های خانم مارتا، مهمترین نقش را به عهده میگیرد. گروهیان به غذای قارچ علاقه زیادی دارد و این بار دستهای فرشته کوچک برای او قارچهای سمی و کشنده تدارک دیده‌اند. دستهایی که زندگی بخش بودند اینک مرگ به ارمغان می‌آورند. در صحنه‌ای شبیه به صحنه ورود گروهیان به مدرسه، دوربین «لانگ‌شات» میگیرد و جسد بیجان سرباز شمالی سردست زن‌ها از مدرسه خارج میشود. «بیگانه‌ای که دوستش داریم» موفقیت دیگری است برای سیگل و فرصتی برای دوستداران سینمای خوب. سیگل علاوه بر آنکه بر تمام عناصر فیلمش تسلط کامل دارد در پرداختی روان و دلچسب نیز توفیق یافته است.

سینمای آزاد

پنج‌هفت و سومین جلسه سینمای آزاد ساعت هفت بعد از ظهر چهارشنبه ۲۲ آذر در محل آمفی تئاتر دانشگاه صنعتی آریامهر برگزار گردید و طی آن فیلمهای کوتاه ۸ میلیمتری از ده کارگردان مختلف به نمایش گذاشته شد. با پا گرفتن سینمای

آماتور و آماتوریزم در ایران و اقبال و توجهی که هنرمندان و جوان‌ها به سینما نشان می‌دهند، هفت سال آینده از دورانه‌های شکوفا و پر بار سینمای ملی خواهد بود. چنین بنظر میرسد که بعلا امکانات وسیع سینما بعنوان تکامل یافته‌ترین وسیله بیانی، سینما حتی به مقیاس وسیع‌تر از کلیه هنرها مورد توجه واقع شده چرا که سینما به آسانی از شعر - موسیقی - ادبیات - تئاتر و نقاشی به نفع خود بهره می‌جوید و از طرفی اکنون دوره‌ای فرارسیده که بهتر است دوره «دروازه‌های باز» خوانده شود. در چنین موقعیتی ضربه سهولت عرضه میشود و از اعضا و عده‌ای معدود و صاحب نام خارج میگردد و بعد زمانی فرامیرسد که درها بسته شده و آنچه ماندنی است میماند و رفتنی‌ها قهراً و جبراً بیرون ریخته میشوند. فیلمهای عرضه شده در جلسه پنجاه و سوم عبارتند از:

آشفته بيمودن .

کارگردان - مهستی بدیعی .

این فیلم به دنیای دیوانگان می‌پردازد تا آنجا که دیوانگی خلعتی میشود متعلق به همه آدمهای این عصر. حرکات دوربین سنجیده و حساب شده و فیلم نسبتاً موفق می‌نمود.

امامزاده

کارگردان - احمد غفارمنش .

این فیلم مستند به زائران امامزاده داود اختصاص دارد و کلیه مراسم را از آغاز تا انتها نشان می‌دهد. با آنکه موضوع بالقوه جالب است متأسفانه کارگردان نتوانسته فیلم قابل توجهی عرضه کند و این نقیصه تماماً مربوط به فیلمبرداری میشود.

از ابتدای فیلم دوربین حرکتی ندارد و صحنه‌ها عموماً لانگ‌شات گرفته شده و به جای حرکت دادن به دوربین و انتخاب زوایای مناسب از کات‌های متوالی استفاده شده است، تنها در خاتمه فیلم دوربین برای گرفتن منظره عمومی کلیه‌ها ناشیانه به حرکت درمی‌آید و بالاخره فیلم از ایجاد رابطه زنده و صمیمانه با تماشاگر عاجز میماند چرا که کارگردان به امکانات سینمای هشت و دوربین آشنائی و تسلط چندانی ندارد.

کمپوزیسیون

کارگردان - ابراهیم فرجی

کمپوزیسیون نوعی شکل‌گرائی و جدا شدن از مضمون و محتواست. این اثر که بر اساس هماهنگی و گرایش بسوی شکل خالص تهیه شده در نوع خود جالب و تازه می‌نماید.

فاتحه‌ای در یک‌هزار و نهصد و

هفتاد و دو آیه

کارگردان - علی‌مافی

«فاتحه‌ای در یک‌هزار و نهصد و هفتاد و دو» آیه دروغ و دردی است بر آنچه در سال ۱۹۷۲ گذشته است. در این فیلم اجمالاً مهمترین وقایع

و رویدادها نشان داده میشود و بجای هرگونه گفتار از شعری متناسب باحال و هوای ایده موردنظر استفاده شده است. شعر فاتحه‌ای در یک‌هزار و نهصد و هفتاد و دو آیه که اسم فیلم نیز از آن گرفته شده شعری است بسیار لطیف و بافاهیم عمیق اجتماعی و انسانی، سروده «حمید حمزه»، و وسیله‌ای موثر برای القاء مقاصد فیلمساز.

عیب فیلم در اینجاست که تصاویر آن بسیار یکنواخت است و تاحدودی بیان سینمایی آن ناقص است چرا که کارگردان از تابلو‌هایی که بیشتر بدرد اکسپوزیسیون می‌خورند تاسینما، استفاده کرده است و مثلاً اگر کلیه تصاویر از فیلم حذف میشد و فقط به‌شدن شعر اکتفا می‌گردید تفاوت محسوسی به وجود نمی‌آمد.

انعکاس

کارگردان - کیانوش عیاری

انعکاس فاصله ایست که میان خیال و حقیقت وجود دارد و این تمی است که ذهن کیانوش و فضای فیلم او را اشغال می‌کند. شیئی براق و درخشانی توجه پسری را جلب می‌کند پسرک با علاقه و زحمت بدنالش می‌رود و وقتی آنرا بر میدارد می‌بیند که این تالارو درخشندگی مربوط به یک قوطی حلبی له‌شده بوده است. کیانوش سینما را می‌فهمد و دوربین دردست او حرکاتی نرم و بجا دارد.

تشنه

کارگردان همایون پایور

این فیلم استخوان‌بندی درستی ندارد. فیلمی است آشفته و از جهت بیان سینمایی الکن و نارسا، دویاسه پلان قشنگ تنها مزیت فیلم محسوب میشود.

ماشین سحر آمیز

کارگردان - ابراهیم فرجی

ماشین سحرآمیز با استفاده از تروکاژهای سینمایی ساخته شده، فیلمی است روان و پاکیزه که حاکی از تسلط فنی و تبحر سازنده‌اش می‌باشد.

جاده

کارگردان - محمدجعفری

جاده همان معایی را دارد که در فیلم تشنه بچشم می‌خورد و هرازگاه که لحظه‌ای قشنگ و سینمایی دارد کشتار و پراز تاکید میشود. برای دستیابی به بیان استوار و صحیح سینمایی کارگردان به تجربه و ممارست زیادی احتیاج دارد.

جزیره

کارگردان - کیانوش عیاری

خطوط کلی این فیلم شباهت زیادی به فیلم قبلی کیانوش دارد. پسر جوانی به شخصی که بسته سنگینی را بردوش میبرد مشکوک میشود و او را تعقیب می‌کند و بعد متوجه میشود که تصور پسرک اشتباه بوده است. جزیره بر رویهم فیلم موفق است.

فرخ تمیمی

در خواب

در خواب

سنگی رها شد از دستم

سرب هوای دودی مسموم را شکافت

و بالا

بالا تر

شمشیر يك شهاب مسافر ، شکسته شد

●●●

شگرف نور فرو ریخت .

●●●

در جمع کورها ،

پیغمبران

با هاله‌ی بنفش

ظاهر شدند .

و ادعای نبوت

چندان که ...

ماه گذشته گلچین گیلانی (دکتر مجدالدین میرفخرائی)
بدروود حیات گفت . او از کسانی بود که در پایه‌گذاری شعر امروز
پارسی سهمی بسزا داشت . ذیلا اثری از او را که به محمد زهری شاعر
نو پرداز معاصر پیشکش شده بعنوان یادبودی از او درج می‌کنیم .

گلچین گیلانی

پیشکش به محمد زهری

سخن سرای نامی

سواران آفتاب

سپیده دم

ستاره ها

سوار آفتاب می‌شوند

نگاه من

سوار آژده‌های بال‌های مرغ‌های جنگلی

بسوی برف‌های زرد و سرخ کوهسار می‌پرد

که چکه چکه

در نشیب تند جویبارهای سیم‌رنگ

آب می‌شوند .

دمی

درون شیشه‌های زرد و سرخ تاق‌های مارپیچ دره‌ها

برای کام‌های تشنه‌ی من و خزان

شراب می‌شوند .

دمی

بیاد بوی موی دل‌فریب دلبران باده نوش

گلاب می‌شوند .

دمی دگر

به دیدگان سرخ خستگان دشت‌های خشک زندگی

سراب می‌شوند .

سپس

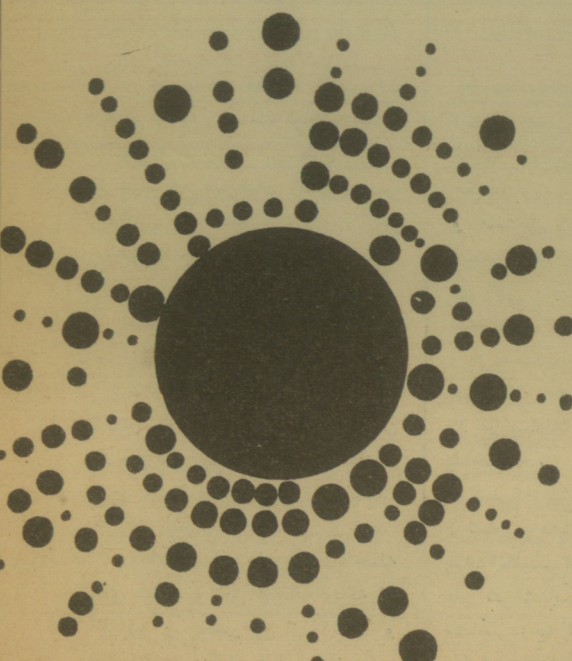
ز روی تپه‌های زرد باد‌های شن‌فشان

چو کهکشان بی‌نشان خاک‌های مردگان

سیک سیک

سوار تارهای زرنگار عنکبوت آفتاب می‌شوند .

یکشنبه ۱۴ فوریه ۱۹۷۱ - لندن





سید محمد جمال زاده :

ژنو ۲۱ آذر ۱۳۵۱

ظهور زرتشت پیامبر ایرانی در پاریس (قسمت پنجم)

در پایان قسمت اخیر این گفتار (یعنی قسمت چهارم) گفتیم اکنون « خواننده این سطور خواهد پرسید که هموطنان انکتیل چه پاداشی باو دادند ». اکنون گوش بدهید تا جواب این سؤال را بشما بدهم .

در تاریخ و ترجمه زندگی او در این مورد چنین می خوانیم :
« بیچاره نمیدانست که هنوز کارش را شروع نکرده و دهان باز نکرده بجانش خواهد افتاد و هیچ نسبت زشت و افترائی نیست که باو نبندند . »

داستان این ماجرا یعنی حمله های شدید و حق شکنانه ای که از اطراف و بخصوص از آلمان و انگلستان و وطنش فرانسه از جانب علما و مورخین و نقادان متوجه او گردید فصل بسیار غم افزایی است

که خود محتاج مقاله مفصل دیگری است . تهمتی نبود که باو نبستند . گفتند دروغ زن و متقلب و جمال و حقه باز و . . . بیدین و بی وجدان است و مستحق است که او را با هر آنچه نوشته و با خود آورده است در آتش بسوزانند . بصراحت هر چه تمامتر گفتند او « ننگ بشر » است و « بدنای مقدس علم و معرفت خیانت کرده » است و « باید نامش را از صفحه روزگار محو و نابود ساخت » .

کسی که بیشتر از همه باو ناسزا نوشت و اهانت وارد ساخت جوانی بود انگلیسی که مشغول تحصیلات علم شرقشناسی بود و بعدها از مشاهیر درجه اول هندشناسی گردید . ویلیام جونز (۱) نامیده میشد و قلم تیز و تندی داشت که انکتیل هرگز نمیتوانست حریف او باشد .

جونز در مجله « روزنامه علما » (۲) (شماره ماه نوامبر ۱۷۷۱ میلادی) مقاله ای بزبان فرانسه و بدون امضا انتشار داد که سر تا سر تهمت و افترا و توهین نسبت به انکتیل بود . بعدها هنگامی که حقایق کم کم مکشوف میگردید يك نفر از خاورشناسان فرانسوی در پاریس در باره انکتیل سخنرانی کرد گفت « از تکرار آن همه حرفهای زشت و ناروا شرم دارم » .

از عجایب آنکه بعدها همین جونز باشتباه خود بشهامت اعتراف نمود و هنگامی که در سال ۱۷۸۶ میلادی انجمن معروف و معتبر « انجمن آسیائی بنگاله » را تاسیس کرد روابطش با انکتیل باندازه ای دوستانه شده بود که انکتیل باو تلگراف تهمت فرستاد . چه بگویم . سالیان دراز این

تهمتها و اهانتها فروکش نمیکرد ولی انکتیل با بی اعتنائی عجیبی تحمل میکرد .

انکتیل در آن اوقات با فقر و فاقه شدیدی دست بگریبان بود . چشمانش هم ضعیف و کم بینا شده بود و عصب بدست بقول يك نفر از خاور شناسان « مانند حواری واقعی برهمنان » در کوچه ها روان بود و باز کار میکرد و مینوشت و اعتنا بفلک نداشت .

از جمله کلمات قصارش که در همان اوقات نوشت و حکم حقیقتی از حقایق جاودانی را دارد این است :

« منتظر حقشناسی نباشید تا بانمک ناشناس سروکار پیدا نکند . »

- 1- William Jones
- 2- "Journal des Savants"

رفته رفته انقلاب بزرگ در فرانسه آغاز گردید . انکتیل سالخورده اعتنائی بآن عوالم نداشت و باز سرگرم کار خود بود . در حقیقت با اشاره بر فتاوش در آن هنگامه چنین نوشته اند .

«فیلسوف گدائی بود بدون کینه و آرزو» .

روزی فرا رسید که حکومت انقلابی در ماه اوت ۱۷۹۵ خواست برسم «پاداش ملی» حقوقی برایش مقرر دارد . وی ابلاغیه رسمی دولت را پس فرستاد و نوشت احتیاجی ندارم و این در حالی بود که در نهایت تهیدستی و پیری و نیستی میزیست . باز در حقیقت چنین نوشته اند :

« مدت ها بود عادت کرده بود که بر تمام احتیاجات خود مسلط و غالب باشد . پادشاهانه بر نفس خود حکمفرما بود و معتقد بود که به حقیقت تنها کسی است که در آن تاریخ در سر تاسر خاک فرانسه براستی سعادت مند است . »

مقارن همان اوقات در ضمن مقدمه ای که بر ترجمه کتاب « اوپانیشاد » کتاب مذهبی بزرگ هندوستان نوشته است چنین میخوانیم :

« نان و قدری شیر و اندکی پنیر و آب چاه ، این است غذای روزانه من و رویهمرفته برایم به چهار شاهی تمام میشود که يك دوازدهم يك رویه هندی است . بدون آتش زندگی میکنم و حتی در سرمای زمستان هیچ نمیدانم پتو و لحاف نرم و گرم چیست ... با کارهای ادبی عمر میگذرانم و نه حقوق و وظیفه ای دارم و نه مقام و مرتبه ای و با این حال مزاجم نسبت بسن و سالم خوب است بخصوص پس از آن همه کارهایی که در گذشته انجام داده ام . نه زنی دارم و نه بچه ای و نه نوکر و خدمتکاری . از مال دنیا چیزی ندارم و کاملاً تنها و منفرد و آزادم و تمام بندگان خدا علی الخصوص آدمهای درست و با ایمان را خیلی دوست میدارم و با هر هوی و هوسی بسختی می جنگم ... »

« با تمام نیروی روح سبک پروازم متوجه مبدا کل هستم و با آرامی و سکینه درونی در انتظار روزی هستم که بدنم متلاشی خواهد گردید . »

انکتیل در روز ۲۰ مارس

۱۸۰۰ (نوروژ ما ایرانیها) در نامه ای بخاورشناس معروف فرانسوی دوساسی چنین نوشت :

« ... اگر باز خداوند بدست راستم که گاهی از کار کردن عاجز میماند قوتی عطا فرماید قول میدهم که هر پنج جلد « فرهنگ زند و لاتین و فرانسوی » را بپایان برسانم . »

در آن تاریخ انکتیل پیری بود ۶۹ ساله - و شش سال پس از آن درگذشت .

چند سالی بعد ، يك سال پیش از مرگش چنین نوشت :

« کارم پیشرفت دارد و بجلو میرود . هفتاد و سه سال از عمرم میگذرد و در این سن و سال نباید از مصائب پیری نالید خاصه اگر با جسم ضعیف و ناتوان و دردم شکسته سعادت و توفیق یار و روح و روان در آرامش و صلح و صفا باشد . »

وقتی ناپلئون امپراطور شد و « انستیتو » از نو تاسیس یافت انکتیل که از اعضاء قدیم آن موسسه بود میبایستی مانند سایر اعضاء سوگند وفاداری بامپراطور یاد نماید ولی او حاضر نشد زیر بار پرورد و در تاریخ ۲۸ مه ۱۸۰۴ در مقام توضیح چنین نوشت :

« ... من نویسنده ای بیش نیستم و در کارهای حکومتی در حکم صفرم . من هرگز در عمرم سوگند وفاداری نخورده ام و هرگز هیچ کار رسمی اعم از لشکری و یا کشوری نداشته ام و امروز که بسن ۷۳ سالگی رسیده ام پس از عمری که سرتا بر همه کار و زحمت و دردسر بوده است دلم گواهی نمی دهم که قسم بخورم . من با خونسردی چشم براه مرگم . مرد اطاعتگزاری هستم و بقوانین دولتی که مرا در کف حمایت خود دارد مطیع و فرمانبردارم اما روحی که خداوند بمن داده است ارجمندتر و آزادتر از آنست که خود را پست بسازم و نسبت بکسی که مانند من بنده خدائی بیش نیست قسم وفاداری بخورم ... »

انکتیل در روز ۱۹ ژانویه ۱۸۰۵ میلادی (مطابق با سال ۱۲۲۰ هجری قمری) درگذشت و امروز ۱۶۷ سال از وفات او میگذرد . او ظلم و عدوان روزگار را که « غدار » خوانده اند و بدخواهی مردم روزگار را که « جفاکار » گفته اند بسیار چشید . بروی خود

نیاورد و گفت راضی و شاکرم و رخت بربست . اما خدا را شکر که عاقبت روزگار که گاهی نیز حق را بحقدار میسراند کار خود را کرد بدین معنی که سرانجام روزی فرا رسید که ورق برگشت و « جاء الحق » جای خود را باز کرد و قدر و مقام انکتیل بر جهانیان معلوم و مکشوف گردید .

بورنوف خاورشناس بسیار مشهور فرانسوی (۱۸۰۱ - ۱۸۵۲ میلادی) در حقیقت نوشت :

« انکتیل کتاب ، اوستا » راحتی از خود علمای زرتشتی بهتر خوانده و بهتر فهمیده است و امروز دیگر هیچ مورخی نیست که او را استاد کل و بانی و موسس علم ایران شناسی نداند .

يك نفر دیگر از دانشمندان نامدار فرانسوی در حقیقت نوشت :

« انکتیل از زمره افراد نادری است که پروردگار هرگاهی يك بار بملتی ارزانی میدارد و عموماً مردم نه تنها قدرش را نمیدانند بلکه چه بسا مردود و مطرودش هم میدارند . »

بارتولد خاورشناس بزرگ روس در کتاب خود « کشف آسیا » نوشته است :

« انکتیل در تاریخ خاورشناسی مبدا تاریخ شد . »

سیلوان لوی دانشمند معروف فرانسوی در تاریخ ماه ژویه ۱۹۲۴ یعنی ۱۲۹ سال پس از درگذشت انکتیل در حق او در مقدمه بر کتاب « ترجمه حال انکتیل » چنین نوشت :

« او بتمام معنی قهرمان کامل عیاری بود . همانا تنها داستان زندگانی او با هرمان غریب و عجیب و « فافاستیکی » برابری میکند . او نه تنها شخصیتی است تاریخی بلکه با او يك دوره جدیدی در تاریخ خردمندی و هوشمندی نوع بشر آغاز میگردد ... او زندگانی را در معراجی از فقر و تهیدستی مقدس و خدائی بپایان رسانید . »

خوب است حکم قطعی را بمولف کتاب « ترجمه حال انکتیل » ریموند شواب محول داریم . وی کتاب بسیار زبانه دار و محققانه خود را با این جمله بپایان رسانیده است :

« انکتیل سزاوار هرگونه تجلیل و تعظیم است و ما همه باید آثار او را محترم بشماریم و برای شخصیت شخصی که برسم سربازی

کار خود را شروع نمود و با پای پیاده برای آشناسدن با کیش و زبان و آئین زرتشت خود را به « سورات » در هندوستان که آنجا را وطن دوم خود خوانده است رسانید .

و نخستین کسی بود که دیدگان دانشمندان مغرب زمین را بروی دانش و معرفت ایران گشود احترام تام و تمام قائل باشیم . »

انکتیل در تاریخ خاورشناسی مبدا تاریخ است و ما ایرانیان امروز پس از آنکه ۱۶۷ سال از وفات او میگذرد چون جوانی و عمر خود را با همت بلند و شور و شوق عاشقانه و کم نظیری و با فداکاری بلاعوض در راه آشناسدن با پیامبر بزرگ ما زرتشت و در راه شناساندن و معرفی و ترویج آئین و کتاب و زبان ایران باستان مصروف داشت با احترام و تکریم هر چه تعامّر از او یاد میکنیم .

وظیفه قدرشناس

این حقیر فقیر سید محمدعلی جمال زاده صاحب این گفتار مفصل که بتدریج در چند شماره از مجله « نگین » بجای رسیده بسهم خود اعتقاد راسخ دارم که امثال و نظائر انکتیل دوپرون در میان گروه خاورشناسان و ایران شناسان نه تنها کم نیست بلکه بسیار است و این قبیل دانشمندان نه تنها چنانکه بعضی از هموطنان پرشور ما بسابقه وطن پرستی دو آتشه که در مغرب زمین آنرا « شووینیسیم » یعنی وطن خواهی کاذب میخوانند آنها را بدخواه و دست نشانده و مزدور و حتی جاسوس دولتهای طماع و حریص و استعماری و استثمارگر خوانده اند از این عوالم زشت بکلی دور و منزهند بلکه دوستان واران واقعی عالمی مقام ما بوده و هستند و پرماست که از صمیم دل و جان قدر آنها را بدانیم و سپاسگزار آنها باشیم و از خدای زرتشت و پروردگار زمین و آسمان توفیقاً تشان را در راه خدمت بدانش و معرفت و تنویر اذهان مردم جهان خواستار باشیم و بزبان اخلاصمندی بگوییم .

« همایون و فرخنده باد آن درخت » « که در سایه آن توان برد رخت » .

(پایان)

ژنو ، ۲۱ آذر ۱۳۵۱
سید محمدعلی جمال زاده

گزین از آزادی (بقیه)

در الکل و مخدرات غرقه شوند و چنان بر مشغله زندگی بیفزایند که فرصتی برای تعمق و اندیشه درغایات راستین زندگی پیش نیاید. باز به قول مولوی :

جمله عالم ز اختیار و هست و خود
می‌گریزد در سر سرمست خود
تا دمی از هوشیاری و اره‌ند
ننگ خمر و زمر بر خود می‌نهند
جمله دانسته که این هستی فح است
فکر و ذکر اختیاری دوزخ است
می‌گریزند از خودی در بیخودی
یا به مستی یا به شغل ای مهتدی

اشاعه این حال به اعتقاد فروم موجب شده که کیفیت انسانی از روابط میان اشخاص رخت بپوشد و همه در یکدیگر به چشم آلتی برای برآوردن اغراض خرد و آنی بنگرند. مردمی نقصان یافته و در عوض تصنع و روح بهره‌کشی زیاده گرفته است. موجد این وضع عوامل روانی و موجب این عوامل شرایط اجتماعی و اقتصادی است که وقتی اساسی برای ابتکار و فعالیت خود انگیخته و دوستی و تحقق آزادی مثبت عرضه نکردند و شک و ناتوانی از توان افراد در گذشت به تسلیم به قدرتها و گریز از آزادی منفی منتهی می‌شوند. حاکم بر همه روابط قوانین بازار و عرضه و تقاضاست. شخصیت هر کس برابر خدمتی است که می‌تواند عرضه کند و مفهوم انسان به جای شمول بر کلیه قوای هیجانی و فکری وحشی فرد به وظیفه‌ای که در جامعه انجام می‌دهد محدود می‌گردد. بدین ترتیب سروکار ما با یکدیگر به عنوان آدمیان کامل و تمام عیار نیست؛ من در دیگری به چشم کارگر یا تاجر می‌نگرم و تصور وی از من در کاری که برایش انجام می‌دهم خلاصه می‌شود. هر کس به خاطر نفس خود تلاش می‌کند ولی نفسی که برای خود به وجود آورده مجموعه‌ای است از انتظاراتی که گمان دارد دیگران از او می‌برند. خودپرستی مخرب شایع در جهان امروز معلول این همرنگ شدن با انتظارات دیگران و برپاداشتن نفسی دروغین و ناکام گذاردن نفس حقیقی متشکل از خواسته‌ها و آرزوهای اصیل شخصی است. بلعیده شدن نفس اصیل به وسیله نفس حرفه‌ای موجب شده که زندگانی و افعالمان به گفته سارتر کیفیتی جعلی به خود بگیرد و هرگز از این رنج نرهمیم و به آزادی مشت دست نیابیم.

شک نیست که نیل به هدفهای مشترک و کارآمدی اجتماعی تاحدی مستلزم انتزاع شخصیت و ساده کردن روابط است. پیچیدگی زندگی روزمره چنان است که به مردم مجال تامل در صفات و خصائص کسانی که فقط برای مدتی کوتاه و به منظوری خاص با آنان مربوط می‌شوند نمی‌دهد. ولی کار این انتزاع چنان به افراط رسیده که روابط انسانها در اجتماعات بزرگ بیشتر به ارتباط قطعات مختلف یک ماشین شبیه شده و علیرغم همه پیشرفتهای اقتصادی و مادی سلامت روان افراد جامعه را به مخاطره انداخته است و به تدریج اساس ایمنی و نیکبختی و عقل و محبت را تهدید می‌کند. همه دلخوشند که استیلای قدرتهای خارجی بر افتاده است و کسی را یاری تحکم برآنان نیست غافل از آنکه سازشی که میان آنها و اجتماع برقرار شده چه بهای از دست رفتن فردیت و سلامت نفس و همرنگ شدن به دست نیامده است و همرنگی و آزادی در یک اقلیم نمی‌گنجد و ضدیت نهفته میان فرد و اجتماع از این طریق قابل رفع نیست.

اعاده وظیفه خلاق فرد و اجتماع مستلزم آزادی و تحقق آزادی نیازمند فعلیت یافتن قوای نهانی و بیان استعدادات فردی و ارتباط درونی افراد با یکدیگر است. شرایط اجتماعی و اقتصادی باید چنان ترتیب یابد که منظور نخستین مؤسسات و سازمانها به عنوان خادمین آدمی حفظ گردد و کسانی که به عکس انسان را خادم محصول کار او می‌دانند ناکامیاب شوند. فروم در قید آن نیست که راهی که اجتماع برای نیل به این مراد برمی‌گزیند به کدام نام خوانده شود. به سرمایه‌داری احترام می‌گذارد چه معتقد است اساس مادی اصلاحاتی که در نظر دارد در نتیجه پیروی از اصول فعالیت آزاد به وجود آمده است. از تعبیر تاریخی مارکس تأثیر می‌پذیرد ولی حل شدن مسئله تولید در جهان امروز را به خلاف فیلسوف آلمانی مروهون تعلیمات سرمایه‌داری می‌داند و به عکس وی معتقد است که می‌توان باطمینان به آینده‌ای که در آن سرمایه‌داری موجب برافتادن قحطی و پایان مبارزه به خاطر امتیازات اقتصادی شده چشم دوخت. طرفدار سوسیالیسم شدن و سایل تولید و اقتصاد برنامه‌ای است ولی

است. سرانجام از این نیرنگ نیز پرده برافتاد و دیده شد که آنچه ساده لوحانه فرامین وجدان و عقل نام می‌گرفت در حقیقت مقتضیات اجتماعی بوده که به درون برده و بعد به صورت احکام استیناف‌ناپذیر اخلاقی بر خود شخص صادر می‌شده است. تحولات قرن حاضر از اعتبار این دسته قدرتها نیز کاست و باز مردم نا بخردانه شادمان شدند که این مرتبه دیگر به آزادی کامل دست یافته‌اند. ولی حقیقت آن است که به جای از میان رفتن، قدرتها بحیله تازه‌ای متوسل شده اکنون بکلی از نظر پنهان گشته‌اند. تلقین و تبلیغ زیرکانه در همه بخشهای زندگی رسوخ یافته است و مردم ناهشیار تسلیم جادوی کلام و تصویر شده‌اند.

علت وجودی و هدف نهائی هرگونه قدرت استقرار نظم به جای پراکندگی و رفتار کامیابیش یکنواخت به جای کجروی است. تکامل حیات و سیر تحول موجودات جاندار از طرف دیگر تاریخ تنوع و افزونی پیچیدگی است. هرچه در سلسله مراتب جانداران بالاتر رویم، اختلافات میان اعضاء متعلق به یک نوع بیشتر می‌شود و این فرقه‌ها در انسان به عنوان تکامل یافته‌ترین جانوران روی زمین به اعلی درجه می‌رسد. هر یک از ما از لحاظ روانی منحصر به فرد و جسماً بیهمتاست. گرایش حیات به سوی رشد و پرورجهاست ممیزه فردی ولی غایت قدرت در کاهش اختلافات میان افراد برای امکان پذیر ساختن زندگی جمعی است. تا وقتی قدرتی چه برونی و زائیده مراجع اجتماعی و سیاسی و مذهبی و اقتصادی و چه درونی و به صورت احکام وجدان و وظیفه و آرمان بتواند بدون انکار اختلافات میان افراد و جلوگیری از بسط آزادحیات به برقراری نظم کامیاب شود معقول و منطبق با غایات فردی اعضاء اجتماع است، ولی به مجرد انحراف از این طریق مضر به حال فرد و محل آزادی فردی لازم برای پرورش کامل او می‌گردد. مقصود فروم از قدرتهای مخالف اعتلای انسانی همین نوع اخیر است. آزادی حقیقی در جوامع بشری بدون حکومت قانون میسر نیست - ولی قوانینی که در خدمت اعضاء جامعه و به خاطر سعادت آنان تنظیم و اعمال شود و روح واقعی اخلاق در آنها به قالب رفته باشد. وجدان و وظیفه‌شناسی بزرگترین ضامن آرامش و نیکبختی فردی و اجتماعی است - ولی به شرط آنکه با اصل شکستن استعدادات نهفته شخص و احترام به تمامیت نفس آدمی در تناقض نیاید و احکام آن موجب تضعیف و سرکوبی بخشی از شخصیت به وسیله بخش دیگر نگردد. تبلیغ به خودی خود وسیله‌ای فاقد ارزش ذاتی است که حسن و قبح آن از هدفی که به خاطر آن به کار می‌رود سرچشمه می‌گیرد. بدین ترتیب صورتهای تنظیم یافته قدرتهای برونی خواه به شکل نوعی تعصب و بیدادگری (مانند تعصب نژادی در حکومت نازی هیتلر) یا سودجویی بیحد و حصر دسته‌ای از ارباب اقتصاد (چون انحصارگری در حکومت اقتصادی موسسات عظیم صنعتی) یا بیسرحمی و کوته نظری گروهی مذهبی (مثل تکفیر مخالفان در فرقه‌های دینی) و واسطه‌ای که به نام وجدان و وظیفه‌شناسی به اسارت و فلیج شدن بخشهای هیجانی و وحشی روان منتهی می‌شود و آلت قراردادن خلق به وسیله طرق مختلف تبلیغ به خاطر بهره‌کشی سیاسی یا اقتصادی همه و همه ناقض اصل آزادی فردی و رشد و بسط حیات است.

بزرگترین خدمت فروید به دانش آن بود که نشان داد به خلاف تصور پیشینیان افعال آدمی همیشه به خاطر دفع ضرر و جلب منفعت نیست و نیروهای غیرمعقول روانی گاه او را به جانب هدفهای مخالف سود حقیقی وی سوق می‌دهند. فروم از این اصل در توجیه آرزوی تسلیم و تسلط و گریز از آزادی مدد می‌گیرد. نیاز به همبستگی با جهان و جهانیان جزئی از طبیعت انسان و رسیدن به مرحله فردیت منزلی غیرقابل اجتناب در سیر رشد آدمی است. ولی با آنکه نفع حقیقی شخص در فعالیت خودانگیخته و از قوه به فعل کشیدن استعدادات و همبستگی مبتنی بر احترام و استقلال متقابل است، معهدا تحت بعضی شرایط در او جنبشی برمی‌خیزد که از آزادی بگریزد و به قدرتهای مختلف تسلیم شود و برضعیفان استیلای غیرمعقول براند و فردیت خویش را از دست بدهد. اما تسلیم به قدرتهای مخالف آزادی و فردیت حاصلی جز عناد و رنجش به بار نمی‌آورد و به جای تقویت نفس کسی که سر نهاده و تسلیم شده به تضعیف او منتهی می‌شود. این وضع باعث شده که اکثریت وسیع معاصران برای سرکوبی احساسات تنهائی و ناتوانی واضطراب و رنجش خویش به فعالیتی غیرمعقول و تب‌آلود پناه ببرند، دیوانه‌وار به دنبال موفقیت و تحسین روند،

آن به کلی بی اثر مانده باشند، نانیاً به فرض صحت این مدعا، فروم هیچگونه دلیلی بر وجود رابطه علیت میان این پدیده و تعالیم کالون اقامه نمی‌کند و مطلب را از مفروضات می‌شمرد.

سوم ایراد فروم بر کانت است. استقرار قدرتهای درونی مانند وظیفه و وجدان (البته نه به صورت راستین آنها) به جای قدرتهای برونی چون حکومت مطلقه دین و دولت در اعصار گذشته به عقیده فروم آزادی را بیشتر در مخاطره قرارداد چه مبارزه برضد کسی که علناً بر مردمان بیدادگری آغاز کرده آسانتر از سرپیچیدن از احکامی است که همان کس به عنوان وظیفه و وجدان به ایشان تلقین کرده باشد. عیب بزرگ این وضع به زعم فروم آن بود که آدمیان به تصور تبعیت از قوانین حقیقی اخلاقی نادانسته آلت مقاصدی مخالف غایات راستین خود شدند. مسئولیت این امر را فروم به گردن کسانی چون کانت می‌گذارد. ولی دقت بیشتر یقیناً می‌توانست آشکار کند که غرض کانت به خلاف برخی پیروان وی در قرن نوزدهم هرگز آن نبود که از آدمی آلتی در خدمت هدفهائی مخالف فردیت و خوشبختی انسانی بسازد و نظریات او در فلسفه اخلاق همه شاهد این مدعاست. هر دو صورت اساسی حکم اصلی اخلاق در حکمت کانت - یکی «همیشه بردیگران آن روادار که می‌خواهی بر تو روادارند» و دیگری «همیشه درآدمیان چون غایتی در خود و نه به عنوان وسیله‌ای برای نیل به هدف بنگر» - مبین اشتباه و قضاوت غیر منصفانه فروم درباره کانت است. این دلیل چنان قوی است که نیازی به ذکر قرائن و امارات از زندگانی حکیم بزرگ آلمان و اشاره به آزادمنشی و استقلال فکر او در مراحل مختلف حیات باقی نمی‌ماند. محل تاسف است که به جای استمداد از تعالیم کانت در تأیید مدعیات کتاب، فروم به مخالفت با دوستی بزرگ و خلل‌ناپذیر پرداخته است و در او به چشم انتقام می‌نگرد. با همه این اوصاف، اهمیت کار فروم انکار پذیر نیست و هر کس چون او با آگاهی از پلیدیها و خطرات هنوز به دلیری و نیکی و حیثیت آدمی اعتقاد بورزد و علیرغم همه شکسته‌ها هنوز آینده را متعلق به آزادمردان بداند به روزگار پر آشوب و کم ایمان ما خدمتی بزرگ انجام داده است. ترجمه این اثر بدون تشویق و دلگرمیهای دوست ارجمند خانم طاهره صفارزاده صورت انجام نمی‌پذیرفت و اگر حسنی در آن به نظر رسد خواننده و مترجم را هر دو از ایشان رشته منت به گردن است.

آثار معروف اریش فروم

«گریز از آزادی» * ، «انسان برای خود» ، «روانکاوی ودین» ، «زبان از یاد رفته» * ، «جامعه سالم» ، «هنر عشق ورزیدن» * ، «رسالت زیگموند فروید» * ، «آئین - زن - بودا و روانکاوی» ، «آیا انسان پیروز خواهد شد؟» ، «برداشت مارکس از انسان» ، «در آن سوی زنجیرهای پندار» ، «شریعت مسیح» ، «قلب انسان» ، «شما باید به خدایان مانید» (۱).

نام کتابهای بالا به انگلیسی :

Escape From Freedom*	1941
Man for Himself	1947
Psychoanalysis and Religion	1950
The Forgotten Language*	1951
The Sane Society	1955
Sigmund Freud's Mission*	1954
The Art of Loving*	1956
Zen Buddhism and Psychoanalysis	1960
May Man Prevail?	1961
Marx's Concept of Man	1961
Beyond the Chains of Illusion	1962
The Dogma of Christ	1963
The Heart of Man	1964
You Shall be as Gods	1966

عزت‌الله فولادوند

اسفند ۱۳۴۷

۱. کتابهایی که نشان ستاره دارند، با همکاری مؤسسه انتشارات فرانکلین منتشر شده‌اند، یا در دست انتشارند.

به صراحت اظهار می‌کند که سوسیالیسم در ممالکی چون روسیه شوروی به اصطلاحی پوچ و فریبا مبدل گشته و علیرغم سوسیالیزه شدن این وسائل یک دستگاه اداری وسیع حاکم بر سرنوشت مردم است. از همه بیشتر تحت تأثیر تعلیمات پدران دموکراسی در انگلستان و امریکاست و چون ایشان به نیکنهادی اساسی آدمی اعتقاد می‌ورزد ولی در مقابل شیوه های جدید تبلیغ سیاسی که موجب قلاب ماهیت حکومت دموکراتیک شده نیز هشدار می‌دهد. نظر اصلی فروم آن است که شرایط اجتماعی و اقتصادی موجب اعاده فعالیت اصلی و برقراری همکاری فعال بین فرد و جامعه شود و غایات این دو با یکدیگر انطباق یابد و برنامه‌ریزی از بالا با تشریک مساعی صادقانه یک یک اعضاء اجتماع رو بر گردد و رشته‌ای ناگسسته‌ی زندگانی اجتماعی افراد را از پایین‌ترین تا بالاترین سطح جامعه پیوند دهد.

وضع کنونی جهان و بحران روانی فعلی اجازه قوت وقت درجاره‌یابی برای مسائلی که فروم در این کتاب به پیش کشیده نمی‌دهد و شاید قبل از آنکه تصور می‌کنیم دشمن بر ما چاشت بخورد و با فاجعه‌ای روبرو شویم که بر خطرناکترین دشمنان خود نیز نمی‌پسندیم. هر کس با بینش و صراحت و دقت نظر فروم به طرح و تحلیل این مسائل بپردازد و در عرضه راحل صرف وقت و اهتمام کند مسلماً مستحق سپاس صادقانه نسل حاضر است. ولی ماهیت این مسائل چنان است که به موشکافی و وسعت نظر، دقت در جزئیات و قدرت ترکیب هر دو نیازمند است و اگر ایرادی به کار فروم باشد آن است که گاه علیرغم حسن نیت بسیار در جزئیات به خطا رفته و حوصله کافی برای تعلیل بعضی قضایا به کار نبرده است. این خطاهای کوچک از قدر و اهمیت کلی کار نمی‌کاهد و رشته‌های اصلی استدلال به قوت خود برجای می‌ماند ولی آگاهی بر آنها شاید از نظر خواننده باریک بین سودمند باشد و ذکر چند مورد چندان نابجا جلوه گر نشود.

شکایت اصلی فروم از طرز فکر معمول میان غالب روانشناسان، روانکاوان و روانپزشکان امروز آن است که در تعریف لفظ «بهنجار» یا «عادی» (normal) دقت شایسته به کار نبرده و بدون چون و چرا سازگاری (adjustment) با وضع اجتماعی را که خود بدان متعلقند دلیل بر رفتار عادی یا بهنجار گرفته‌اند. این به اعتقاد فروم سبب شده که وضع ناهنجار و حتی بیمار خود اجتماع نهفته بماند و افرادی که به راستی از نظر روانی بیمارند ولی به علت سازش با اجتماع علائمی از مرض بروز نمی‌دهند ایمانشان در اینکه عیبی در کارشان نیست را سخت‌تر شود و نه تنها هرگز از جنگال ابتلاء نرهند بلکه به هر کس که به سازش با چنین اجتماعی توفیق نیافت به چشم غیر عادی و ناهنجار بنگرند. این انتقاد منطقی است - ولی خود فروم که زبان به شکوه گشوده نیز تعریف استوارتری از این مفهوم به دست نمی‌دهد. البته از آنچه می‌گوید شاید بتوان چنین نتیجه گرفت که انسان بهنجار کسی است که توانسته استعدادات خود را از قوه به فعل بکشد و به طور همه‌جانبه پرورش یابد. ولی این تنها در صورتی مقبول خواهد بود که بتوانیم درباره استعدادات آدمی توافق کنیم و خود این موضوع معلوم نیست هنوز محل منازعه نباشد. به علاوه تصور نمی‌رود کسانی که سازگاری را دلیل بهنجار بودن گرفته‌اند حاضر باشند قبول کنند که سازگاران در پرورش استعدادات ناکام مانده‌اند.

نکته دیگر تحلیل فروم از رشته تاریخی مذهب کار در جهان امروز است. دیدیم که به اعتقاد او فعالیت تب‌آلود انسان نوین از نا ایمنی سرچشمه می‌گیرد و به عنوان یک مکانیسم گریز برای دور نگه داشتن احساسات تنهائی و ناتوانی و اضطراب از سطح هشیار روان به کار می‌رود. تجربه نشان داده که تأثیر کار در فراموشی موقت رنجها و اضطرابات از الکل و مخدرات پایدارتر است و بی‌سبب نیست که وسواس کار چنین میان معاصران شیوع یافته است. کار و کوشش بدون توجه به نتیجه‌ای که از آن می‌رسد فی‌نفسه به صورت هدفی درآمده است و طرز فکر جدید نسبت به کار به عقیده فروم بزرگترین تحول روانی آدمی از پایان قرون وسطی تا امروز به شمار می‌آید. بینشی که برای کشف این قضیه به کار رفته مسلماً در خور ستایش ولی توجیه آن از جانب فروم به عنوان نتیجه تعلیمات مذهبی کالون محل تردید است. ممکن است این تعالیم در به وجود آمدن وسواس کار تأثیراتی داشته، ولی اولاً بعید به نظر می‌رسد که پدیده‌ای چنین شایع و پیچیده فقط از یک ریشه آب بخورد و دیگر عوامل چون اوضاع اقلیمی و آداب و سنن در پیدایش و بسط



روغن ایرانول :
عراق و میل شاد و برابر میکند